

کتاب امروز

نوار ۱۰۵

نامه



فهرست مطالب

گفتگو

فؤاد روحانی: مورخ و مترجم

صفحة ۲

نقد و نظر

صفحة ۱۸	نجف دریابندی	ساکنان هرم ستروغاف / آشتی بن. مزاری بیدار
صفحة ۲۴	هرمز شهدادی	بانگ شیبور سنیور سیلوونه / فوتامارا؛ یک مشتتمشک؛ فان وشراب؛ ماجرای یک
صفحة ۲۹	حمدی عنایت	مسيحی قریر ایرانیان و بربرها / شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی
صفحة ۳۳	مجید تهرانیان	در ایران باستان نفت ما و جهان / تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران؛ خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ؛ نفت و کشورهای بزرگ جهان
صفحة ۳۷	غلامرضا آذرنگ	دستور یک استاد / دستور زبان فارسی

نظر اجمالی

صفحة ۴۱ نظر کوتاهی بر ۱۷ کتاب

مقاله

در باب ترجمه «عام فهم و خاص پست» حاجی بابا

نظر خوانندگان

صفحة ۵۳ همان ایتالیایی بود / ایرج افشار

بخشی از
یک کتاب

صفحة ۵۴ نادر نادرپور و
جینالابریولا کاروزو هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا

تازه‌ها

صفحة ۵۶ ح.م. گوینده
صفحة ۵۹ ک. تابنده کتاب در جهان
کتاب در ایران

کتاب‌شناسی

صفحة ۶۴ عبدالحسین آذرنگ از کتابهای تابستان و پاییز ۱۳۵۳

عکسها از کریم امامی

صفحة آرایی از مهری حیدری

دستیاران فنی: حسین ایوبی‌زاده، ثمین باقجه‌بان، اصغر مهرپور

این کتاب در پنج هزار نسخه در شرکت افست (سهامی خاص) به چاپ رسید.

شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۶۵۵ به تاریخ ۲۰/۱۱/۵۳

همه حقوق محفوظ است.

کتاب امروز

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

گردآورده کریم امامی

۱۳۵۳ زمستان



شرکت سهامی کتابهای جیبی
تهران

بها ۴۵ ریال



فؤاد روحانی: مورخ و مترجم

حقوق از یک طرف و از طرفی کارهای حقوق نفت، علاقه‌هام بیشتر متوجه فلسفه و هنر بوده. البته به صورت آماتوری. چون در واقع بندۀ هیچ کدام از این دو رشته را تحصیل نکرده‌ام، در فلسفه، و بخصوص در فلسفه غرب، مطالعات زیادی به عنوان آماتور داشته‌ام. همچنین در هنر، از قدیم به موسیقی علاقه خیلی زیادی داشتم، هم به موسیقی ایرانی و هم بخصوص بعداً به موسیقی غربی، و به طوری هم که مستحضر حستید بندۀ یکی از پایه‌گذاران انجمن فلادموئیک بودم و فعلاً هم یکی از اعضای هیئت مدیره آن هستم. به هنرهای دیگر هم مثل نقاشی و حجاری - البته باز به عنوان یک آماتور - کم و بیش به معین اندازه علاقه‌مند هستم. و بخصوص همیشه سعی کرده‌ام در فلسفه هنرهای زیبا مطالعه بکنم، و به طوری که ملاحظه می‌فرمایید یکی از کتابهایی که ترجمه کرده‌ام مربوط به همین موضوع است.

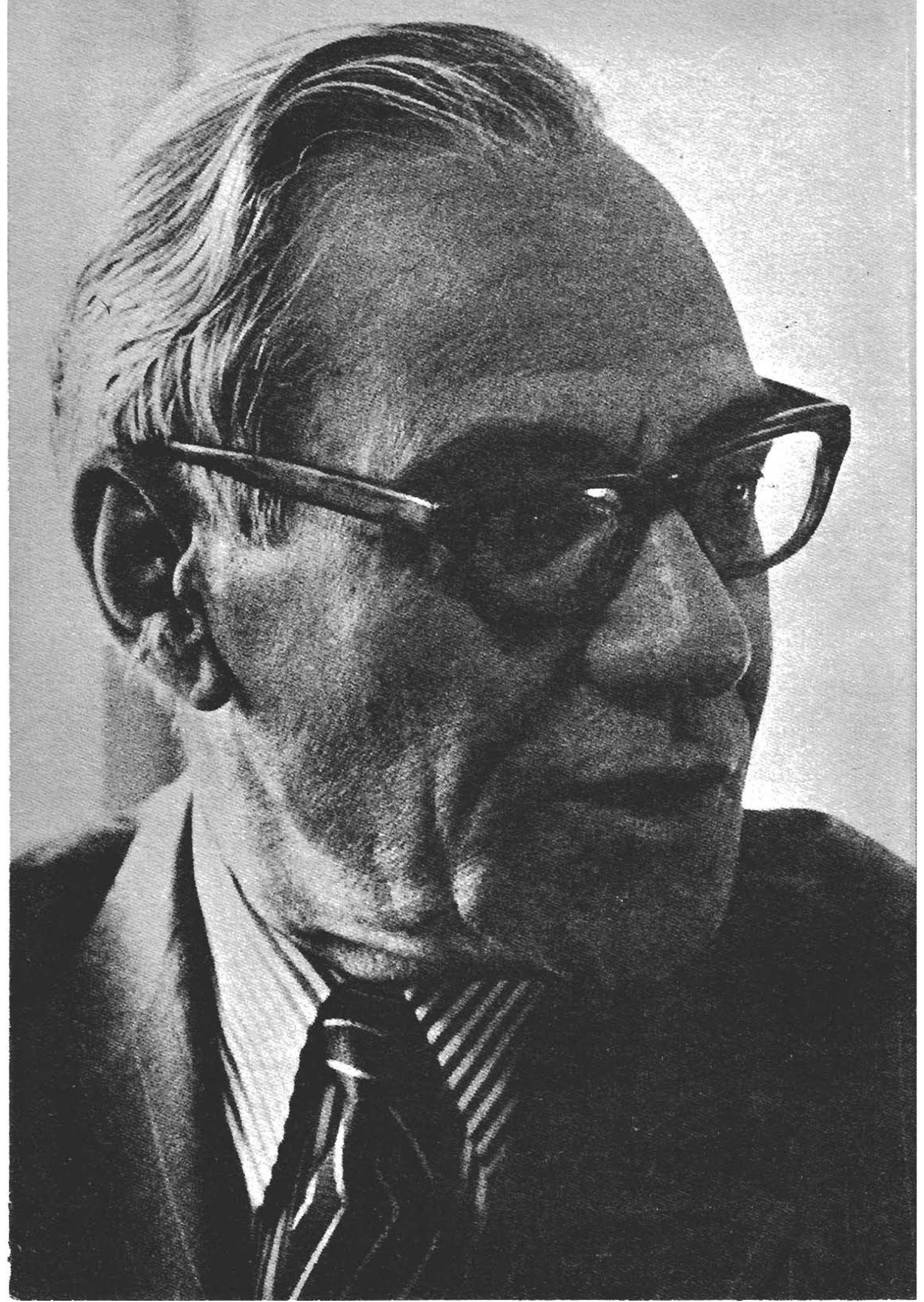
بندۀ از سال‌ها قبل در این فکر بودم که یکی از راههای آشنا کردن جامعه با افکار غرب، و همچنین آشنا کردن غربیان با افکار و سنتهای ملی ما، کار ترجمه است؛ و اگر وسایلی پیش می‌آمد که بندۀ می‌توانستم کتابهایی را که مفید می‌دانستم برای آشنا کردن جامعه ایران با افکار غرب و بالعکس، ترجمه کنم، این کار را با شوق انجام می‌دادم، و همیشه علاقه داشتم این کار را حتی بیش از کارهای حرفه‌ای که داشتم تعقیب کنم،

تهران به دنیا آمدم، بنابرین در حدود ۶۷ سال دارم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران تمام کرده‌ام. حقوق را کمی در دانشگاه اکسفورد و بقیه را در دانشگاه لندن خوانده‌ام. در لندن قمارحله فوک‌لیسانس L.L.M. تحصیل کرده‌ام، اما دوره‌دکتری را در دانشگاه پاریس گذرانده‌ام. بنابرین تخصص حرفه‌ای بندۀ در حقوق است، و البته استحضار دارید بندۀ مدتی در شرکت نفت انگلیس و ایران بودم و در آنجا کارهای اداری و حقوقی انجام می‌دادم، بعد از آن که نفت ملی شد، در شرکت ملی نفت اول به عنوان مشاور حقوقی کار می‌کردم، بعد عضو هیئت مدیره شدم، و بعد هم در حدود شش سال قائم مقام رئیس هیئت مدیره بودم. بعد به دبیر کلی اوپک انتخاب شدم و سه سال و نیم در آنجا بودم و در این مدت البته همچنان عضو شرکت ملی نفت بودم. اما چون مرکز کار اوپک در زنو بود، هر چند تعاسم را با تهران نگاه می‌داشتم و مرتباً به تهران رفت و آمد داشتم، در حقیقت از شرکت دور افتاده بودم، بعد از آن که کارم در اوپک تمام شد، به شغل سابقم در شرکت بر-نگشتم و به سمت مشاور نخست وزیر منصب شدم و بعد مشاغل دیگری داشتم؛ از جمله یک دوره چهار ماهه در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کردم، و حالا هم کار مرتقب و منظمی ندارم. خلاصه اینکه از لحاظ کار اداری بندۀ کم‌بیش آزاد هستم، ولی در قسمت مطالعاتی که داشتم، گذشته از مطالب حرفه‌ای، یعنی

فؤاد روحانی که مردی است درس خوانده و با فرهنگ؛ سال‌ها در صنعت نفت به کارهای اداری و حقوقی سرگرم بود تا آنکه نزدیک بیست سال پیش با ترجمة «جمهور» افلاطون قدم به میدان فلسفه و ادب گذاشت و با همان اثر نخستین نشان اندازه مایه غبن‌بوده است. از آن پس خوانندگان فارسی‌زبان به آثار متعددی از آقای روحانی دسترسی یافته‌اند. مهمترین اثر روحانی «تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران» است که سال پیش انتشار یافت و هنوز موضوع بعث معافل اجتماعی و فرهنگی است. در گفتگوی زیر آقای روحانی هم درباره رشته تخصصی‌اش، یعنی حقوق نفت، و هم درباره سایر زمینه‌های وسیع مورد علاقه‌اش سخن گفته است. با تشکر از آقای روحانی و شرکت-کنندگان در بحث.

نحو دریابندری: آقای روحانی، خیلی مشکریم که دعوت «کتاب امروز» را قبول فرمودید و تشریف اوردید. چطور است اول مختصری از شرح حال و کار و فعالیت خودتان بفرمایید.

فؤاد روحانی: بندۀ متولد ۱۲۸۶ هستم و در



همه نیست. بندۀ فقط سلیقۀ خودم را عرض می‌کنم، که ممکن است دیگران با آن موافق هم نباشند. در ضمن این را بگوییم در میان ترجمه‌هایی که دیده‌ام – و البته ترجمه‌های زیادی را مطالعه نکرده‌ام – کمتر دیده‌ام که این سه اصل رعایت شده باشد، اما به عقیده من ترجمه خوب، آن ترجمه‌ای است که این سه اصل در آن رعایت شده باشد.

اول صلاحیت، دوم دقت، سوم امانت. صلاحیت، اول آشنایی به زبانی است که اثر از آن ترجمه می‌شود، بعد آشنایی به زبانی که اثر به آن ترجمه می‌شود، و بعد آشنایی با موضوع است. بندۀ در بسیاری از ترجمه‌ها حتی همین یک شرط را هم ندیده‌ام. یعنی از ترجمه پیداست که مترجم یا با زبان اصلی آشنا نبوده، یا بهزبانی که اثر را ترجمه می‌کند زیاد مسلط نبوده، و پاییزتر اوقات، اصلاً به موضوع مسلط نبوده است. البته چنین ترجمه‌ای نمی‌تواند ترجمه دقیق و مطمئن باشد.

دوم دقت. به عقیده بندۀ تنها داشتن صلاحیت از لحاظ دانستن زبان و مسلط بودن به موضوع کافی نیست. مترجم باید در عین حال بسیار هم دقیق باشد تا بتواند آن‌چیزی را که تویسنده می‌خواسته بیان کند، عیناً بهزبان دیگر منتقل کند.

در این مورد اجازه بدھید مثالی عرض کنم. اتفاقاً بندۀ همین هفتۀ گذشته در این فکر بودم که دربارۀ تشریفات درباری زمان قاجار تحقیقاتی بکنم. کتابی هست که به توسط یک نفر انگلیسی، که گویا در آن زمان در سفارت انگلیس بوده، نوشته شده است. گرفت و اتسن. لابد شنیده‌اید. کتاب معروفی است راجع به تاریخ قاجار، البته تا ۱۸۵۸ بیشتر نیست.

اما خوب، دورۀ جالبی است. اصل انگلیسی این کتاب متأسفانه نایاب شده و پیدا نمی‌شود، بندۀ هم ندارم. می‌خواستم بینم که این آدم، که خیلی هم دقیق بوده، چه اطلاعاتی از روش کارها و تشریفات درباری داشته. متأسفانه توانستم کتابش را پیدا کنم. اما یک نفر بهمن گفت که این کتاب دوبار به فارسی ترجمه شده. بندۀ هردو ترجمه را پیدا کردم و فصلی را که مربوط است به تشریفات پذیرایی فتحعلی شاه خواندم. یکی از ترجمه‌ها این طور است که: «وقتی فتحعلی شاه وارد ارگ شد، صدای زنگولۀ شتر به گوش رسید...»

این زنگولۀ شتر به نظر بندۀ خیلی عجیب آمد. آن یکی ترجمه را نگاه کردم،

پیش آمد و گرفتاریهای بندۀ خیلی زیاد شد. خلاصه از روزی که ترجمه را شروع کردم تا روزی که کتاب چاپ شد ده سال طول کشید. من این کتاب را جمله به جمله با هشت ترجمه‌ای که عرض کردم تطبیق کرده‌ام و خیال می‌کنم ترجمه بندۀ با اصل یونانی تطبیق می‌کند. دو قاتا از کتابهایی که ترجمه کرده‌ام از آثار یونانک است که اصلاً بهزبان آلمانی است، و بندۀ هم بهزبان آلمانی هیچ آشنا نیستم. بنابرین در ترجمه این کتابها هم مجبور بودم از ترجمه‌های دیگر استفاده کنم. برای ترجمه این کتابها، از ترجمه فرانسه و انگلیسی آن استفاده کرده‌ام و باز برای اینکه مطمئن باشم که ترجمه من با اصل مطابقت دارد، جمله به جمله آن را با ترجمه فرانسه و انگلیسی تطبیق کرده‌ام، و خیال می‌کنم این کتابها هم با اصل آن مطابق باشد.

کتاب دیگری که ترجمه کرده‌ام، «کلیات زیبایی‌شناسی» اثر کروچه است، که اصلاً به زبان ایتالیایی آشنا هستم، چون بندۀ به زبان ایتالیایی آشنا هستم، ایتالیایی کلامیک را مدت‌ها تحصیل کرده‌ام، اما چون به ایتالیایی جاری زیاد آشنا نیستم، برای ترجمه این کتاب هم، ترجمه‌های انگلیسی و فرانسه آن را مأخذ کار قرار دادم، و همان‌طور که در مقدمه نوشت‌ام، اتفاقاً در ترجمه فرانسه، نسبت به اصل ایتالیایی آن، در حدود بیست اشتباه پیدا کردم. منظورم از این مطالب این است که اگر بندۀ کتابهایی را از زبانهایی که با آنها آشنا نداشتم یا به اندازه کافی آشنا نداشتم به فارسی ترجمه کرده‌ام، ترجمه از روی ترجمه‌های معتبر و مطمئن صورت گرفته است.

باقی می‌ماند دو ترجمه دیگر، که یکی ترجمه «افکار اجتماعی از بدو تعدد تا امروز» است که از انگلیسی به فارسی ترجمه شده و در این کار بندۀ هیچ اشکالی نداشتم، و دیگر کتابی است که برای یونسکو از فارسی به فرانسه ترجمه کرده‌ام یعنی (البی‌نامۀ عطار) که ضمناً متن فارسی آن هم به تصحیح خود من چاپ شده است.

بندۀ در کار ترجمه همیشه سه‌اصل را رعایت کردم. قبل از این را بگوییم که بندۀ مطلقاً این صلاحیت را ندارم که بگوییم کدام ترجمه یا کدام مترجم خوب است، یا بد، و آنچه عرض می‌کنم به هیچ وجه تعليم‌نامۀ آین و روش ترجمه برای



مجید تهرانیان

اما این وسائل پیش‌نیامد. چون گرفتاریهای اداری بندۀ طوری بود که فرصت اشتغال منظم به این کار را پیدا نمی‌کرد. اما به هر حال تصمیم گرفتم که در حد امکان کتابهایی را که از هردو جهت مفید می‌دانستم، به صورت تقریبی ترجمه کنم.

اولین کاری که بندۀ در این زمینه کرده‌ام، همان طور که می‌دانید ترجمه «جمهور» افلاطون بود که در مقدمه‌اش شرح داده‌ام که چه شد که به این فکر اقتداء. و اتفاقاً این شروع خوبی بود برای کار در این زمینه، چون بندۀ به زبان اصلی این کتاب، که زبان یونانی است، هیچ آشنا نیستم و برای اینکه از صحت ترجمه‌ام اطمینان داشته باشم و مطمئن باشم که ترجمه من با اصل تطبیق می‌کند، مجبور شدم که از ترجمه‌های مختلف استفاده کنم، و همین موجب شد که به دقت و وسوس افق از این شروع خوبی بود. بندۀ برای ترجمه جمهور افلاطون از هشت چهار ترجمه انگلیسی و چهار ترجمه فرانسه، و این کار ده سال طول کشید.

البته همان‌طور که عرض کردم نمی‌توانستم کارم را به صورت منظم ادامه بدهم. شاید اگر می‌توانستم به صورت منظم کار را دنبال کنم این قدر طول نمی‌کشید. اما ضمن این ده سال کارهای دیگری هم داشتم، و از جمله در همین سالها بود که بحران ملی شدن نفت



عظیم وهابزاده

نخست وزیر منصوب شده بودم اما باید بگوییم که در این سمت میزی را دو ماه اشغال کردم بدون اینکه در این مدت در هیچ مطلبی مشورتی صورت گرفته باشد... این بود که یک روز به ایشان گفتم وقت بنده اینجا دارد تلف می‌شود... ایشان هم گفتند اگر کار دیگری در نظر داشته باشم می‌توانم با حفظ عنوان مشاور نخست وزیر - به آن کار مشغول شوم با این شرط که اگر موردی پیدا شد و مرا خواستند، عذر و بهانه‌ای نیاورم. بنده هم قول دادم، اتفاقاً در همین موقع از دانشگاه کلمبیا برای تدریس از بنده دعوت کردند و این دعوت را پذیرفتم.

دکتر مجید تهرانیان: آقای روحانی، اگر شاخص موقیت نویسنده این باشد که خواننده وقتی کتاب را دست گرفت دیگر نتواند زمین بگذارد، باید عرض کنم که شما در نوشتن کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت» خیلی موفق بوده‌اید. بنده وقتی این کتاب را به دست گرفتم، تا وقتی که تماش نکردم تسواسیتم آن را زمین بگذارم. کتاب بسیار بسیار جالبی است، نه فقط از این لحاظ که در تألیف هم مثل ترجمه‌هایتان شرط امانت را کاملاً در نظر گرفته‌اید بلکه نیازی را هم برآورده‌اید. در تاریخ بیست سال اخیر

خواهد بداند واقعاً فتحعلی‌شاه می‌ترسیده، یا اختیاط می‌کرد. خلاصه منظورم این است که ما در ترجمه متأسفانه دقت لازم را نداریم.

از اینها مهمتر شرط سوم است که به نظر من همان شرط امانت است. وقتی صحبت از «امانت» می‌شود، فوراً معنی مخالف آن که «خیانت» است به نظر انسان می‌رسد. امانت در ترجمه این است که مترجم دقت کند که منظور نویسنده را یعنی همان‌چیزی را که نویسنده می‌خواهد بیان کند، بدروستی به زبان دیگر منتقل کند، و عمدتاً منظور او را تحریف نکند. اگر عمدتاً منظور نویسنده را تحریف کند، خیانت کرده...

اما امانت معنی دیگری هم در ترجمه دارد و آن این است که مترجم سوپر گتیویتهٔ خودش را وارد مطالب نکند. متأسفانه این هم مطلبی است که کمتر دیده‌ام در ترجمه‌های ما رعایت شده باشد. کسی که ترجمه می‌کند، مطلقاً باید افکار و عواطف خود را در ترجمه داخلت بدهد. ولی بدینخته غالباً این اصل بسیار مهم رعایت نمی‌شود و به این جهت است که در زبان ایتالیایی ضرب المثل خوبی هست که می‌گوید، «ترادوتوره، ترادیتوره»، یعنی مترجم خائن است....

دکتر مجید تهرانیان: آقای روحانی، مثل اینکه نکته‌ای را در شرح حالتان جانداختید. گویا جاتاب عالی مدتی هم دبیر کل «آرسی‌دی» بودید - اگر اشتباه نکنم.

روحانی: یه اما چون کاری بود که از آن نتیجه زیادی حاصل نشد غالباً به تکریش هم نیست، البته از اینکه من را به این سمت انتخاب کرده، سپاسگزار هستم اما روی هم رفته رضایتی از آن سه سال عمر ندارم، برای اینکه از این سه سال هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. حالا چند سال از آن تاریخ می‌گذرد و شاید تایجی گرفته شده باشد که از آن اطلاعی ندارم. قبل از انتصاب به این سمت بنده در دانشگاه کلمبیا تاریخ تصوف و تاریخ ادبیات و تاریخ ایران را به طور کلی، و مخصوصاً تاریخ زمان قاجار را تدریس می‌کردم. ناگهان آقای امیر گلزاری - نخست وزیر وقت - به بنده تلکراف کردند که مراجعت شما به تهران لازم است... بنده هم مجبور بودم برگردم - چون قبل از رفتن به دانشگاه کلمبیا، یعنی بعد از کار اوپاک به سمت مشاور



بیژن جلالی

دیدم نوشته است: «وقتی فتحعلی‌شاه وارد ارگ شد، همه‌ها باید که نفهمیدم چه بود بلند شد...»

باز برگشتم به ترجمه اولی. در این ترجمه این طور گفته می‌شد: «عجب‌ترین چیز این بود که هماهنگی دو فیل عظیم... هماهنگی دو فیل عظیم!... باز بنده نفهمیدم هماهنگی دو فیل عظیم یعنی چه...»

به آن یکی ترجمه نگاه کردم. در آنجا نوشته شده بود: «در این ضمن صدای می‌بین دو شتر بزرگ بلند شد...» حالا تکلیف بنده چه بود؟... اگر انسان این ترجمه‌ها و مطالب را به عنوان قصه و داستان بخواند، خوب چندان اشکالی ندارد، یا شتر بزرگ، یا فیل عظیم، یا صدای زنگوله شتر، یا همه‌ای که معلوم نبود چه بود... اما وقتی انسان در مقام تحقیق است، می‌خواهد بداند واقعاً شتر بود یا فیل، صدای زنگوله بود یا همه‌های نامعلوم... خلاصه این را به عنوان مثال عرض کردم، اما متأسفانه این گونه موارد بسیار بسیار زیاد است. در همین دو ترجمه، در یکی نوشته است: «فتحعلی‌شاه خیال حمله به قر کیه داشت، اما می‌ترسید...» در آن یکی ترجمه نوشته شده بود: اختیاط می‌کرد. «اختیاط» با «قرس» خیلی فرق دارد، و انسان که در مقام تحقیق است، می-



شدن نفت در ایران چند جنبه داشت که بعضی از آنها کاملاً عملی شد، یک جنبه که شاید جنبه اصلی هم باشد - متأسفانه در نتیجه سخت گیریهای دولت وقت و سلب فرستی که برای ایران پیش آمد، عقب افتاد. آن قسمتی که عملی شد، یکی از افایق قرارداد نفت انگلیس بود. بنده چون خودم مشاور حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایران بودم می‌دانم که آن دستگاه واقعاً قابل دوام نبود. برای بند و همکاران دیگری که در پستهای نسبتاً بالا باهم بودیم - که ده فرشان مرحوم شده‌اند و چند فرشان زنده هستند - واقعاً در شرکت نفت انگلیس وضعی بود که برای ما بكلی غیر قابل تحمل بود، لازم بود که آن دستگاه بر جیده شود. این را بند بدون تعصّب عرض می‌کنم. واقعاً لازم بود که آن دستگاه بر جیده شود، و قابل اصلاح نبود. دستگاه‌هایی هست که ممکن است با عوض کردن بعضی ترتیباتش به صورت قابل دوامی در بیاید، ولی آن دستگاه‌های نفت انگلیس طوری شروع شده بود که امکان نداشت قابل دوام باشد، بنابراین آن قدم بسیار بزرگی بود که برداشته شد و بنده گمان می‌کنم که این مطلب منکر نداشته باشد که توفیق بزرگی که در موقع ملی کردن نفت نصب ایران شد، همان اغای قرارداد نفت انگلیس بود، و بعد از اختلافی که با دولت انگلیس و شرکت نفت انگلیس پیش آمد آن هم به طریقی حل شد. اما موضوع استفاده از منابع نفتی ایران بعد از اینکه شرکت نفت انگلیس از صحنه خارج شد، سه مانع و محظوظ

مشلا در مورد حکومت ناصر بعد از پذیرفتند. دلیل سوم اینکه با این تغییر سیاست دولت شوروی، سیاست ایالات متحده هم در رقابت با سیاست شوروی، نسبت به کشورهای در حال توسعه و نهضتها ملی تغییر محسوسی پیدا کرد. آنها هم بر خلاف دوره دالس که بیطری و ناسیونالیزم را یکنوع گناه می‌شمردند، رفته رفته بیشتر پذیرفتد. البته این مدتی طول کشید... ملی شدن کافال سوئز در ۱۹۵۶ یک نقطه عطف تاریخی است.

دلیل چهارم هم این است که شرکتها مستقل نفتی مثل آکسیدنتال، مثل پان - آمریکن، بخصوص از امریکا وارد صحنه رقابتی بین المللی نفت شدند و در مقابل شرکتها بزرگ نفتی استقلال بیشتری از خود نشان دادند و در جستجوی منابع جدید نفت خام برای خودشان برآمدند. و باز این یک راه و فرجی ایجاد می‌کرد برای نهضتها ملی مثل نهضت ملی شدن صنعت نفت. و بالاخره دلیل آخر هم این است که کشورهای مصرف‌کننده هم خودشان از طریق بعضی از شرکتها مستقل شدند و مثل این‌آی شرکت نفتی ایتالیا، و یا سازمان دولتی نفت فرانسه، وارد صحنه بین المللی نفت شدند و حاضر بودند که مستقیماً با کشورهای تولیدکننده وارد معامله بشوند. خود همین باعث شد که شرکت ملی در این زمینه پیش قدم شد و اولین قراردادهای سنت‌شکن اصل تنصیف منافع (بنجاه به بنجاه) در سال ۱۹۵۷ با یک شرکت ایتالیایی امضا شد.

به هر حال، از مجموعه این دلایل به‌نظر من می‌رسد که شاید ما اگر استقامت بیشتری به خروج داده بودیم نتیجه بهتری می‌گرفتیم. البته این شایدها و اگرها فرض است. می‌خواستم نظر شما را در این خصوص بدانم.

روحانی: خیلی خوشوقت هستم که جناب‌عالی احاطه کاملی به این مطالب دارید. بنده با تمام این دلایلی که فرمودید و توجهی که از آن گرفتید موافق و خیال می‌کنم که همین نظر در کتاب بند هم مستتر باشد. من چون خواسته‌ام از بحث‌های دامنه دار سیاسی احتراز کنم و در مقدمه هم به این مطالب اشاره کرده‌ام - وارد این نکات نشده‌ام، ولی حق کاملاً با جناب‌عالی است، جز اینکه فرمودید که این طور استنطاط کرده‌اید که بنده ملی شدن را از ابتدای حکوم می‌دانستم. این‌طور نیست. ملی

ایران، این شاید اولین کتاب مستندی است که در این باب نوشته شده. ما که معلمیم می‌دانیم که دانشگاه ما واقعاً احتیاج دارد، چون برای غالب دانشجویان تاریخ این بیست - بیست و پنج سال اخیر افسانه است که از افواه شنیده‌اند، و باید عرض کنم شما واقعاً خدمت بزرگی انجام داده‌اید. اما سوالی پس از خواندن این کتاب برای من پیش آمده که به نظرم بد نیست در اینجا مطرح کنیم.

استنباط من از کتاب این بود که آنچه شما می‌گویید این است که کم و بیش با آن ترقیی که ما نهضت ملی شدن صنعت نفت را آغاز کردیم، با توجه به واقعیات اقتصادی و سیاسی روز، به آن ترقی ملی شدن صنعت نفت از ابتدای محکوم به نوعی شکست بود، و قرارداد کنسرسیوم هم، همان طور که بخوبی نشان داده‌اید، علاوه نسبت به بیشنهادی که قبل از کنسرسیوم به دست دولت وقت رسیده بود کاهش داشت - از نظر امتیازاتی که به دولت ایران می‌دادند. من حالاً می‌خواهم بگویم که شاید اگر چند سال دیگر ما در این زمینه استقامت کرده بودیم، قرارداد بهتری می‌توانستیم به دست بیاوریم. دلایلی هم که دارم می‌خواهم خدمتان عرض کنم بینم نظر جناب عالی چیست. یکی اینکه جنگ کره تقرباً در همان زمان رویه اتمام بود و هزینه باربری نفتشها رویه کاهش می‌رفت. و یکی از بزرگترین بهاصطلاح تکنیک‌های مسئله بازاریابی، برای ما مسئله نفتخش بود....

روحانی: بله.

دکتر تهرانیان: ... که قیمت‌شان خیلی بالا بود، بخصوص به سبب جنگ کره. با پایان یافتن جنگ کره و پایین آمدن هزینه باربری ما می‌توانستیم شاید مشتریان بیشتری پیدا کنیم و مشتریان «ریسک» بیشتری حاضر بودند بکنند. دلیل دوم اینکه در ۱۹۵۳ استالین در گذشت، و با رفت او از صحنه سیاست شوروی، سیاست شوروی هم به طرز محسوسی از این لحظه نسبت به کشورهای روبه توسعه و نهضتها ملی تغییر کرد.

روحانی: بله.

دکتر تهرانیان: چیزهایی را که قبل از آن در مورد حکومت وقت ایران نمی‌پذیرفتد،



در بازار دنیا بفروشد. قبول کردند. حتی در مورد آن اشکال مالی هم که عرض کردم وجود داشت - در آن موقع البته دولت در عسرت عجیبی بود - حتی دولت امریکا و انگلیس باهم قرار گذاشتند که دولت امریکامبلغی هم - که درست خاطر نیست چقدر بود، ولی در کتاب نوشته ام - به ایران بددهد تا ایران توافقی مالی داشته باشد. صدرصد اگر آن پیشنهاد را قبول کرده بودند، ملی شدن عملی شده بود. بنابراین خودداری از پذیرفتن آن پیشنهاد به عقیده بنده خطبهزرسکی بود، و کار را عقب انداخت. استقامت تا آنجایی لازم است که انسان به نتیجه برسد. وقتی به نتیجه رسید، دیگر این استقامت نیست و به عقیده بنده لجاج است. در نتیجه استفاده نکردن از آن پیشنهاد آن فرصت از دست ما رفت، و دیگر فرصت بدست ما نیامد تا همین قرارداد اخیر که پارسال امضاء شد. در این بیست سال هم که از قرارداد کنسرسیوم می گذرد و لابد جناب- عالی اطلاع دارید شرکت ملی نفت این موضوع را در حقیقت ترک نکرد. مرتبًا با شرکتهای کنسرسیوم تعاس داشت که ما مقداری از نفت خودمان را می خواهیم به خارج بفرستیم، و موفق هم شد. گویا تا مقداری را کنسرسیوم قبول کردند که با آن هزینه تمام شده نفت در اختیار ایران بگذارند که ایران خودش بتواند معامله بکند. ولی حالا با این قراردادی که پارسال تصویب شد، دیگر دولت ایران آزادی کامل دارد. یعنی تمام شرایط ملی شدن فعلاً رعایت شده. ولی این بیست سالی که

کافی بود، و به مرور می توانست دستگاه خودش را توسعه بدهد. پس از لحاظ فنی هم هیچ اشکال وجود نداشت. از لحاظ مالی متأسفانه اشکال بزرگی وجود داشت. برای اینکه اقداماتی مثل نشر اوراق قرضه که می خواستند به این وسیله ملت کمک بکند که مانع که بیش بای دولت بود رفع بشود، از طرف مردم آن طور که باید استقبال نشد، و اوراق قرضه خریده نشد، کمکی به دولت نشد... بندۀ درفصل راجع به ملی شدن نفت در مکزیک گفته ام که یکی از دلایل اینکه کار ملی شدن نفت در مکزیک گرفت، این بود که مردم به کمک مالی دولت شناختند، و تاحدی که می توانستند به دولت کمک کردن تا دولت بتواند در این کار ملی شدن نفت مانع مالی مباقی بود. اینکه فرمودید به نظر بندۀ نهضت صنعت ملی شدن نفت از ابتدا محکوم به شکست بوده، به هیچ وجه این طور نیست. دلیلش این است که بالمال تا آن مدتی که استقامت کردند، بالآخره موفق شدند به اینکه پیشنهاد بسیار خوبی بگیرند. یعنی پیشنهاد مشترک دوم ترورمن و چرچیل، که صد درصد قانون ملی شدن را تأمین می کرد. برای اینکه در موضوع ملی شدن، چه چیزی مورد درخواست و انتظار داشتند، چه چیزی مورد درخواست و انتظار ایران بود؛ یکی اینکه کارمندان ما کارمند شرکت ملی نفت باشند، نه کارمند یک شرکت خارجی. این را قبول کردند. یکی اینکه اصل ملی شدن و قوانین ملی شدن ایران را قبول بکنند. این را هم قبول کردند. یکی اینکه مقدار زیادی از تولید در دست ایران بماند که خودش بتواند

برای ایران داشت که بتواند حداقل استفاده را بکند: یکی مانع سیاسی بود، یکی مانع حرفه‌ای، یعنی تکنیکی و فنی و یکی هم مانع مالی.

همان طور که فرمودید مانع سیاسی بالمال رفع شد. چون کسی که حقیقتاً مخالف بود با اینکه ایران از لحاظ سیاسی موفق بشود در این کار، جانese فوستردالیس وزیر خارجه امریکا بود، که هر کس را کوچکترین ارتباطی با افکار دست چپ داشت محکوم و مردود می - دانست، و واقعاً منتهای کوشش را کرد که تگذارد ایران در کار ملی شدن نفت موفق بشود. زیرا او این توفیق را یک نوع پیروزی برای افکار چپی می دانست و بنابراین نگذشت از لحاظ سیاسی این کار عملی بشود، ولی همان طور که فرمودید بعد این وضع بکلی عوض شده بود و هیچ دلیلی نبود که از این لحاظ برای ایران مانع وجود داشته باشد، و مانع هم وجود نداشت.

در مورد قسمت فنی هم به عقیده بندۀ هیچ مانع وجود نداشت، برای اینکه خود آن مخصوصیتی که از خارج آمدند برای تحقیق که آیا ایران خودش صلاحیت استفاده از منابع نفتی اش را دارد یا ندارد، و بندۀ هم در آن کمیسیونها شرکت داشتم که بیست نفر خارجی در آن بود - همه اذعان کردند که حتی بدون استخدام یک نفر خارجی، ایران می تواند هشت میلیون تا ده میلیون تن در سال بهره برداری کند. بنابراین ایران می توانست با این هشت میلیون یا ده میلیون شروع کند، و همین مقدار استخراج هم کاملاً برای شروع

این مورد درست است! ولی ترجمه از زبانی به زبانی دیگر، مطلقاً برگرداندن نیست، مگراینکه واقعاً برگرداندن باشد! حالا ترجمه چه عیبی دارد؟ بنده با این زیاده روی در خالی کردن زبان فارسی از کلمات عربی موافق نیستم. چون بسیاری از کلمات عربی اصلاً فارسی شده و به طوری فارسی شده که بنده با دوستان عربمان که در اوپاک صحبت می‌کردم، وقتی می‌گفتم ما این کلمه یا اصطلاح عربی را به این معنی به کار می‌بریم... آنها می‌گفتند ما اصلاً این معنی را از این کلمه نمی‌فهمیم. مثال بسیار بارزش اینکه ما مثلای گوییم: «من من فعل شدم». به معنی خجل یا شرمدار... این کلمه در عربی مطلقاً چنین معنای ندارد.

دکتر تهرانیان: آقای روحانی، اگر اجازه بدید، بنده بازمی‌خواهم برگردم به مسئله نفت. مثل اینکه در دنباله کتاب تاریخ ملی شدن صنعت نفت کتاب دیگری هم نوشته‌اید که زیرچاپ است.

روحانی: خیر. کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت» تمام می‌شود با عقد قرارداد کنسرسیوم، و شرحی راجع به اینکه شرکت ملی نفت چطور تأسیس شد و در آن مراحل اول چه می‌کرد... ولی بیست سال از آن تاریخ گذشته و در این بیست سال از لحاظ نفت و قایع حقیقتاً مهمی بیش آمده، و قایعی که از لحاظ پیشرفت کار نفت فوق العاده مهم است.

بیست سال گذشته

بنده الان مشغول نوشنی کتابی هستم که تازه فصل اولش را شروع کرده‌ام، راجع به اینکه در این مدت بیست سال چه گذشته، کتاب تاریخ اوپاک هم که اصلش به انگلیسی چاپ شده و به فارسی هم ترجمه شده و منتشر خواهد شد. یک فصل هم اخیراً به این کتاب اضافه کرده‌ام که فعالیت‌های اوپاک را تا بهاروز می‌رساند. از اینها گذشته دیگر بنده تأثیغی ندارم.

دکتر تهرانیان: در این یکی دو سال اخیر هم اتفاقات مهمی افتاده، مثل قراردادهای مشارکت که الان دیگر به قراردادهای اکثریت تبدیل شده. در تمام کشورهای نفت‌خیز الان اکثریت در دست کشورهای صادرکننده است. شما تا چه اندازه فکر

دکتر تهرانیان: من معتقدم که جناب عالی خیلی سعی کرده‌اید در مسائل سیاسی مستقیماً دخالت نکنید، اما خوشبختانه زیاد موفق نشده‌اید. و این هم یک ربطی با نظر قان راجع به ترجمه‌یدامی کند. فرمودید که صلاحیت و دقت و امانت! فرانسویها مثالی دارند که می‌گویند ترجمه مثل زن است؛ اگر زیبا باشد و قادر نیست، اگر و قادر باشد زیبا نیست. بنده متأسفانه فرصت نکرده‌ام همه ترجمه‌های شما را بخوانم، اما امیدوارم آنجا هم یک کمی بیوفایی فرموده باشید. مخصوصاً در زمینه‌های ادبی و شعر، عمولاً مترجم باید یک مقداری بیوفایی بکند. حالا در زمینه تاریخویی بحثی که جناب عالی مطرح کردید فوق العاده جالب است: واقعاً آیا می‌شود واقعیات و تفسیر را از هم جدا کرد یا نه. چون مورخ کاری که انجام می‌دهد این است که بالاخره یک مقدار واقعیات را کنار هم می‌گذارد. کنار هم گذاشتن این واقعیات یک نوع ارتباط ایجاد می‌کند و این ارتباط همان تفسیر است. تفسیر چیزی جز این نیست. ارتباط یعنی تفسیر، و این عمل هم در کتاب شما انجام گرفته است و به همین دلیل هم تاریخ خوبی است. البته مورخین دیگری هم باید بیانند با دید خودشان - مخصوصاً به قول شما آنها یکی که در پشت پرده سیاست بودند - بله، آنها هم باید بیانند و بینویسند و مکمل این کار بشود، ولی...

روحانی: اینکه می‌فرمایید وقتی آدم دو تا امر واقع را کنار هم بگذارد خواه و ناخواه تفسیر هم درش وارد می‌شود، البته این در ذهن بنده هم بود. برگدیم به موضوع ترجمه درخصوص ترجمه یک‌نکته را فراموش کردم بگوییم. در این اواخر دیده‌ام کلمه «برگرداندن» برای ترجمه استعمال می‌شود. آیا این حقیقتاً مناسب است برای مفهوم ترجمه یا خیر؟... چون «برگرداندن» در زبان ما دو معنی دارد. یکی وارونه کردن است و یکی هم برگشت دادن. اما هیچ کدام از اینها معنی ترجمه ندارد. شاید بسیاری از ترجمه‌های ما واقعاً برگرداندن باشد. اگر ترجمه‌ای از اصل به زبانی دیگر بشود، و بعد از آن زبان دوباره به زبان اصلی... مثل متون مذهبی عبری، که این بلا بهترش آمده. یعنی به زبانهای دیگر ترجمه شده و بعداً به زبان اصلی ترجمه شده... البته این برگرداندن است. اصطلاح برگرداندن در

رعاایت نشد، نه در نتیجه این بود که از ابتدا فکر ملی شدن نفت محکوم بود بلکه در نتیجه استقامت بی‌جهت بود، که بنده دیگر اسمش را استقامت نمی‌گذارم.

دکتر تهرانیان: آقای دکتر، شما در این کتاب کوشش داشته‌اید از سائل سیاسی پرهیز کنید. ولی چطور ممکن است درباره یکی از سیاست‌های جنبشیان ایران کتابی نوشته بدون اینکه باسائل سیاسی درگیر شویم. من خوشوقتم که در این گفتگو مسائل سیاسی را اندازه‌ای مطرح شد. ولی من در این کتاب و برداشت شما خلاصه بزرگی می‌بینم.

تفسیر و اقعیات

روحانی: من در این کتاب واقعی را که رخ داده بیان کرده‌ام. البته می‌دانید بیان واقعیات و تفسیر بکلی دو چیز از هم جداست. بنده بیان واقعیات کرده‌ام. از لحاظ سیاسی واقعاً بنده صلاحیت نداشتم. این است که در این کتاب هم از تفسیر واقعی خودداری کرده‌ام. یک نوع تفسیر البته کرده‌ام، اما تفسیرهایی که جنبه صرفاً فنی و حرفه‌ای دارد، نه تفسیر سیاسی. یک نفر به بنده گفت: این طوری که شما می‌گویید، پس در این کتاب هیچ اظهارنظر نکرده‌اید... «چرا، اظهارنظر به معنی نتیجه گیری کرده‌ام. منتہا نتیجه گیری با اظهار نظر فرق دارد. در مواردی که از آنچه گفته می‌شود فقط یک نتیجه بشود گرفت - مثل یک قضیه منطقی، یا یک مسئله ریاضی - آنجا نتیجه را گرفته‌ام مثل همین مطلبی که در مورد پیشنهاد دوم مشترک تومن و چرچیل عرض کردم. هر کسی آن سوابق را بخواند فاچار با این نتیجه می‌رسد که این پیشنهاد از همه پیشنهادها بهتر بود، و رد این پیشنهاد حقیقتاً خطا بود. این نتیجه‌ای است که هر کسی خواهد گرفت، مگر کسی که متعصب باشد. حتی در مرور اشخاص متعصب هم تعجب می‌کنم که بهچه طریق ممکن است به نتیجه دیگری برسند. از این قبیل نتیجه گیریها که از جمله آنچایی که گفته‌ام کار مذاکرات کنسرسیوم، و قراردادی که با کنسرسیوم منعقد شد، دو رکن عده ملی شدن را تأمین نکرد - یکی اداره عملیات به دست ایران، یکی دیگر هم آزادی ایران در فروش نفت - اینها اظهارنظر نیست، نتیجه گیری است. در مورد مطالب سیاسی و ایده‌نویزیک بنده مطلقاً اظهارنظر نکرده‌ام.

خیلی با من دوست بود، و من با این مریض ملاقاتهای زیادی داشتم برای این که به وضع مرضش واقع باشم تا بتوانم کمک بکنم. یک روز این خانم به من تلفن کرد و گفت که حالا آن حالت دیوانگی شوهرش شدت پیدا کرده و یک اطمینانی در او پیدا شده که مظہر رجعت مسیح است، و هر کاری من می خواهم بکنم که او را از این فکر بگردانم، غیر ممکن است، والآن حالتی پیدا کرده که نزدیک به دیوانگی است و من وحشتزده شده‌ام، اگر ممکن است شما حالا بیایید با او ملاقاتی بکنید. من رفتم و او در راقی دیگری بود و بعد از اینکه مقداری با خانش صحبت کردم، گفتم حالا بیایید. او همان طور که می‌آمد، به محض ورود گفت که من رجعت مسیح هستم. و به محض اینکه گفت من رجعت مسیح هستم و مصلوب خواهم شد، چراگها خاموش شد و صدایی هم مثل صدای رعد بلند شد. این فضیه این فکر را بیش از همیشه در او تأیید و تأکید کرد، چون در روایت انجیل هست وقتی که مسیح مصلوب شد تاریکی همه‌جا را فرا گرفت و رعد و برق وحشت ایجاد کرد. یونگ می‌گوید این واقعه این فکر را در من تأیید کرد که واقعی که در زندگی ما رخ می‌دهند باهم بی‌ارتباط نمی‌توانند باشند. و باید دنبال تحقیق این فکر رفت... البته این یک فرضیه است، ولی اگر یونگ این فکر را به عنوان فرضیه مطرح می‌کرد و می‌گفت که من در مشاهدات خود به یکی دوچیزه برخوردم که تعقیب این فرضیه را توجیه می‌کند در «علمی» بودن پیشنهاد او حرفی نبود. اما او با اطمینان نتیجه می‌گیرد که تقارن به معنی فرضی خود او حقیقتاً وجود دارد. یعنی اتفاق افتادن و قایع در آن واحد باهم همیشه حاکی از این است که بین عالم خارج و عالم ذهن بشر ارتباط مستقیمی وجود دارد، بنابراین نمی‌شود گفت که این عقیده او متکی بر نتیجه گیری علمی از تجربه است.

حقایق روانی

دکتر هابازاده: مثال و توضیحات جناب عالی در زمینه تصادف و همزمانی دقیقاً نکته مورد نظر را روشن کرد، نمونه دیگر در مورد موضوع «حقایق روانی» است که در دو کتاب ترجمه شده توسط شما مکرر به آن اشاره شده است. تأکید یونگ روی حقایق

تصور و نظریه جدید مطرح کند.

در یانزدی: معدرت می‌خواهم که در صحبتان دخالت می‌کنم، چون موضوع سیار جالبی است می‌خواستم تقاضاً کنم این مسئله تقارن را یک قدری بیشتر بشکافیم تا برای کسانی که بعداً می‌خواهند این مطالب را بخوانند روش بشود. حاضرین در این بحث البته می‌دانند که بحث برسچیست، ولی شاید بعضی از خوانندگان ما درست متوجه نشوند که مقصود یونگ از «تقارن» چیست.

روحانی: بنده واقعاً تا آن اندازه‌ای که لازم است در این موضوع مطالعه کرده باشم، نکرده‌ام و اطلاعاتم راجع به این مطلب سطحی است. ولی تا آن اندازه‌ای که مطالعه کرده‌ام یونگ معتقد است که تقارن یک نوع هماهنگی است که در کائنات وجود دارد، یعنی هماهنگی‌هایی بین دستگاه خلقت به طور کلی و روح انسان. و این تقارن در بعضی موارد، مثل خوابهایی که انسان می‌بیند، یا حتی مطالعی که در زندگی عادی پیدامی شود به اندازه‌ای عجیب و تکان‌دهنده است که انسان را به این فکر می‌اندازد که تقارن صرف تصادف نمی‌تواند باشد. حالا یکی دو مثال که در خاطرم هست عرض می‌کنم. و همان‌طور که عرض کردم فرمی شود گفت که این فکر متکی بر اصالت تجربه است. یک موردش این است که یونگ می‌گوید: خانمی آمد پیش من و راجع به یک خوابی که دیده بود داشت صحبت می‌کرد. این خواب راجع به حشره‌ای به اسم «اسکاراب» (یک نوع سوسک یا جراره) بود. راجع به یک نوع سوسک بخصوصی. فکر سوسک در روحیه آن خانم که من پیش روحی بود تأثیر عجیبی کرده بود. و این سوسک هم حشره‌ای است که اصلاً در سویس یا پیدا نمی‌شود یا سیار بسیار نادر است. می‌گوید همین‌جور که این خانم صحبت می‌کرد من دیدم مثل اینکه بال چیزی به پنجره می‌خورد. بر گشتم دیدم یک سوسکی از همان نوع است که این خانم صحبت‌ش را می‌کرد. پیدا شدن این سوسک و آمدنش پشت پنجره اتفاق من همزمان با صحبت خانم در باره نوع حشره که اصلاً و شاید هیچ وقت در سویس دیده نشده... مرا تکان داد و فکر کردم که شاید ارتباطی بین فکر او و بیداشدن این حشره در عالم خارج وجود داشته باشد. دریک مورد دیگر یونگ می‌گوید: خانم یکی از مرضیهای من،

می‌کنید که - نمی‌دانم اسمش را چه می‌شود گذاشت - تسلط کشورهای صادر-کننده بر بازار نفت ممکن است یک تسلط پایدار و مؤثر باشد؟

روحانی: خیال می‌کنم شرکتهای بین‌المللی، آن اندازه که تصور می‌شود از صحنه خارج نشده‌اند. این شرکتهای بین‌المللی مصدق کامل ضرب المثل گربه مرقسی علی خود ما هستند.

«سیان تیپست»

دکتر عظیم وهابزاده: بحث خیلی جالبی است و نظریات شما واقعاً گرانبهاست، ولی من اجازه می‌خواهم موضوع را عرض کنم. من می‌خواستم بدانم چشید که توجه شما به یونگ جلب شد. مثل اینکه خود یونگ از پیش سوال یا تأیید معاصرینش را حدس می‌زد. مکرر خودش را به عنوان یک دانشمند یعنی «سیان تیپست» ذکر می‌کند که تابع مکتب اصالت تجربه است و از نظر گاه علمی صحبت می‌کند. ولی آن‌طوری که در اکثر کتابها منعکس است، مثل اینکه جای تردید است، و غالباً روش علمی یونگ را نمی‌سندند. می‌خواستم ببینم شما در این زمینه چه نظری دارید.

روحانی: بنده همان‌طوری که فرمودید خیال می‌کنم که این اصرار و تأکیدی که یونگ کرده در اینکه من مطلقاً اهل عرفان نیستم و اهل علم و تجربه صرف هستم، کاملاً مطابق با واقع نیست. وقتی بنده از این راه وارد طرفکر او شدم، دیدم نمی‌شود گفت که افکار او حقیقتاً نتیجه ایات از طریق تجربه است. مثالی عرض می‌کنم. یکی از مباحثی که او در اطرافش چند مقاله نوشته و قسمتی از کتابهاش هم مربوط به همین مطلب است، موضوع تقارن است. یعنی اتفاق افتادن دو امر در آن واحد باهم. یونگ مدعی است که تقارن آن‌طور که ما تصویر می‌کنیم، صرف تصادف نیست. برای تقارن او معنی سیار عیقی قائل است، و این متکی به اثبات از راه تجربه نمی‌تواند باشد بلکه متکی به یکی دومورد است، و یونگ از آن موارد یک نتیجه کلی گرفته است. این نتیجه گیری از لحاظ منطق موجه نیست. ولی باوجود این، همان‌یکی دو موردی که برای او یک‌چنین فکری را ایجاد کرده، از نظر او کفایت می‌کند برای آنکه آن را به عنوان یک

شده است. خلاصه اینکه علامت خطری است که رمز وجود انسان به انسان می‌دهد که از جامعیت و کلیت خود خارج شده‌ای و دوباره باید آن را بدست بیاوری. در تعبیرات یونگ در مورد سمبولیسم دایره شکل معروف «مندله» دارای اهمیت خاص است. می‌گوید مندله یکی از عالم‌ایم تماییت و جامعیت است. و در ایام گذشته در خوابهایی که انسان می‌دیده، هیشه در مرکز مندله چیزی وجود داشته و این نقطه مرکزی نمودار تجسم اعتقاد به خدا بوده است، ولی حالا در مندله‌ایی که دیده می‌شود مرکز خالی است.

دکتر وهابزاده: اگر خاطرمان باشد در همین کتاب «روانشناسی و دین» یونگ ضمن تحسین و ستایش جسارت و همت. فروید در تعبیر خواب با اصول تعبیر او موافقت نمی‌کند و می‌گوید در نظر من خواب همان چیزی است که هست، اما وقتی انسان تعبیرات خود اورا از خواب بیمارانش در همین کتاب می‌خواند می‌تواند متوجه تعبیرات شکفت و جسورانه خود یونگ بشود. در عین حال اختلاف میان سمبولیسم فروید و رمزهای یونگ هم روشن می‌شود: سمبولهای فروید یک بیان کلی از مفاهیم و چیزهای مشخص هستند در حالی که یونگ رمزهای خاصی را کنایه از مفاهیم کلی به معنی تقریباً افلاطونی آن می‌گیرد. تئوری آرکتیپها هم تقریباً همین وضع را دارد. در واقع یونگ عناصر مشترک تجارب همه انسانها را طی قرون و اعصار در وجود چند آرکتیپ کلیت می‌بخشد - البته خود یونگ ریشه تجربی آرکتیپها را تصریح نمی‌کند.

تبییرات شکفت

روحانی: یونگ در واقع همان طور که گفته است خواب را همان چیزی که هست می‌داند و نه رمز و علامتی که به وسیله تعبیر و کشف آن خواسته‌های ناشی از خود آگاه‌گاه ولی عقیزده و فشرده در ناخود آگاه روشن می‌توانند شد. تعبیرات شکفت یونگ هم این معنی را نفی نمی‌کند. عقیده او برخلاف دیگران این است که خواب تنها بازتاب کشمکش‌های شخصی نیست بلکه غالباً و مستقیماً جلوه و تظاهری است از ناخودآگاه جمعی که بکلی برقرار از مسائل و ماجراهای

فوق العاده‌ای اعم از خوب و بد به همه آنها مترقب شود، زیرا می‌توانند هم در وجود یک فرد و هم در جریانات یک جامعه باعث بروز نتایج و عواقب خطیری شوند. نتایج وخیم تعبیرات مذهبی و سیاسی و نژادی این نکته را خوب روشن می‌کند، روانشناسان دیگر گفته‌اند که اگر یک اعتقاد غیر منطبق با عالم خارج در ذهن عده می‌توان آن را «حقیقت» تلقی نمود، أما یونگ حتی اعتقاد یک فرد تنها را هم «حقیقی» می‌داند. علت اصرار او در اطلاق عنوان حقیقت به واقعیت‌های ذهنی و اکتفا نکردن به عنوان وجود صرف ظاهرآ تصویر تأثیر این دید در شناخت انگیزه‌ها و درمان‌جویی فردی و اجتماعی است. حقایق روانی از علل گوفاگون سرچشمه می‌گیرند، از قبیل پرورش در محیط اجتماعی خاص، تجربهٔ صرف‌آفریدی، تجربیات گذشتگان که در روحیهٔ فرد از راه توارث اثر می‌گذارند، عقده‌های فاسالم، یا بالاخرهٔ صرف اقتضای طبیعت انسان که به‌شكل نمونه‌های از لی و قدیمی غیر مسبوق به تجربه به عنوان مثل افلاطونی یا «آرکتیپ» با هر فردی به وجود می‌آیند و هنگام برخورد با اوضاع و احوال زندگی مجسم و جلوه گر می‌شوند. یکی دیگر از تصویرات یونگ که نمی‌شود گفت مبنای علمی دارد و حتماً عرفانی و متأفیزیک است موضوع دایره و مربع است. می‌گوید دایره همیشه در میان همه اقوام و در همه اعصار علامت جامعیت و کلیت بوده است. یعنی جامعیت صرف و تحقق نیافته، دایره و قطبی به تتحقق برسد صورت مربع بیدا می‌کند حال هنگامی که بشر به‌علتی جامعیت خود را از دست داده باشد دایره در نظرش مجسم می‌شود تا او را متوجه کمبود خود کند. این است که مثلاً می‌گوید در خوابهایی که در مرحلهٔ تمدن امروزی ما اشخاص می‌بینند، یا در رؤیاها که برای بشر بیدا می‌شود، غالباً دایرهٔ ظاهر می‌شود و نشان می‌دهد که آن جامعیت از بین رفته و دوباره باید بیدا بشود. در این زمینه یونگ می‌گوید این افکاری که در چندین سال اخیر راجع به بشقاب پرنده بیدا شده است و مردم تصویر می‌کنند که بشقاب پرنده دیده‌اند به معنی ذهنی درست است یعنی مردم واقعاً بشقاب پرنده اینده دیده اند متنها بشقاب پرنده‌ای به معنی عینی و مادی وجود نداشته است بلکه تجسم دایره و تذکری برای بشر امروزی بوده است. که از کلیت خودش خارج

روحانی به حدی است که حتی - اگر خاطرمان باشد - در همین کتاب «روانشناسی و دین» واقعیات مذهبی را از این نظر از تئوریهای علمی حقیقت می‌داند. البته اینکه دانشمند یا مؤلف مقولهٔ خاصی به عنوان حقایق یا واقعیات روانی فرض و تعریف کند به‌نظر من هیچ اشکالی ندارد و حتی اگر برای اعتقادات بشری به‌لحاظ اثر و نتایج مادی آن نوعی واقعیت قابل شود باز هم قابل فهم است ولی بالآخره باید مفاهیم دیگر معلوم شود. منظورم این است که از نظر اهل علم این مسئله مهم است که آیا این مفاهیم به‌جهان خارج تعلق دارند یا به جهان ذهنی. ولی وقتی آثار یونگ را می‌خوانیم آخرین معلوم‌نمی‌شود چه چیزی حقیقت و چه چیزی افسانه است - یا لااقل برای من این‌طور بوده است. برای من درست روشن نشد وقتی یونگ از حقایق روانی صحبت می‌کند آنها را مفاهیمی ناشی از تجارب اولیه و قدیمی انسان می‌داند یا ایده‌های درونی از لی، ماقبل تجربی و بدون ارتباط با تجرباً.

حقیقت و افسانه

روحانی: جواب این پرسش که آیا در نظر یونگ حقیقت‌های روانی «حقیقت» به معنی متدالوی کلمه هستند یا «افسانه» اند بسته به این است که بینیم اصولاً یونگ «حقیقت» را عبارت از چه چیزی می‌داند. آیا منطبق‌بودن یک واقعیت ذهنی با جهان پیرون از ذهن است یا مطلق وجود آن واقعیت در ذهن چه با عالم خارج منطبق باشد چه نباشد. استنباط من از نوشه‌های یونگ این است که او هر دنوع را حقیقت می‌داند ولی برای فرق گذاشتن بین آنها صفات‌یعنی و عینی را به کار می‌برد. یونگ در بیان این نظر کمال جدیت را به خرج می‌دهد که یک اعتقاد یا واقعیت ذهنی را نمی‌باید به صرف اینکه تجسم و برای عینی و مادی در خارج از ذهن ندارد «غیرحقیقی» یا افسانه دانست. اعتقادات دینی نمونه‌های بر جسته‌ای از این نوع حقایق هستند. اینها با اینکه قابل آزمایش از راه مشاهدات حسی در عالم خارج نیستند معدّلک باید مشمول عنوان «حقیقت» شناخته شوند. یونگ می‌گوید باید متوجه بود که حقیقت‌های روانی حتی ممکن است از لحاظ روانشناسی و جامعه‌شناسی از حقایق صرف مادی مهمتر باشند یعنی آثار

بین این افکار یونگ و عرفان ایرانی به طور کلی شباhtی می‌بینید یا نه، و یک طرح کلی می‌توانید از این موضوع به ما بدهید – که همان سیاست قضیه باشد....

روحانی: فکر عرفانی ایرانی به عقیده بنده اساسی این است که حقیقت کلی در وجود خود انسان است و جدا از آن نیست. شاید تفاوت عرفان غربی با عرفان ایرانی همین است که در عرفان غربی فاصله عمیقی بین بشر و آن حقیقتی که به نام خالق یا خدا یا نامهای دیگر خوانده می‌شود وجود دارد که قابل از میان برداشتن نیست. طرفین حتی بهم نزدیک هم نمی‌شوند، چه رسد به اینکه آن فاصله از بین بود. و حال آنکه عرفای ایرانی عقیده‌شان این بوده – و روی این عقیده عده‌ای از آنها حتی جانشان را گذاشته‌اند – که هرچه به عنوان حقیقت کلی قائل شویم، در وجود خود انسان نهفته است. انا العحق حلاج ناظر بر- همین معنی بوده، و نظری این قول از عرفای دیگر هم زیاد شنیده شده است اما همان طور که عرض کرد این تعیین چون ظاهرش زندنه و مخالف شرع بوده است، عده‌ای جان خود را برس اظهار آن گذاشته‌اند. اما اینکه فرمودید آیا شباhtی بین افکار یونگ و افلاطون چون ریشه افکار یونگ هم در افلاطون است – با عرفان ایرانی وجود دارد یا نه، به عقیده بنده این شباht در همین نکته است – افلاطون می‌گوید هر حقیقتی که انسان بتواند تصویر بکند، و حتی آنچه هم در یک مرحله از سین خود بتواند تصویر بکند، در عالم مجردات ذهنی بشر وجود دارد اما انسان معمولاً از محسوسات تجاوز نمی‌کند. در آن مثال معروف غار می‌گوید آنچه ما به وسیله حواس درک می‌کنیم چیزی جز سایه‌آن حقیقت نیست.

حقایق ابدی

آن حقایق ابدی وغیرقابل تغییراند، و آنچه ما می‌بینیم و خیال می‌کنیم که می‌دانیم، در حقیقت نمی‌تواند جز سایه‌ای از آن حقایق کلی و ابدی باشد. اینجا بر- می‌گردیم به اصول افکار افلاطون که یکی از آنها موضوع معرفت شناسی یا ایستاده لوزی است. افلاطون فرق اساسی قائل می‌شود بین علم و وهم. می‌گوید موضوع واقعی علم همان حقایق ابدی است و حال آنکه آنچه ما اسمش را علم می‌گذاریم،

قرینه‌های واقعی زمینی را به مثابه جلوه خاصی از آنها قلمداد می‌کند بهنظر شما این در واقع توضیح جزء معلوم به کمال کل نامعلوم نیست؟

شخصی است و نماینده تجربیات و ویژگیهای نوع بشر به طور کلی است. عین عبارت او این است: «خواب از طریق روانشناسی خودآگاه قابل توضیح نیست بلکه واقعیتی است مستقل از اراده و آرزو و هدفهای خودآگاه...»

صدای خواب

«ما دائم خواب می‌بینیم متهی و قتی بیدار هستیم خودآگاهمان به اندازه‌ای سر و صدا می‌کند که ما صدای خوابمان را نمی‌توانیم شنید.» به عبارت دیگر خواب مظهر طبیعی روحیه به معنی جامع و کامل آن یعنی اعم از خودآگاه و ناخودآگاه است. زبان و قوانین مخصوص به خود دارد و هدفها و مقاصدی را دنبال می‌کند که خودآگاه از آن بیخبر است. زبان خواب علامت و رمزی نیست که با کشف آن محتوای ناخودآگاه (که طبق فرضیه دیگران قابل ترجمه و تعبیر به محسوسات و تجربیات زندگی عادی است) روشی شود. یعنی کنایه و استعاره نیست، بلکه تصویر محتوایی است بلکه بیرون از محیط خودآگاه و از نوع سمبول است نه علامت. فرق بین این دو طبق نظریه یونگ درست همین است که «علامت» یا رمز قابل انتقال به معانی محسوس هست و حال آنکه سمبول قابل انتقال به هیچ معنی محسوس نیست بلکه نماینده حقیقتی بلکه خارج از جهان محسوسات است – آرکتیپها از این حقایق‌اند و بنابراین اشاره به حقایقی از راه سمبول و تعبیر آرکتیپها بلکه از توضیح جزء مسلم و محسوس زندگی متفاوت است.

بیزن جلالی: آقای روحانی، در مورد نفت فرمودید که واقعیات را گفته‌اید و وارد سیاستش نشده‌اید؛ حالا در مورد یونگ گچ طور است قدری وارد سیاست قضیه بشویم. یونگ همان‌طور که فرمودید افکار عرفانی داشته. من می‌خواستم بدانم آیا میان افکار یونگ و عرفان ایرانی، شما هیچ رابطه‌ای می‌بینید. مثلاً همین ضمیر نا- هشیار قومی را در نظر بگیریم. این‌طور که یونگ می‌گوید آن چیز‌ها بی‌که حالا به‌ضمیر ناهشیار ما رانده شده در سطح فعالیت هشیار قرون وسطی بوده. مثلاً آن چیز‌ها بی‌که کیمی‌گران یا حکماء الهی در باره‌اش فکر می‌کرده‌اند حالا از سطح فعالیت هشیار ما پایینتر رفته‌اند و وارد ضمیر ناهشیار ما شده‌اند ولیکن گاهی تظاهر می‌کنند. یعنی یونگ معتقد است که این امور وجود دارند، ما آنها را به وجود نمی‌وریم بلکه آنها بر ما تحمیل می‌شوند. فی الواقع ما فکر نمی‌کنیم، بلکه بر عکس... به‌این ترتیب برمی‌گردیم به صور مثالی و آن جایی که این صور هستند و زندگی می‌کنند. حالا اینجا ضمیر ناهشیار قومی است یا هرجای دیگر، به هر حال آنجایی که صور از لی یا «آرکتیپها» هستند. چون شما به عرفان ایرانی هم علاقه‌مند هستید – و لابد به همین جهت هم «المی نامه» عطار را به فرانسه ترجمه کرده‌اید. می‌خواستم بدانم

دکتر وهابزاده: در کتاب «روانشناسی و دین» که از آثار اخیر تر یونگ است وقتی مؤلف از پروتستانیسم بحث می‌کند آن را دین قبایل ماجراجوی آلمانی ذکر می‌کند که گویا هنوز به قدر کافی اهلی نشده بودند و جالب است که بدون اینکه ضرورتی احساس شود اضافه می‌کند تا هم‌اکنون هم نشده‌اند. تصور می‌کنم منظور یونگ روش باشد. با وجود این حتی اطلاع دارید که یونگ به‌ضد بودن متوجه شد هرچند عده‌ای از مفسرین آثار یونگ آن را سوئفاهم خوانده‌اند می‌خواستم با توجه به آشنایی قابل ملاحظه شما با آثار یونگ این نکته را هم توضیح فرمایید. تصور نمی‌کنید اختلاف نظر یونگ با فروید در بوجود آمدن این سوئفاهم سهی داشته باشد؟ آن وقت

روحانی: موسیقی ایرانی یکی از اصیلترین و غنیترین موسیقیهای دنیا است، از لحاظ قالب، اما متأسفانه از لحاظ محتوی عقب مانده است. از نظر قالب می‌توانم عرض کنم که موسیقی ایران غنیتر از موسیقی غربی است، و دلیلش این است که در موسیقی غربی دو مقام بیشتر ندارند، مقام به اصطلاح زیرگ و مقام کوچک، یا ماژور و مینور. ولیکن ما در موسیقی در حدود هفت دستگاه داریم، که هر کدام از این دستگاهها هم از مقامات مختلف تر کیم شده‌اند. به طور کلی اگر مقامات را بشماریم در حدود سی - چهل مقام مختلف در موسیقی ایرانی داریم، و چنین چیزی اصلاً در موسیقی غربی وجود ندارد. علت زیاد بودن مقامات ما هم این است که ما از فواصل ربع پرده استفاده می‌کنیم و حال آنکه در موسیقی کلاسیک و رومانتیک غربی جز همان دو مقام که از پرده و نیم پرده تشکیل می‌شود. چیزی وجود ندارد.

هارمونی

البته در این اوخر هارمونی و فرم در موسیقی اروپایی متروک شده و موسیقی اروپایی صورت کاملاً تازه‌ای به خود گرفته است. به‌هرحال، در موسیقی ما مقامات زیادی هست که هر کدام با یکی از حالات روحی انسان تطبیق می‌کند و کاملاً قابل توسعه و تکامل است. اما از بعضی جهات ما عقب مانده‌ایم. محتوای موسیقی ما از قرنها پیش تا این اوخر به‌همان شکل بود. اما در این اوخر مقداری محتوی جدید پیدا شده، که به عقیده بنده همه آنها قابل ستایش نیست، چون مقداری از آنها تقلید از موسیقی غرب است و اصالت موسیقی ما را از بین می‌برد. اما تفاوتی که از لحاظ سیر تحول و پیشرفت بین موسیقی ما و موسیقی غرب وجود دارد این است که در موسیقی غرب مذهب کمک بسیار شایانی به تکامل موسیقی کرده، و حال آنکه در کشور ما بکلی بر عکس بوده است. یک نظریه هست که بنده از جزئیاتش زیاد اطلاع ندارم، ولی می‌گویند مقامهای یونانی، - که تعداد آنها هم زیاد بوده - مأخذ از مقامات ایرانی است. در اینکه موسیقی اصیل ایرانی یک موسیقی هند و اروپایی است هیچ تردیدی نیست. این را همه‌پوششگران قبول دارند که موسیقی هند و افغانستان و ایران و یونان و همه اقوام

یعنی ما بیاییم یک چیزهایی سر هم بکنیم که تا حالا نکرده باشند. در نتیجه هنر یک نوع شعبدۀ بازی شده. چه شعبدۀ در لفظ، چه آکروباسی در رنگ، و چیزهای دیگر که می‌بینیم. من بر عکس به هنر به معنی یونگی اش علاقه‌مندم. چیزهایی هست که هست، و خواهد بود، و فقط طرز بیان آنها فرق می‌کند. آینجا برمی‌گردیم به الهام واقعی، یعنی اینکه یک قلمرو شعری وجود دارد و شاعر می‌تواند از آن قلمرو الهام بگیرد. در همین زمینه بیرون بعضی از مکتبهای هنری، به‌فالیت ضمیر ناهاشیار خیلی اهمیت می‌دادند. مثلاً سوررآلیستها که برای خلق آثار هنری می‌گذاشتند که محتویات ضمیر ناهاشیار به طور خود به‌خود بیاید بیرون و بخصوص به خواهایها و حالات بین خواب و بیداری خیلی توجه داشتند. به این ترتیب آثار هنری درواقع کشفیاتی هستند که هنرمند در درون خود می‌کند ولی چون از منبع مشترکی که همان صور و سمبل‌های اصلی باشد سرچشمه گرفته است برای دیگران نیز قابل درک است. از این هم می‌شود جلوتر رفت و گفت در بعضی موارد در آثار هنری نوعی پیشگویی هست، چنان که یونگ هم به پیشگویی معتقد است می‌گوید مسائل مریوط به آینده برای ضمیر ناخودآگاه نیز مطرح است و می‌کوشد برای آنها جوابی پیدا کند که گاه در خواب به صورت سمبول بیان می‌شود. به هر حال خلیلها معتقدند که نوشه‌های کافکا و دنیای کافکا پیشگویی وقایع ناگوار جنگ بین‌المللی دوم است. به این ترتیب باید هنر را اتفاقی بدانیم که گرچه در دایرة سرنوشت شخصی هنرمند که حتی می‌تواند خیلی گوشش گیر هم باشد می‌افتد ولی به هر حال متکی به منبع مشترکی است که نه تنها متعلق به همه انسانهاست بلکه جنبه کیهانی و ازلی نیز دارد.

در یابندری: با اجازه آقای جلالی من می‌خواهم موضوع را عرض کنم. آقای روحانی، جناب عالی فرمودید که به موسیقی ایرانی علاقه‌مند بوده‌اید و بعداً هم به موسیقی اروپایی توجه پیدا کرده‌اید و از پایه گذاران انجمن فیلارمونیک هستید. می‌خواستم خواهش کنم که راجع به موسیقی ایرانی، و شبهات یا ارتباطش با موسیقی فرنگی، و تطوراتی که احیاناً در آینده برای موسیقی ایران پیش‌بینی می‌کنید نظرخان را بفرمایید.

چیزی جز وهم نیست. حال همین حقایق ابدی در مکتب یونگ به صورت «آرکتیپ» درآمده است. البته یونگ به چند «آرکتیپ» بیشتر قائل نیست، مثل آنیما و آنیموس و غیره، و بقیه «آرکتیپهای» را از همین چند تا استنتاج می‌کند، و می‌گوید همه اینها در وجود انسان هست. مسائل تعلیمی دیده باشد، همه این استعدادها و امکانات را در خود دارد. این امکانات که به‌نظر یونگ به صورت آرکتیپهای اصلی و آرکتیپهای فرعی وجود دارند، درواقع همان مثل افلاطونی هستند، و هر دوی اینها وجه شباهت بسیار نزدیکی با فکر عرفانی ایرانی دارند، یعنی آنچه قابل تصور باشد در خود انسان هست و اگر ما به آن واقع نیستیم صرفاً برای این است که مرکز «اگو» یعنی خودآگاهی، به اندازه‌ای بر ما غلبه کرده و تربیت ما چنان به‌این قسمت سبیتاً گوچ از کل وجود ما میدان داده است که ما از امکانات و استعدادهایی که در کنه وجودمان به‌صرف خلقت بوده و هست بکلی غافل شده‌ایم. عطار می‌گوید: «تو خود در پیش چشم خود نشستی ز پیش چشم خود بِر خیز و رستی»

افکار یونانی

این البته اختصاص به افکار یونانی و افکار یونگ و افکار عرفانی ما ندارد. در افکار بودایی نیز کاملاً منعکس است. در مکتب ذن بودایی تمام روش تعلیم و تربیت برای اساس است که قتماً به یک وسیله انسان می‌تواند واقع به‌اسرار خلقت بشود، و آن این است که آنچه را که به اصطلاح در لوح ضمیر خود دارد، محو کند. بنده بیست و چهار ساعتی در یکی از دیرهای ذن گذرانده‌ام، و در آنچه دیده‌ام که اولین درسی که به شاگردان می‌دهند این است که انسان باید بکلی فکر و ذهن و قلب و مغزش را از هر نوع واردات خالی بکند تا نور «علم» به قلب او بتاخد.

جلالی: در مورد افکار یونگ، راجع به آرکتیپها و جنبه عرفانی نظریونگ صحبت شد، بنده می‌خواهم نظرم را راجع به جنبه خواستم خواهش کنم که راجع به موسیقی ایرانی، و شباهت یا ارتباطش با موسیقی فرنگی، و تطوراتی که احیاناً در آینده برای موسیقی ایران پیش‌بینی می‌کنید نظرخان را بفرمایید.

انقلاب، با چند سال تأخیر، در زمینهٔ موسیقی. بنده می‌خواستم نظر شما را در بارهٔ این قضیه بپرسم. می‌خواستم بدائمه شما تا چه اندازه این موضوع را تایید می‌کنید. به نظرتان آیا این طور که گفته می‌شود این موسیقی به‌اصطلاح انقلابی جدید آینده‌ای هم دارد یا احیاناً فقط یک تجربهٔ زودگذر خواهد بود؟...

سلیقهٔ شخصی

روحانی: اینکه آینده‌ای دارد یانه، چیزی است که فقط در آینده معلوم می‌شود. بنده شخصاً – همان‌طور که در مورد ترجمه عرض کرم – در این مورد هم جز سلیقهٔ شخصی خودم چیز دیگری نمی‌توانم عرض بکنم و نظر من این نیست که آنچه به عنوان سلیقهٔ شخصی خودم عرض می‌کنم باید برای دیگران ملاک قرار بگیرد. بنده خودم به‌هیچ‌وجه این تصرفات و اخترات و تصنیفات اخیر صوتی را «موسیقی» نمی‌دانم، بلکه برای اینها فقط جنبهٔ «صداء» آن هم ناموزون قائل هستم. شنیدن این گونه صدایها در شخص بنده هیچ حالتی بجز حالت عصبی ایجاد نمی‌کند و هرچه کوشش می‌کنم حالت کسانی را که ظاهراً از این گونه تصنیفات لذت می‌برند درک کنم موفق نمی‌شوم و همیشه بیش از پیش معتقد‌می‌شوم به اینکه با توجه به تاریخ و فلسفهٔ موسیقی لاقل در زمان حاضر اطلاق عنوان «موسیقی» به این گونه صدایها اصولاً بیجا و ناشایسته است. اما اینکه آینده چه می‌تواند باشد، موضوع دیگری است. شاید نظر شخص بنده که خیال می‌کنم این تصرفات «مدرن» آینده‌ای خواهد داشت درست نباشد. ولی این را فقط آیندگان درک خواهند کرد که آیا وقتی که انسان آثار باخ و موزاد و شوین و بتیون و امثال آنها را موسیقی بداند، نمی‌دانم چطور می‌توان برای آثار «مدرن» هم همان عنوان موسیقی را قائل شد.

درباندري: آیا این حرف شبیه نیست به آنچه در حدود پنجاه شصت سال پیش دربارهٔ پیکاسو و ماتیس هم زده می‌شد؟ مثلاً ماتیس – که در سبک آکادمیک هم به هر حال نقاش معتبری بود – آمد و اصول قدیم را گذاشت کنار، و رفت دنبال تجربه‌های جدید. عقیدهٔ بسیاری از مردم این بود که این کار آینده‌ای نخواهد

اُری نبوده است. یعنی اگر گاهی یک ساز با ساز دیگری زده می‌شد اینها عیناً یک صدا به‌اصطلاح «اوئیسون» بیرون می‌داده‌اند نه ترکیبی از صدای‌های متناسب و موزون. و حال آنکه غنای موسیقی‌گری به مقدار زیادی مدیون هارمونی صوت‌های مختلف است که از تلفیق آنها هماهنگی و سازش بسیار مطبوع و مؤثری پیدا می‌شود. در ساده‌ترین آهنگ‌های غربی‌هیشه یک ترکیب دو یا سه یا چهار صدای مختلف در آن واحد وجود دارد که به‌علت تناسبی که دارند، هارمونی به‌وجود می‌آورند و در واقع صدا را بسیار غنیت می‌کنند. این یکی از اصولی است که از چندین قرن قبل در تحول موسیقی اروپا متداول بوده و تحول و تکامل پیدا کرده، اما در موسیقی ما این وجود نداشته است. خوشبختانه مرحوم خالقی این اصل بسیار مهم را در موسیقی ما وارد کرد و اینک در شرف تکمیل است، و غالباً از آن پیروی می‌شود. در قسمت‌های دیگر، حالا بنده نمی‌دانم تاچه اندازه تأسی بدوش اروپایی می‌تواند مفید باشد. فورم‌هایی که آنها ایجاد کرده‌اند و استخوان‌بندی قصنه‌فتشان را تشکیل می‌دهد با تاریخ تحول موسیقی غرب ملازم‌مehr دارد و صرف تقلید از آن در موسیقی ایرانی بدعقیدهٔ بنده نتیجه ندارد، هم قالب و هم محتوای موسیقی ما باید اصالت روحی و ملی ما را حفظ کند اما پیروی از قواعد و اصول هارمونی ارکسترالیسیون موسیقی غربی مسلمان مفید خواهد بود.

دریابندری: آقای روحانی، فرمودید که در موسیقی ایرانی، مسئلهٔ هارمونی اهمیت اساسی دارد. اطلاع دارید که از چندین سال به‌این‌طرف به‌اصطلاح یک‌جنبهای جدیدی در موسیقی اروپا به‌وجود آمده که ظاهراً از استراوینسکی شروع شده و بعد تا آشتوه‌که‌زان و اینها ادامه پیدا کرد.

روحانی: بله.

دریابندری: نظر عده‌ای این است که اصولاً همان انقلابی که در زمینهٔ هنرهای تصویری یا پلاستیک در اوایل قرن بیست به‌وجود آمد و منجر شد به مکتبهای امپرسیونیسم و پست امپرسیونیسم در نقاشی و سایر هنرها، در زمینهٔ موسیقی هم واقع شده است. کارهای آهنگسازان جدید در حقیقت عبارت است از همان

آریایی، اصول مشترکی دارند. و در هر کدام از این ممالک که شاخه‌هایی از نژاد آریایی تحول پیدا کرده، موسیقی بر حسب مقضیات محل‌البته صورت خاصی به‌خودش گرفته، ولی اصالت اینها محرز است. اگر در تاریخ تحول و تمدن جامعهٔ اروپایی دقت بفرمایید، می‌بینید که از موسیقی یونانی هیچ اثری باقی نیست. با اینکه ما می‌دانیم که در افسانه‌های یونانی همیشه یک نوع آوازها و سرودهایی که توأم با رقص و حرکات بدنه بوده وجود داشته، ولی برای پی بردن به‌اینکه لحنها درست چه جور بوده متأسفانه هیچ وسیله‌ای وجود ندارد. ولی مقامات‌شنan باقی مانده، آن هم صرفاً در نتیجهٔ دخالت کلیسا و مذهب. هنوز هم در آیین تشریفات کلیساها اروپایی، مقامات یونانی هست، که مثلاً یکی از آنها تقریباً تطبیق می‌کند با مقام دشته‌ما. از اینجا شاید بتوان گفت که در اصل مقامات یونانی با مقامات ایرانی ارتباط داشته‌اند. در هر حال بعد از اینکه موسیقی غربی از کلیسا تجاوز می‌کند و به‌دربارها و مجالس و غیره وارد می‌شود، تحول واقعاً عجیبی پیدا می‌کند و در این مرحله دیگر موسیقی ما از لحاظ محتوی، با موسیقی غربی اصلاً قابل مقایسه نیست. مدتی بعد از اینکه بنده موسیقی ایرانی را تحصیل کرم، با موسیقی غربی آشناشدم و احساس کرم که آنچه را که می‌توانم در موسیقی‌غربی پیدا کنم، نظریش کمتر در موسیقی‌مایافت می‌شود. این است که بنده با همهٔ علاقه‌ای که به موسیقی ایرانی دارم، دیدم جامعیتی که از موسیقی ایرانی دارم، در موسیقی ما وجود ندارد. موسیقی ما – این هفت دستگاهی که ملاحظه می‌کنید – از حیث قالب و مقام همان‌طور که عرض کرد بسیار غنی است، ولی از حیث محتوی به عقیدهٔ بنده نسبت به موسیقی کلاسیک غرب بسیار فقیر است، و ابداً آن استفاده‌ای که از موسیقی به‌طور کلی به عنوان هنر در غرب شده، در فرهنگ ما نشده است.

تحول موسیقی

از جمله نواعصی که در سیر تحول موسیقی ما مشاهده می‌شود عدم توجه به هارمونی یا هماهنگی است. اساس نوازندگی ما در گذشته تلک‌نوازی بوده یعنی هر هنر پیش‌های ساز مخصوصی را می‌نواخته و آوازی هم با آن خوانده می‌شده و البته بین آواز و ساز هماهنگی وجود داشته ولی اصل «یک صدایی» بوده و از «چند صدایی»

سیستم ارزش‌های خاص خودش را دارد. وقتی که ارزشها عوض شدند، مبنای تفاهم بین دو نسل یا دو گروه مختلف مردم از میان می‌رود و مردم انواع استنادات به هم‌دیگر می‌بندند. آن‌ها به نظر ما گروهی از مردم «استنوب» هستند، و من یقین دارم به نظر آنها هم – اگر خیلی لطف در حق ما داشته باشند – ما لااقل عقب‌مانده هستیم. ولی بنده می‌خواهم بپرسم به نظر شما کشش این ارزش‌های «استنوب» در چیست؟

روحانی: عرض کردم، در سلسله ارزشها، امروز در تمام شئون زندگی تغییراتی احساس می‌شود. یعنی تغییر ارزش پیدا کرده. من گمان می‌کنم جانبداری از تغییر صرفاً برای خاطر تغییر اشتباه است و یک روز متوقف خواهد شد. متأسفانه امروز در بسیاری نقاط جهان همین‌قدر که چیزی عوض شود، قطع نظر از اینکه بهتر می‌شود یا بدتر چون مظہری از «تغییر» است پسندیده تلقی می‌شود. در مورد ذوق هنری خیال‌می‌کنم تغییراتی که در زمان ما حاصل شده بیشتر از نوع تنزل است تا ترقی.

دريابندي: چرا، چرا...

روحانی: به عقیده بنده تنزل نسبی ذوق هنری نتیجه روآمدن طبقاتی است که تا صد سال و حتی پنجاه سال پیش از این‌ده فقط از جهات مادیات، بلکه از خیلی جهات دیگر هم محروم بوده‌اند. این طبقات محروم حقاً دارای امکانات وسیع و به اصطلاح فرانسوی‌ها یک نوع شخصیتی شده‌اند، ولی برای آنها آن معیارهای زندگی که در قدیم وجود داشته و تحول هنری از آن سرچشمه گرفته است در واقع قابل ستایش و حتی قابل درک نیست، و طبعاً معیارهای بسیار سهل و ساده‌ای عمومیت پیدا می‌کند.

«بورژوازی»

دريابندي: آقای روحانی، معدّرت می‌خواهم که وسط حرفاً دویدم، چون بحث خیلی جالبی است می‌خواهم بیینم منظور شما از این طبقات، آیا همان طبقه‌ای است که به اصطلاح بهاش می‌گویند «بورژوازی» و «پتی بورژوازی» یا طبقات پایینتر؟

روحانی: طبقات پایینتر.

برای یک مصرف غیرعملی، یا یک عمل غیرمصرفی – که آواز باشد – به کار ببرد، من خیال می‌کنم گروهی از مردم به او خنده‌اند که این حرکت چه معنی دارد... البته منظور این نیست که این اتفاق عیناً افتاده باشد، از باب مثال عرض کردم. ولی پس این آواز را که فی الواقع فعل عبشی است، بالآخره پذیرفته است. یعنی یک فعل عبث را به یک فضیلت تبدیل کرده است. پس اگر بنا را برای بگذارید که در یک جایی این خطر کردن و کنجه‌کاوی را متوقف بکنیم و بگوییم تا اینجاش قبول بود ولی بعد از اینش قبول نیست، خیال نمی‌کنم درست باشد....

روحانی: در اینجا مسئله سیستم ارزشها مطرح می‌شود. در آینده ممکن است موسیقی مدرن هم پذیرفته بشود. البته ممکن است. بنده شخصاً خیال نمی‌کنم؛ اما ممکن است. متنها در صورتی که سیستم ارزشها عوض بشود. مادام که ارزش هنری مبتنی بر زیبایی و عواطف و احساسات و معنی است، ممکن نیست که این تراوشهای قریب‌های هنری امروز بتوانند روی پای خودشان بایستند. در فلسفه هنرهای جدید لابد ملاحظه کرده‌اید که غالباً مفهوم معنی و زیبایی و احساسات و عواطف اصولاً مطرح نیست، بلکه گفته می‌شود که عواطف و معنی و احساسات باید از محیط هنر خارج بشود. اینکه بنده عرض کردم ممکن نیست این اختراتات هنری امروز پایدار بماند، بنابراین تصور است که این سیستم ارزشهاست باقی باشد. اگر سیستم ارزشها عوض شود بدیهی است که بسیار چیزها به دنبال آن تغییر خواهد کرد.

دريابندي: به نظر من اتفاقی که دارد می‌افتد این است که فی الواقع این سیستم ارزشها دارد عوض می‌شود. یعنی تا حدی عوض شده است....

روحانی: بله، همین‌طور است. این درست است.

دريابندي: ... و گرنه شما توجه گروههای مردم را به این تجربه‌های جدید چه جور توجیه می‌کنید؟

روحانی: شاید در عطف توجه به این گونه نوآوری‌ها یک نوع «استنوبیسم» هم دخیل باشد.

دريابندي: بسیار خوب، ولی استنوبیسم هم

داشت. ولی لااقل من خیال می‌کنم الان بعد از شصت هفتاد سال، کم و بیش مسلم شده است که آن چیزی که بر اثر تجربیات نقاشیها یعنی مثل ماقیس و بیکاسو و براک و نظری اینها به دست آمده، اصول جدیدی است که دیگر مسئله امروز و فردا نیست، بلکه انقلابی است که افقهای تازه‌ای را باز کرده است.

نسل تباہ

جلالی: دختر کی کتاب بازم‌های نوشته است به نام «شیر کاکائو برای ناشتاوی»، که اتفاقاً خیلی هم مشهور شد. قهرمان این کتاب به معلم می‌گوید ما از نسل تباہ هستیم، و معلم می‌گوید هر نسل خیال می‌کند نسل تباہ است، ولی شما راست راستی نسل تباہ هستید! حالاً این نوآوری هنری که در باره‌اش می‌گویند و می‌پرسید در آینده از بین خواهد رفت یا خواهد رفت، بالآخره یک روزی از بین خواهد رفت. و ما نمی‌توانیم این را قانون قرار بدهیم که هر دفعه یک چیز نوی آوردن بگوییم در آینده جهان را خواهد گرفت. این را در کادر کلی فرهنگ‌گری باید در نظر گرفت، که متأسفانه بمنظر من به انحطاط رسیده و یک قدری هم تو قافیه‌اش گیر کرده‌اند، مثل فرهنگ شرق، که پس از مدتی درخشش یک مقداری چیزهای مزخرف به وجود آورد و محکوم شد و از بین رفت. وقتی هنر زینتی و فنی می‌شود، یعنی غرب‌بشاری می‌شود، یعنی عنصر بشری‌اش از بین می‌رود، جوهر خودش را از دست می‌دهد و از بین می‌رود. شاید هم هنر به این صورت از بین نرود، ولی این هنر بشر را از بین می‌برد....

دريابندي: این بحث خیلی آب بر می‌دارد و گمان نمی‌کنم فرصت داشته باشیم به همه مسائلش بررسیم. باری، فرهنگ بشری هرچه هست، یعنی آن چیزی که ما به عنوان فرهنگ قبولش داریم و ارزشها یش را می‌پذیریم، به هر حال به دست افراد بشر و از راه خطر کردن و کنجه‌کاوی به دست آمده است. وقتی که آدمیزادشروع کرد به «به وجود آمدن» یعنی وجود پیداکردن، و شروع کردن به اینکه تجربیات را ضبط کند چه بسا که از این اعتراضها فراوان می‌شد. یعنی مثلاً آن آدمیزادی که روز اول فکر کرد که صدایش را بجای حرف زدن یا دادزدن

درباندی: ولی طبقات پایینتر هنوز به عقیده من مجال خودنمایی در میدان هنر را پیدا نکرده‌اند.

روحانی: در غرب کرده‌اند.

درباندی: در غرب شاید، ولی در محیط ما این حرکات مال طبقه بورزو است.

روحانی: بله درست است....

رفاه مادی

درباندی: ... یعنی طبقه بی‌فرهنگی که اخیراً یک خرد رفاه مادی پیدا کرده و می‌خواهد از آن چیزهایی که دست همقطارهای فرنگی خودش می‌بیند برای خودش هم چیزی دست و پا بکند.

روحانی: بله، بنده مثلاً با تمام عشقی که به شعر دارم، محال است که بتوانم یک بیت شعر درست بگویم. ولی از این اشعاری که امروز گفته می‌شود بنده با کمال سهوالت می‌توانم بگویم. برای اینکه آن معیارهایی که طی قرنها برای تشخیص ذوق و قریحه شاعرانه وجود داشته، دیگر وجود ندارد. این را انتقالش بدھید به سایر هنرها - عیناً همین وضع است. مثلاً نقاشی اگر این هنر فقط عبارت از بهبه- آمیختن چند رنگ باشد، هر کسی می- تواند این کار را بکند. یا مثلاً در موسیقی حال دیگر آن ترتیبی که بنده عرض کردم از بین رفته است. حالا با وجود همه دعاوی نوپردازان هیچ نوع قاعده و قانونی بر آن اساس وجود ندارد. شما بعد از یک نت هر نت دیگری را که دلتنان بخواهد می- توانید بیاورید. و آن اصولی که به عنوان دیسونانس یا کنسونانس وجود داشته، دیگر مطلقاً معنی ندارد. اساس این آفرینش‌های جدید هنری، یکی همین است که تمام اصول و قواعد و اینها باید شکسته بشود. این در واقع یک نوع فاعده‌شکنی است. صرف شکستن قواعد و تغییر آنچه که تاکنون مرسوم بوده، امروز ارزش پیدا کرده است و حال آنکه قاعده‌شکنی به خودی خود هیچ ارزشی ندارد.

جلالی: اجازه بدھید یک برداشت خوشبینانه و به اصطلاح یونگی از این قضیه بکیم. شاید آرکتیپهای جدیدی داردند وارد عمل می‌شوند!... به قول یونگ خیلی‌ها که

یک ارزش بیدفاع، دربرابر تمام ارزش‌های اجتماع قرار می‌دهد.

دکتر تهرانیان: ولی آخر چرا این کار را می‌کنند؟

جلالی: این به نظر من یک ارزش اعتراض خیلی واقعی درش هست. البته گفتم، مسکن است خیلی منحط و خیلی مسخره هم به نظر برسد. جوانها عجالتاً دارند به طبیعت و حیات برمی‌گردند و می‌خواهند آنچه را هم که ما معنویات می‌گوییم با تنشان زندگی کنند نه ذهنشنan. در مقابل فشار تمدن غرب اینها دارند رجعت می‌کنند به ارزش‌های ساده که یکی از آنها تن انسان است و یکی عشق به معنی «لا» اروپایی. راستش را بخواهید برای خاطر این‌آخری هم که شده دلم می‌خواست من هم بجای بحث کردن از این نوع اعتراضات می‌کرم!

درباندی: خوب، حالا که بحث‌های نظری به جاهای باریک کشید، بنده می‌خواهم چندتا سؤال شخصی هم از آقای روحانی بکنم. یکی اینکه وقتی در تهران هستید وقتان را چطور می‌گذرانید....

روحانی: من هر روز صبح دو ساعت پیاده روی می‌کنم. امروز این برنامه تعطیل شد، ولی در عوض فیض زیارت آفیان جیران می‌کند. روزی دو ساعت هم به تمرین پیانو می‌گذرد. برایر گرفتاری‌هایی که داشتم سالها بود نمی‌توانستم به این کار بپردازم، حالا دو سه سال است که از تو شروع کرده‌ام. معلم هم دارم و خیلی به این کار علاقه‌مند هستم. مقداری هم کارهای تحقیقاتی دارم که بعضی از آنها منجر می‌شود به ترجمه و تأییف. مثل همین کارهایی که با آفیان صحبتش را کردم.

پیاده‌روی

مقداری هم صرفاً برای اطلاع خود مطالعه می‌کنم. قسمتی از این مطالعات را هم در همان حال پیاده‌روی انجام می‌دهم و فرست را از دست نمی‌دهم. بنده عادت کرده‌ام غالباً همان‌طور که راه می‌روم، مطالعه هم بکنم.

درباندی: فرمودید در حین پیاده‌روی مطالعه می‌کنید، شما این فضا را کجا گیر می‌آورید؟

دچار اختلالات روانی می‌شوند برای این است که جنگ و بیت‌نام یا اتفاقات ناگوار مثلاً قحطی و غیره رویشان فشار می‌آورد. یعنی فشاری که در آنجا دارد روی قسمتی از بشریت وارد می‌شود، مثل امواج مادرای صوت که هنگام رعد و برق حاصل می‌شود و صدها کیلومتر دورتر روی افراد عصبی و حساس‌تر می‌گذارد. فشارهای تمدن معاصرهای بشر را در آستانه تحریکیات جدید روحی قرار داده است و الگوهای دیگری باید بر افکار و رفتار ما مسلط شوند. به قول عرفانی هر دوره‌ای مظاهر تجلی یکی از اسماء حق است! بهترین زمینه برای این امر زمینه‌های هنری است زیرا نایابه فراموش کرد که هنرمند امروز رل پیامبران را در گذشته بازی می‌کند از همه بیشتر در معرض خطر کشمکشها و ظهور فرم‌های جدید قرار دارد.

همان‌طور که یونگ می‌گوید مذهب حفاظ و حصاری بود برای اینکه افراد بشر از تماس مستقیم با مادرای طبیعت در امان باشند. چون همه کس نمی‌تواند خطر بکند و تجربه مستقیم از مادرای طبیعت داشته باشد، یعنی همان تجربه‌ای که عرفان در جستجویش بودند و غالباً یا دیوانه می‌شوند یا شیدا می‌شوند یا از بین می- رفتنند. در هنر جدید هم قضیه همین است. چون هنرمندی خواهد خودش تماس مستقیم بگیرد و تجربه مستقیم پیدا بکند؛ و به این ترتیب هنر جدید واقعی یک بعد معنوی و عرفانی هم دارد. و ظهور فرم‌های جدیدی را که از زمینه هنر فراتر خواهد رفت نوید می‌دهد.

دکتر تهرانیان: شما فکر نمی‌کنید که تمدن تکنولوژیک در این قضیه رل مهمی بازی می‌کند؟ مثلاً همین محبوبیت مجددی که اخیراً یونگ پیدا کرده است - چون یونگ در برایر فرود مدتها فراموش شده بود و در این ده سال اخیر مخصوصاً در میان جوانترها در غرب دوباره احیا شده است - این محبوبیت به نظر من یک نوع واکنش است در برایر فرود مدتها تکنولوژیک.

جلالی: درست است. مثلاً همین کاری که اخیراً در امریکا می‌کنند، یعنی با تن لخت تظاهرات می‌کنند. این در نظر اول خیلی زنده است، ولی یک خرد که فکر بکنیم می‌بینیم این انسان است که تن خودش را به عنوان یک کل، به عنوان

دیگری مجرد. دو برادر دارم: یکی دکتر مسعود روحانی است که رئیس تأسیسات و تشکیلات بهداری شرکت ملی نفت است، برادر دیگر منوچهر روحانی است که یکی از مشاوران حقوقی شرکت نفت بود و حالا بازنشسته است. در خانمه لازم می‌دانم باز عرض کنم که آنچه گفتم صرف نظر شخص بنده است و هیچ نوع داعیه‌ای ندارم که آنچه نظر بنده است باید نظر دیگران هم باشد. فقط چون فرمودید، بنده سلیقه خودم را عرض کردم.

دریابنده: در هر حال آقای روحانی خیلی از لطف شما مستشکریم □

مقدار کارهای اداری هم دارم. هفته‌ای سه روز به بانک مرکزی می‌روم، به عنوان مشاور حقوقی در موضوعات بین‌المللی و هر بار هم که می‌روم در حدود سه ساعت آنجا هستم. از این گذشته گاهی هم در کارهای نفتی بنا به دعوت دولت یا شرکت ملی نفت با شرکت همکاری می‌کنم.

روحانی: در پارک فرح. چون منزل من در خیابان رشت است، از گوچه‌پس گوچه‌های نسبتاً خلوت می‌اندازم و می‌روم به پارک فرح. پارک فرح را تقریباً چهار دور می‌گردم. هر دورش تقریباً بیست دقیقه طول می‌کشد. آنجا با کمال سبکی می‌شود پیاده روی کرد و مطالعه هم کرد.

دریابنده: آقای روحانی، جناب عالی کی متأهل شده‌اید، چندتا فرزند دارید؟

دریابنده: صبح چه موقع بیدار می‌شوید؟ شب چه موقع می‌خوابید؟

روحانی: بنده در سن بیست و یک سالگی متأهل شدم و دو دختر دارم، که یکی از آنها متأهل و دارای سه فرزند است و

روحانی: بنده شش صبح بیدار می‌شوم، به طور مرتبت. شبها هم ساعت ده و نیم می‌خوابم. ضمناً باید بگویم که هنوز یک

نمونه کار و فهرست آثار فواد روحانی

(الف) ترجمه به فارسی

'Picture men in an underground cave-dwelling, with a long entrance reaching up towards the light along the whole width of the cave; in this they lie from their childhood, their legs and necks in chains, so that they stay where they are and look only in front of them, as the chain prevents their turning their heads round. Some way off, and higher up, a fire is burning behind them, and between the fire and the prisoners is a road on higher ground. Imagine a wall built along this road, like the screen which showmen have in front of the audience, over which they show the puppets.'

'I have it,' he said. 'Then picture also [I said] men carrying along this wall all kinds of articles which overtop it, statues of men and other creatures in stone and wood and other materials; naturally some of the carriers are speaking, others are silent.'

'A strange image and strange prisoners,' he said. 'They are like ourselves,' I answered. 'For in the first place do you think that such men would have seen anything of themselves or of each other except the shadows thrown by the fire on the wall of the cave opposite to them?'

'How could they,' he said, 'if all their life they had been forced to keep their heads motionless?' 'What would they have seen [I said] of the things carried along the wall? Would it not be the same?'

'Surely,' [he said.] 'Then if they were able [I said] to talk with one another, do you not think that they would suppose what they saw to be the real things?'

'Necessarily,' [he said.] 'Then what if there were [I said] in their prison an echo

چنین تصویر کن که مردمانی در یک مسکن زیرزمینی شبیه به غار مقیمند که مدخل آن در سراسر جبهه غار رو به روشنایی است. این مردم از آغاز طفویلت در این مکان بوده‌اند و پا و گردن آنان با زنجیر بسته شده بطوریکه از جای خود حرکت نمی‌توانند کرد و جز پیش چشم خود بسوی دیگری هم نظر نمی‌توانند افکند، زیرا زنجیر نمی‌گذارد که آنان سر خود را به عقب بر گردانند. پشت سر آنها نور آتشی که بر فراز یک بلندی روشن شده از دور میدرخشند، میان آتش و زندانیان جاده مرتقی هست. اکنون چنین فرض کن که در طول این جاده دیوار کوتاهی وجود دارد شبیه به پرده‌ای که نمایش‌دهندگان خیمه‌شب بازی بین خود و تماشاکنند. گان قرار داده و از بالای آن عروشكهای خود را نمایش میدهند. گفت چنین فرض کرد. گفتم حال فرض کن که در طول این دیوار کوتاه بار برانی با همه نوع آلات عبور می‌کنند و باری که حمل مینمایند از خط‌الرأس دیوار بالاتر است و در جزو بار آنها همه گوشه اشکال انسان و حیوان چه سنگی چه چوبی وجود دارد و البته در میان بار برانی که عبور می‌کنند برخی گویا و برخی خاموشند. گفت چه منظره شگفت‌انگیزی! چه زندانیان عجیبی! گفتم مثل آنان مثل خود ما است، اینها در وضعی که هستند نه از خود چیزی می‌توانند دیدند نه از همسایگان خود مگر سایه‌هایی که برای نور آتش بروی آن قسمت غار که برای چشم آنایست نقش مینند. آیا نظر تو غیر از این است؟ گفت نه اگر اینان مجبور باشند که در همه عمر سر نجیبانند جز این نمی‌توانند بود. گفتم آن چیزهایی هم که از کنار دیوار حمل می‌شود همین حکم را دارد آیا غیر از این است؟ گفت نه همینطور است. گفتم بتایران اگر اینها بتوانند با یک دیگر سخن گویند سایه‌هایی را که می‌بینند تعریف خواهند کرد ولی با این تصور که حقیقت آن اشیاء را تعریف می‌کنند، آیا چنین نیست؟ گفت ناچار چنین است. گفتم همچنین اگر یکی از عابرین سخن گوید و صدای او از ته زندان منعکس شود اینان تصور خواهند کرد که این عین صدای سایه‌ای است که از جلو آنان می‌گذرد، آیا اینطور نیست؟ گفت براستی حق با توست. گفتم شکی نیست که در نظر این مردم حقیقت چیزی جز سایه آن اشیاء گوناگون نمی‌تواند بود. گفت قبیح‌آهینetur است. گفتم اکنون ملاحظه کن که اگر

from the opposite wall? When any one of those passing by spoke, do you imagine that they could help thinking that the voice came from the shadow passing before them?" 'No, certainly not,' he said.

'Then most assuredly,' I said, 'the only truth that such men would conceive would be the shadows of those manufactured articles?'

'Then consider,' I said, 'the manner of their release from their bonds and the cure of their folly, supposing that they attained their natural destiny in some such way as this. Let us suppose one of them released, and forced suddenly to stand up and turn his head, and walk and look towards the light. Let us suppose also that all these actions gave him pain, and that he was too dazed to see the objects whose shadows he had been watching before. What do you think he would say if he were told by someone that before he had been seeing mere foolish phantoms, while now he was nearer to being, and was turned to what in a higher degree is, and was looking more directly at it? And further, if each of the several figures passing by were pointed out to him, and he were asked to say what each was, do you not think that he would be perplexed, and would imagine that the things he had seen before were truer than those now pointed out to him?'

Plato's Republic, Everyman's Library, pp. 207-208.

فهرست آثار

(الف) تألیف

A History of O.P.E.C. New York, Praeger, 1971.

ترجمه فارسی این کتاب بزودی منتشر خواهد شد.

● تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران. کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۵۴۳ ص، رقعي. چاپ دوم: ۱۳۵۳.

● صنعت نفت ایران: بیست سال پیش از ملی شدن(در دست تألیف)

(ب) ترجمه

Plato's Republic

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۵، ۶۴۸ ص، رقعي. چاپ دوم: ۱۳۴۲

● الهی نامه: عطار نیشاپوری ترجمه به فرانسه

Le Livre divin: (Elâhi-nâmeh)

Paris, Albin Michel, 1961.

تصحیح فارسی: زوار، ۱۳۴۰، ۳۸۶ ص، وزیری.

● کلیات زیباشناسی: بندتو کروچه

Benedetto Croce: Breviario di Estetica

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۲۹۹ ص، رقعي. چاپ دوم: ۱۳۵۰

● پاسخ به ایوب: کارل گوستاو یونک

C. G. Jung: Answer to Job

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ۲۳۱ ص، رقعي.

● روانشناسی و دین: کارل گوستاو یونک

C. G. Jung. Psychologie Et Religion

کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۲۲۶ ص، جیبی بلند.

● تاریخ افکار اجتماعی از افسانه تا علم: بکر و بارنز

Howard Becker; Harry Elmer Barnes:

Social Thought from Lore to Science

(آمده چاپ)

آنها را از قید زنجیر آزاد کنند و از فادانی رهائی بخشنند آنان چه رفتاری خواهند کرد؟ فرض کن که چنین پیش آید که یکی از این زندانیان را آزاد و مجبور کنند که ناگهان برخاسته و سر خود را به عقب برگرداند و بدراه افتاد و چشمها خویش را بسوی روشنائی متوجه نماید. او از این حرکات بسی رنج خواهد برد و شدت نور بیو اجازه نخواهد داد که اشیائی را که تاکنون سایه آنها میدیده حال عین آنها را مشاهده کند، اینک اگر به او بگویند که آنچه تاکنون میدیدی هیچ بود و حقیقت نداشت اما حال به حقیقت فزدیکتری و با اشیاء واقعی تر روبرو شده ای بنابراین بینائی تو درست قر است و بالاخره اگر هر یک از چیزهای را که از جلو او میگذرد به او نشان داده و با سئوالات پی درپی او را وادار نمایند که آن اشیاء را تعریف کند بعقیده تو او او چه پاسخی میتواند داد؟ آیا خیال نمیکنی که سرگردان خواهد شد و چنین خواهد پنداشت که آنچه تاکنون میدیده درست تر از چیزهایی است که اکنون به او نشان میدهد؟

افلاطون، جمهور، ص ۳۹۵-۳۹۷

(ب) ترجمه به فرانسه

حکایت سنگ و کلوخ

مگر سنگ و کلوخ بود در راه به زاری سنگ گفتا غرقه گشتم کنون با قعر گویم سرگذشتند آن کلوخ از خود فنا شد ولیکن آن کلوخ آواز برداشت شنود آواز او هر کو خبر داشت وجودم یک سرسوزن نمانده است که از من در دو عالم من نمانده است همه دریاست، روشن می‌توان دید شوی در وی تو هم در شب افروز اگر همنگ دریا گردی امروز نخواهی یافتند جان و خرد را ولیکن تا بخواهی بود خود را

عطار، الهی نامه، ص ۱۵۰-۱۵۱

La pierre et la motte de terre.

Une pierre et une motte de terre tombèrent un jour dans la mer.

La pierre se mit à gémir: «Hélas! me voilà noyée; je ne pourrai me plaindre qu'au fond de la mer.»

La motte, elle, s'anéantit; je ne sais ce qu'elle devint.

Sans langue elle parla, et les initiés l'entendirent lorsqu'elle dit:

«Il ne reste plus rien de mon moi dans les deux mondes. De mon être il ne subsiste pas la moindre parcelle.

On ne verra plus mon âme ni mon corps; tous deux sont fondus dans la mer qui, elle, est clairement visible.

Si tu prends la couleur de la mer tu deviendras dans son sein la perle qui brille dans la nuit.

Mais tant que tu demeures attaché à ta personne tu ne possèdes ni âme ni sagesse.»

F. Attar, *Le livre divin*, p. 237.

دیرین دیوار نادره شیرین کلامچه دار
خارج زدل محبت و صوف وزریجه دار
راحت ذیر نیان مطلب این سراجه دار
حاصل به رصلشان نرسی چفت دریجه دار
— مجرم قزوینی

ایستمع تو محترم این بو کلامچه دار
آفوال و من تو صدر نشین و کتابچه دار

ای ناطق و موفق و من ایجنا بشیخ
دلدا به آب و گینه و مصروف حلب میند
دلدا نوید و وعده و عهد و زمان مده
از کل رخان مخواه و وفا از پیر رخان

وله ایضاً در همه مین مقام منظوم است:
خیر الكلام و گفت و القل و ما و دل
معنای کل و مطلق دبود این بگفتمنی

آشتبی پر هزاری بیدار
نوشتۀ امیر حسین روحی
شرکت سهامی کتابپای جیبی، ۱۳۵۲
صفحه ۲۹۶

ساکنان هرم ست و عفاف

نجف در یا بندری

می‌گردد. منظور از زندگی نباتی این است که خاطرات مسافرت‌های دسته‌جمعی دیگران را انباشته می‌گردد. ذهن راوی هم به اعتراض خودش خشک بوده و شکل خاصی داشته که به طرز نامیلانه‌ای از او مجسمه ارزانی می‌ساخته. البته ارزانی عیب مجسمه محسوب نمی‌شود، مع‌هذا به نظر می‌رسد که راوی از این موضوع خیلی دلخور بوده است. متأسفانه راوی در انتقاد از خود قدری زیاده روی می‌کند و کار را به جایی می‌رساند که وجود خود را یکنواخت و کمالات آور و منشأ ملال و حتی خشی تشخیص می‌دهد و می‌گوید که هر چه دخترها و پسرها سعی می‌کرده‌اند در سکون او حرکتی ایجاد کنند به خوش نمی‌رفته است و برای همیشه داغ بر وجود فلاتکبار او می‌خورده است. در این موقع حادثه‌ای پیش‌می‌آید که اثر «تروماتیک» شدیدی بر وجود راوی می‌گذارد، و آن این که دو دسته می‌آیند و دخترها همدیگر را می‌بوسند و دو تا ماشین لوکس که متعلق به پسرها بوده آنها را در پناه خود (که باید همان صندلی عقب باشد) جا می‌دهد و به طرف خیابانی که به جاده بزرگ شهرهای ساحلی متوجه می‌شده می‌رود. این حادثه علاوه بر جنبه «تروماتیک» جنبه اکتشافی هم داشته، چون راوی می‌گوید که بعد از این کشف جمعه‌ها، با حضور عمه و خاله‌اش خفغان آورتر شده‌اند — که جای تأسف است.

با این ترتیب تحصیلات راوی در رشته حقوق به پایان می‌رسد. در اینجا راوی به طور تلویعی اشاره می‌کند که ترجیح می‌داده در ادارات دولتی استخدام شود و مدارج عالی را طی کند، اما برای همان غفلتی که در بادی امر کرده بوده و در یک خانواده جاستگین متولد نشده بوده، طبعاً پارتی لازم را نداشته و درنتیجه در یک مؤسسه بزرگ تجارتی مشاور حقوقی می‌شود؛ چون که خوشبختانه در مؤسسات بزرگ تجارتی از پارتی بازی و خاصه خرجی اثری نیست. نویسنده این سطور معتقد است که این عادت ناپسند جوانان ایرانی که همه‌شان چشم به شغل دولتی دوخته‌اند باید هرچه زودتر ترک شود.

اخیراً کتابی به نیور طبع آراسته شده است به نام «آشتی بزمیاری بیدار»، و در این کتاب داستانی به رشته تحریر درآمده است به نام «هرم»، که داستانی است عشقی و اخلاقی و انتقادی که جنبه فلسفی و هندسی نیز دارد. ما در اینجا ناچار داستان نزبور را تحت تدقیق قرار می‌دهیم و در نقل عبارات داستان که به شکل مؤکد به نظر خوانندگان زیرا خواهد رسید حتی الامکان جانب امانت را رعایت می‌کنیم.

داستان هرم پس از تممید مقدمه‌ای شیرین با یک جلسه انتقاد از خود شروع می‌شود، به این ترتیب که راوی داستان خودش واعضای خانواده‌اش را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد. ظاهراً پدر راوی شخص بد عنقی بوده و استکان چای را با چنان شکلکی قورت می‌داده که مثل کسی است که شرط پسته به‌خاطر عشق په‌هنر سنتگریزه بی‌بلعد، چون بدیهی است غالب سنگریزه‌هایی که بلعیده می‌شود برای خاطر عشق به‌هنر است. مادر راوی هم درباره اتفاقاتی که فی الواقع نیقتاده بوده طوری حرف می‌زده که گویی این اتفاق همین حالا افتاده است، و باید اعتراض کرد که این عادت پسندیده‌ای نبوده است. برادر راوی هم در راه مدرسه برای راوی حکایت‌های ساده نقل نمی‌کرده، در صورتی که می‌دانیم نقل حکایت‌های ساده اخلاقی از اهم وظایف برادری است. خلاصه وضع خانوادگی راوی ناجور بوده است. در نتیجه، از آنجا که تربیت خانوادگی در تعیین شخصیت افراد جامعه تأثیر به‌سزایی دارد، خود راوی هم طبعاً آدم بی‌خودی از کار در می‌آید. انسان باید کوشش کند در خانواده‌های خوب متولد شود تا فردی شایسته و مفید به‌حال جامعه بار بیاید.

با همه اینها به نظر می‌رسد که راوی شخص استقلال طلبی بوده است و افق آن نوع آزادی که با دسترنج خودش تأمین می‌شده تنها افقی بوده که او را به رؤیا می‌برده، و با آن که افقهای دیگر به هیچ وجه او را به رؤیا نمی‌برده‌اند، ولی متأسفانه به‌علت نداشتن تغیل‌کامل دستپاچه می‌شده و مثل دوران مدرسه و خانه پدری زندگی نباتی

و می‌رود در را باز می‌کند. دختر مدیر عامل می‌گوید این چه وضعی است، پیژامه را فقط موقع خواب می‌پوشند. خلاصه با هم دوست می‌شوند. آن وقت دختر مدیر عامل برای راوی تلویزیون و از این چیزها می‌خرد. تختخواب باشکوهی هم تشکجه راوی را می‌بلعده، مع‌هذا آپارتمان راوی به حاطر تفاوتی که میان پول و ذوق وجود دارد حالت بی‌هویتش را حفظ می‌کند.

دختر مدیر عامل را باخود به‌کافه و رستوران و نمایشگاه نقاشی می‌برد، اما به‌علت خبث طبیعت همیشه او را جلو دیگران خوار و خفیف می‌کند. این موضوع فرستی پیش می‌آورد که راوی رفتار و کردار دوستان دختر مدیر عامل را که در واقع نمایندگان طبقه اعیان و روشنفکران دروغین هستند مورد بررسی انتقادی قرار دهد، و این بررسی یکی از مهمترین قسمتهای داستان را تشکیل می‌دهد. راوی ثابت می‌کند که محتواهای تابلوهای نقاشی بازتاب جنون موقعی یا حتی قطعی هنرمند است، و از قراری که اظهار می‌دارد دوستان دختر مدیر عامل راجع به تابلوها حرفهمای خیلی بیخودی می‌زده‌اند، به طوری که هنواندهای با خواندن آنها به اختلط رقت‌انگیز هنر و هنرمند در سرزمین باستانی راوی پی می‌برد. به ضرس قاطع می‌توان گفت که بعد از خواندن این قسمت داستان، هم این‌گونه اشخاص متوجه رشتی و بیهودگی اعمال و رفتار خود خواهند شد و از این پس گرد این‌گونه حرکات ناپسند خواهند‌گشت، و هم نقاشان دست از کارهای بیهوده و جنون‌آمیز خواهند کشید و به کشیدن پیرمرد دهاتی و کاهو و سکنجین و این قبیل موضوعات معقول اکتفا خواهند‌کرد. از این لحاظ می‌توان گفت که نویسنده خدمت بزرگی به اخلاق و هنر جامعه انجام داده است.

دیگر از کارهای ناپسند دوستان دختر مدیر عامل این است که مدعی هستند که اعضای کابینه را به اسم کوچک صدا می‌کنند و تمام حقایق را به آنها می‌گویند و وقتی هم وزیر خجالت‌زده از آنها می‌پرسد چه پیشنهادی دارند، می‌گویند:

– خودت که خوب می‌دونی، نازین؟

در مورد معاون وزیر هم به‌این ترتیب عمل می‌کند که اول مدعی می‌شوند که او را توی جیشان می‌گذارند، و با یادآوری اشتباهاتش در اجرای وظایف پیش همه شرمسارش می‌کنند، اما بعد شروع می‌کنند به تعظیم کردن و تملق گفتن. در صورتی که از یک نفر آدم دانشمند این‌گونه تناضش در رفتار و کردار ابدأ انتظار نمی‌رود. جنبه انتقادی این قسمت داستان کاملاً هویداست و مسلماً مورد تحسین و تمجید خوانندگان زیرک قرار خواهد گرفت.

اما از آن‌طرف دختر مدیر عامل خفیف و ذلیل‌کردن

راوی داستان را ادامه می‌دهد، تا این که راوی یک شب تصمیم می‌گیرد به یک دختر خوشگل اظهار عشق کند و به همین جهت خیس عرق می‌شود. در نتیجه وقتی که دستش را روی بدن آن دختر می‌گذارد، دختر چندشش می‌شود و از پس که دختر بدنی بوده با آتش سیگار دست راوی بیچاره را می‌سوزاند و بعد راوی را می‌برد

نکته مهمی که در این مرحله داستان مطرح می‌شود این است که راوی بعد از انتقاد از خود برای آن‌که جانب انصاف و عدالت را نکرده باشد مختصراً هم از محاسن خود بحث می‌کند و می‌گوید که سکوت و بی‌جار و جنجالی (که مسلماً نتیجه سکوت بوده) و دقت او برای رؤسایش خوشایند بوده است، متنها باز به انتقاد از خود می‌پردازد و اضافه می‌کند که همه رؤسایش خمودی و بی‌شخصیتی او را به‌حساب ممتاز است او می‌گذاشته‌اند، هرچند این انتقاد بیشتر متوجه رؤسا می‌شود تا شخص راوی.

۵۰ این موقع اولین بی‌خورد راوی داستان یا همسر

اینده‌اش پیش می‌آید، متنها قبل از بی‌خورد کامل راوی مجالس مهمانی اعیان و اشراف را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد و معتقد است که این اشخاص در خانه‌های باشکوه باموسیقی و روشنایی فراوان مشروبهای اشرافی می‌نوشند و فقهه‌های می‌زنند، و دختران جوان براز شنیدن بوی لفمه چرب در آن حوالی مبادرت به پیچ پیچ کردن می‌کنند، و یک مخلوق پوشیده از الماس هم دیده می‌شود که سیگارش را هنوز روشن نکرده با عصبانیت در زیر سیگاری له می‌کند و در همان حال صفير دشنامه‌ای ریک از خالل دندانهای قشنگش به‌گوش می‌رسد، و حال آنکه شوهرش شخص مژده‌ای است، گیرم دلباخته دخترک نوجوانی است که برایش از توی پورس بودن و مینه‌پایش حرف می‌زند و سود حاصل از آنها را با تعداد ماشینهای شکاری پرآورده می‌کند و از اینها هم برای تضییف دفاعهای مغاطبی استفاده می‌کند.

اما نکته عجیب این است که راوی بعد از این بررسی انتقادی درخشنان ناگهان منکر مشاهدات خود می‌شود و می‌گوید که نه، من نبودم که تمام این جزئیات را در یک چشم بره‌هم‌زدن دیدم. من آن شب فقط گیج و گول بودم به طوری که پیشخدمت را با یکی از اعضای خانواده عوضی گرفتم. این حاشاکردن راوی احتمالاً جنبه احتیاطی دارد. خلاصه راوی خجالتش را با بهارهارت هرچه تمامتر زیرقیافه خبره مشروبات الکلی پنهان می‌کند و سپس مایعی را پرمی‌دارد که رنگش برایش آشناست (هرچند تصریح نمی‌کند که مایع فی الواقع چه رنگ بوده است) اما چون آن را می‌چشد می‌بیند که مغلوط است. این موضوع تبحر راوی را در علم اختلال و امتزاج نشان می‌دهد. خلاصه چه درد سرتان بدhem، دختر مدیر عامل عاشقر ا روی می‌شود و چند هفته بعد از شب مهمانی با یک ماشین شکاری از نوع کمیاب می‌آید جلو اداره و به‌راوی دستور می‌دهد سوار شود. علت چند هفته تأخیر روش نیست، احتمالاً سوار نمی‌شود. دختر هم در ماشین را با غیظ می‌بنده و ماشین هم در حالی که لاستیکهایش روی زمین کشیده می‌شده دور می‌شود. با این حرکت خشم خون‌غوارانه دختر مدیر عامل نسبت به راوی بیگناه ابراز می‌شود. راوی می‌رود خانه و پیژامه‌اش را می‌پوشد و به‌خواب زمستانی فرو می‌رود. اما دختر مدیر عامل می‌آید پشت در زنگ می‌زنند. راوی از خواب زمستانی بیدار می‌شود

خیط می‌کنند. فقط یک بانوی ماهپیکر می‌ماند. راوی رو به روی بانو می‌نشیند. بانو می‌گوید برویم سر یک میز دیگر. راوی می‌گوید اشکالی ندارد. وقتی که سر میز دیگر می‌نشینند بانو دستش را روی دست راوی می‌گذارد و بدین ترتیب عشق پاکی میانشان آغاز می‌شود. نکته جالب این است که با آن که راوی داستان غالب اوقات از خودش بد می‌گوید و خودش را بی‌شخصیت و بی‌مقدار و بی‌مزه و غیره می‌نماید، ظاهراً سورپریختش پر بدک تبوده است، چون هم دختر مدیر عامل و هم بانوی ماهپیکر تقریباً به یک نظر عاشق او می‌شوند و آن آتش‌افروز ناجنس و بدکردار هم با آن که دست راوی را می‌سوزاند و از پیدا کردن پیاد ضدسوختگی هم‌خودداری می‌کند، بعدازاین جریان فوراً آپارتمانش می‌رود و اورا از خواب زمستانی بیدار می‌کند و با او به مذاکرات طولانی و پیچ در پیچ به سبک «کاماسوترا» می‌پردازد. در ضمن، عشق بانوی ماهپیکر به راوی داستان جرئت می‌دهد که انتقام خودش را از آتش‌افروز ناجنس بگیرد، به طوری که به زیان فصیح به او می‌گوید «زودباش گورتو گم کن». و آتش‌افروز هم بر اثر تعجب زیبایی خود را از دست می‌دهد و نشت می‌شود.

و اما مذاکرات عشقی راوی داستان با بانوی ماهپیکر تا ساعت دوی بعد از نیمه شب طول می‌کشد و باعث می‌شود که راوی برای اولین بار در تاریخ زناشویی خود دیر به خانه برود، و اینجا است که نویسنده یک صنعت‌جاذب‌انی به وجود می‌آورد. صحنه جاودانی مزبور از این قرار است: در خانه مدیر عامل تمام چراغها روشن است و زن و پدر زن و مادر زن همین‌طور بیدار نشسته‌اند و بوسیکار هاوایی مدیر عامل—که راوی اصلاً دوست ندارد—به طور مطبوعی در فضای روشن اتاق پیچیده است.^۴ پیداست که خیال دارند دمار از روزگار راوی بی‌مقدار در بیاورند، غافل از این که برایش عشق بانوی ماهپیکر را ای تحول روحی شدید‌الحنن پیدا کرده و کلی با مقدار شده است. در این لحظه مدیر عامل بی‌خبر از همه‌جا مرتكب بزرگترین اشتباه زندگی خود می‌شود، یعنی بعد از یک سکوت طولانی می‌گوید:

— «ما منتظر یک توضیح هستیم.»

راوی با یک راحتی غیرقابل تصور جوابی به او می‌دهد که تسمه از گرده مدیر عامل کشیده می‌شود. جواب دندان‌شکن راوی که از حیث لفظ و معنی جنبه شاهکار دارد و مسلمان‌مانند «بودن یابودن» جای خاصی در ادبیات جهانی پیدا خواهد کرد به قرار زیر است:

— «تو خونه‌ای که مال منه — یامیگن این‌طوره — باید آوری کنم که شما، زن‌تون و زن من دیگه نباید از من حساب پس بگیرین، اونم یه‌جوری که شیوه دادگاه سریال‌های بد تلویزیونیه... الی آخر» و برای ختم جلسه با یک جور بزرگ منشی اضافه می‌کند که «فکر می‌کنم که برای این‌کار به‌اندازه کافی عاقل باشین.»

نکته‌ای که تا حدی قابل انتقاد به نظر می‌رسد این است که راوی مسلمان خودش اطلاع داشته که جمله اخیر را با چه جور بزرگ منشی ادا کرده است، ولی نوع بزرگ منشی خود را برای خوانندگان روشن نمی‌کند و

به دفتر رستوران که پیاد ضد سوختگی روی زخمش بگذارد، ولی متأسفانه منظورش فریب‌دادن راوی بوده و نه تنها از گذاشتن پیاد ضد سوختگی روی زخم راوی خودداری می‌کند بلکه توی صورت راوی تف می‌اندازد، و به‌او بد و ببراه هم می‌گوید. راوی می‌گوید: «اولاً پیادی رو که قولشو دادید پیداگشته،» اما دختر سنگدل در پاسخ می‌گوید «پرو گمشو، بد بخت.» راوی هم می‌رود به خانه‌اش و پیش‌ماهش را می‌پوشد و می‌خواهد به خواب زمستانی اش فرو رود که زنگ می‌زنند. می‌رود در را باز می‌کند، می‌بیند دختر آتش‌افروز است. راوی دست و پایش را گم می‌کند و با یک حرکت غریزی به‌عقب می‌جهد، اما دختر با حرکاتی گریبه‌آسا خودش را از در جدا می‌کند و به راوی نزدیک می‌شود. خلاصه تا فردا بعد از ظهر به پاره‌ای مذاکرات می‌پردازند و این مذاکرات تا ودادگی کامل راوی ادامه پیدا می‌کند. بعد تا راوی می‌آید یک لحظه چرت بزند، دختر ناپدید می‌شود. پس‌فردا که راوی می‌رود سرکار، رئیس کارگزینی او را صدا می‌کند و بیچاره را از کار بیکار می‌کند. واضح است در مؤسسات‌خصوصی اشخاصی که بدون عندر موجه غیبت کنند اخراج می‌شوند. خود راوی در این خصوص می‌گوید: «از یک طرف به علت حسادت خفته، چون معجوب دختر مدیر عامل بودم، و از طرف دیگر به خاطر شخصیت خنثی من که بی‌میل ترکیبی بود و بی‌نور، بدون آنکه خودم متوجه باشم در اطرافم شبکه‌ای از بدبینی درست شده بود و زمانی آشکار شد که عذرم را خواستند.» ولی به نظر ما علت ما علت همان غیبت غیر موجه بوده است.

ممکن است پاره‌ای از خوانندگان در اینجا انتظار داشته باشند که راوی دیگر خودش را از شر دختر مدیر عامل خلاص کند و به هر قیمتی شده یک شغل دولتی برای خودش دست‌وپا کند، و سرداستان هم بیاید. اما این‌طور نیست. راوی، چنان که خودش هم قبل مکرر گفته، متأسفانه ادم بی‌شخصیت است و بعد از چندی می‌رود در خانه مدیر عامل به‌منت‌کشی کردن. دختر مدیر عامل می‌گوید باید باهم عروسی کنیم، و آن خاک برس هم قبول می‌کند و می‌شود داماد سرخانه مدیر عامل. و به‌این ترتیب زندگی راوی شبیه زندگی سیاستمداری می‌شود که در مأموریت است.

قسمتی که به دنبال این ماجرا می‌آید از لحاظ نویسنده‌گی جنبه شاهکار دارد، زیرا که نویسنده با زبانی شیرین و طنزآمیز انتشارات جنسی دخترهای طبقه اعیان را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد و می‌گوید که دختر مدیر عامل به‌علت وجود غیرمنتظره استخوان در جایی که نباید پاشد وضعش ناجور بوده است و از این حرفا.^۲

خلاصه دختر مدیر عامل همچنان به‌ذلیل کردن راوی داستان ادامه می‌دهد تا این که قطیغیرین و عجیب‌ترین و بالآخره اساسی‌ترین واقعه موجودیت‌خواه برفتۀ راوی اتفاق می‌افتد، و آن حادثه زیر است:

در کافه‌ای که دوستهای زنش به آنجا می‌رفتند با یک عده‌هه نفری از جمعشان برمی‌خورد. همین که می‌آید سر میز آنها بشینند همه بلند می‌شوند می‌روند و او را

ما را از این حیث در تاریکی می‌گذارد. این خلاف اصول چوامردی است.

تجزیه و تحلیل قرار گیرد. خلاصه معلوم می‌شود که این مرد باشکوه، که ما برای سهولت کلام و رعایت اختصار از این پس او را استاد محمد داراشکوه خواهیم نامید، برخلاف مدیر عامل شخص خیلی خوبی است و اصالت دارد، و خانه‌اش هم که پر از اثاثه قدیمی است اصالت دارد و حرفهایش هم برخلاف حرفهای دوستان دختر مدیر عامل حرفهای خیلی خوبی است و خیلی معنی می‌دهد، و میزان دقیق داناییهای وسیعیش در زمینه فلسفه‌های نو در ظرف چند روز معلوم می‌شود. از جمله حرفهای اساسی او نکته عمیقی است که در پایان هر جمله‌ای می‌گوید، و نکته عمیق مزبور از این قرار است: «بقیه‌شو باید خودتون احسان‌کنید، چون از این لحظه به بعد تنها پیش میرین». باید اعتراف کرد که این اندازه حکمت و بلاغت فقط از عهده کسانی چون استاد محمد داراشکوه ساخته است.

یکی دیگر از نکات حکمت‌آمیزی که استاد محمد داراشکوه می‌آموزد این است که آدم اگر بیش از اندازه تریاک بکشد حالت بهم می‌خورد، اما اگر کم بکشد حالت اصلاً بهم نمی‌خورد^۲ و راوی می‌گوید که این توضیح جنبه تغذیری افیون را برایم آشکار کرد. به این ترتیب می‌توان امیدوار بود که جنبه تغذیری افیون بیش از این پنهان نماند.

اما کار بدی که استاد محمد داراشکوه کرده این است که هرچه مار و افعی و مارمولک و گنجشک و سسک و سهله توی باغ دلگشای خانه‌اش بوده همه را تریاکی کرده است. البته تریاکی شدن جانوران فی نفسه اشکالی ندارد، اما آمدیم و خدای ناخواسته بعد از صدو بیست سال استاد محمد داراشکوه عمرش را به راوی و مینای سرطلایی داد و دار فانی را بدرود گفت، آن وقت تکلیف این جانورهای زبان بسته تریاکی چه می‌شود؟ چه کسی به آنها دود خواهدداد؟ آیا خدا را خوش می‌آید که برای خاطر یک تفریح آنی آدم مور و مار را در معرض خطر خماری قرار دهد؟... همچنین استاد محمد داراشکوه یک افعی تریاکی را که برای گرفتن دود پای بساط او آمده طرف خطاب قرار داده به او می‌گوید: «برو بیشرف...» تازه به فرض که محمد داراشکوه این کارها را کرده باشد، نویسنده داستان که مسلماً شخص دانا و نیک‌سپرتوی است نباید این کار را مورد تحسین و تمجید قرار دهد؛ بلکه باید با بیانی لطیف و نکته‌آموز به طوری که به استاد محمد داراشکوه بر تغور و جنبه قابل انتقاد کار او را برای خوانندگان روش سازد.

باری، راوی داستان و مینای سرطلایی هم بالاخره تریاک می‌کشند و نجوای اسرارآمیز شاخ و برگها وقت عبور مغروزانه نسیم نداهای جگرسوز و پرتفزار پرنده‌گان شب را از حضور خود نشاندار می‌کنند، و از این قبیل قلمفراسایهای شایان تحسین، تا این که عاشق و معشوق به اتاق خود می‌روند و به عیش و عشرت می‌پردازند - چه عیش و عشرتی، که جای دوستان خالی همانقدر از آینین شب زفاف نشان داشت که از آینین معابد کهن که در آن دختران معصوم تعهدات معبد را مستاقانه می‌پذیرفتند...

بههه ححال، راوی بعد از چندی ناگهان یک روز صبح می‌بیند که وجود زنش تبدیل به‌هیولا بی شده که خوف نور غیرقابل تحمل را به دنبال دارد. در نتیجه تصمیم می‌گیرد به‌سرا غبانوی ماه‌پیکر برود، اما بدینختانه همسایه‌های بانو می‌گویند که بانو به مسافت رفته است، ولی خوشبختانه چون بانوی خوبی است پیغام گذاشته که به شهری رفته است در غرب که ایلیاتیهای شهری شده طی قرنها آن را ساخته و آباد کرده‌اند و نکته‌ای که به‌آن شهر ارزش خاصی می‌دهد [این است که] تعرکش یادگار کوچیدنها دور دست است.

در اینجا ناچاریم به خوانندگان زیرک یادآور شویم که بانوی ماه‌پیکر در حقیقت مینا نام دارد، و این یگانه شخصی است که در این داستان از داشتن یک نام برخوردار است و بقیه آدمهایی که نویسنده درباره آنها به گفتگو می‌نشیند همه از نداشتن یک نام برخوردارند. این نشان می‌دهد که فقط مینای ماه‌پیکر در نظر راوی لیاقت برخورداری از داشتن نام را داشته است و سایر بانوان به علت عدم لیاقت بی‌نام مانده‌اند تا عبرت سایرین گردد.

مینای ماه‌پیکر دریک خانواده پدرشاهی به‌دنیا آمد، اما چون پدرش دارفانی را بدرود گفته زیر سایه عمومیش یزرگ شده، بنابرین فعلاً دریک خانواده عموشاهی زندگی می‌کند. راوی وارد باغ خانواده عموشاهی می‌شود، که ناگاه سگ عظیمی از نژاد «دیرمن» به طور خطرناکی خاموش و تهدید‌آمیز نزدیک می‌شود. در نتیجه پشت راوی منجمد می‌شود، اما در این هنگام سرش را بلند می‌کند و می‌بیند که مینای ماه‌پیکر مثل یک تکه ماه به نرده مهتابی تکیه داده است. با این که نویسنده تصویر نکرده، ولی می‌توان یقین داشت که به محض دیدن مینای ماه‌پیکر پشت راوی که منجمد شده بود فوراً ذوب می‌شود. بالآخر دو عاشق دلخسته به‌هم می‌رسند و مینای ماه‌پیکر سرطلایی اش را روی سینه راوی می‌گذارد...
۵

خوب. اینجا داستان می‌تواند به پایان شعف‌انگیز خود برسد و راوی و مینای سرطلایی به‌عیش و عشرت پیردازند و ما هم دنبال گرفتاریهای خودمان برویم. ولی متأسفانه سرنوشت غیراز این می‌خواهد، خصوصاً که نویسنده هنوز مجال آن را به دست نیاورده که معلومات شگرف خود را درباره خواص افیون و طرز استفاده از آن به منصة ظهور برساند.

مینای سرطلایی راوی داستان را یک راست به نزه عمومیش می‌برد که پیرمرد باشکوهی است که با یک عده اشخاص دیگر نشسته است و دارد به طرز باشکوهی تریاک می‌کشد. راوی فوراً متوجه می‌شود که گرمای مهمان‌نوازی از این عقاب پیش بر می‌خیزد که شخصیتی اسیر‌کننده دارد و فقدان کامل احساس مالکیت در او آشکار است^۶. همچنین می‌بیند که او یک‌استاد بزرگ، یک صوفی قدیمی در میان مریدهایش است و دلالت‌کننده راهی است که به قله‌های وارستگی، آنگاه به رهایی می‌رسد. این مطالب جنبه عرفانی شگرفی به داستان می‌دهد و باید به وسیله اساتید فن مورد

تسلیم‌گرایی برخوردار است. و همین نکته است که جنبه انتقادپذیر «هرم» را نشانه می‌زند. در اینجا حرف و سخن نویسنده از بی‌منطقی خاصی برخوردار است، و این غیر از آن اباظلی که فلان استاد پیر ساز کرده است یا می‌خواهد ساز کند. به‌گفته آن عزیز هر راهی به جایی می‌رود، اما هر راهی به‌هر جایی نصیر است. ما، اما، حقیقتی بدین‌گونه شکوفا را به پای فراموشی کاشته‌ایم و بردامن قزعلاتی از این دست صحه می‌نشانیم. «هرم»، اما، گامی است که در راه این قله دور دست زده می‌شود، و انصاف را که نه به رسم زمانه جفتکی برچارکش استعمار، و یا خود سرخابی به‌غربال تزویر. «هرم» از ایستایی قله و پویایی تصاویر و بی‌پایی پایه حرف و سخن آغاز می‌کند، و نیز از عرفان ژرف استاد محمد داراشکوه. چرا نمی‌خواهیم گوش بدهیم؟ چرا خودمان را به کوچه‌علی‌چپ می‌زنیم؟ مگر در کوچه‌علی‌چپ چه خبر است؟ حلوا که خیر نمی‌کنند. مهم نیست که «قازیاقی» چه می‌گوید یا کلله مثلث‌گونه افعی چه واقعیتی را نشانه می‌زند و یا سگه دبرمن چه نشانه‌ای را واقعیت می‌بخشد، چرا که استاد محمد داراشکوه می‌تواند میزان دقیق دانایی‌هاش را از فلسفه‌های نو در ظرف چند روز آشکار سازد...

گمان می‌کنم همین اندازه تجزیه و تحلیل کافی است و لازم نیست به اعماق بیشتری وارد شویم، زیرا یقین است که خوانندگان زیرک از مطالعه همین مختصر نیز به‌اندازه کافی با نظریات ما آشنا خواهند شد. منظور این است که یک همچو داستانهای هم وجود دارد. □

حوالشی:

- (۱) هرچند تا یک هفته‌اش قابل فهم است.
- (۲) قبل‌گذشتم ماشین از نوع کیمیابی بوده است.
- (۳) در فقه‌اسلامی این مسئله مورد بحث قرار گرفته و آن را «قرن» می‌نامند، به معنی شاخ، که عبارت است از وجود غیرمنتظره زائدگوشتی یا غضروفی یا استخوانی یادگاری که نباید باشد. هر گاه زنی دارای چنین عیبی باشد به خودی خود مطلقه محسوب می‌شود. متاسفانه به نظر می‌رسد که راوی داستان از حکم فقها در این خصوص بی‌اطلاع بوده و گردد بدون هیچ دردسری خود را از دست زنش خلاص می‌کرد. غالباً بدین‌گهایی که اشخاص می‌کشند بر اثر بی‌اطلاعی از علم فقه است.
- (۴) برای ما روش نیست که نویسنده چرا در اینجا صنعت کوسه و ریش پیش به کار برده است، ولی عیب ندارد.
- (۵) مسلمان مینای مایه‌پیکر پیش از یک سر طلایی داشته، اما راوی در خصوص آن سر طلایی دیگر چیزی نمی‌گوید. ما نیز در اینجا تلقی بانوی مزبور را تغییر داده او را مینای سر طلایی خواهیم نامید.
- (۶) قاعده‌تا این حوالث باید مربوط به بعداز اصلاحات ارضی باشد.
- (۷) هرچند اگر از ما می‌رسید آدم بهتر است اصلاح‌تریاک نکشد، چون مراج را خشک می‌کند.
- (۸) یقین بدانید که در این موقع دیگر مراج‌شن خشک شده بوده.
- (۹) این جمله جنبه دیالکتیکی دارد.

گرفت، اما دریغ است که آن را در این محدوده خاص ندانی ذهنیت زاینده خویش سازیم. چرا که باید دید بار این مسئولیت را چه کسی بر عهده می‌گیرد؟ آیا کافی است که زندان را از زندانی و زندانی را از زندانیان باز شناسیم و تلقی خود را نسبت به این مقوله در یک روند یکدست همچون امری پایان یافته به حساب آوریم؟ که این خود نه تنها تأسف‌آور بلکه نیز به ویژه اسف‌انگیز است. چرا که اگر قرار باشد بر همین راه و روال دستمایه داستان سنجیده آید و یا به سخن دیگر دستمایه داستان بر همین راه و روال به سنجش آید، به چه دلیل باید مسئله مسئولیت را که خواه ناخواه همیشه مطرح بوده است و مطرح خواهد بود همچون چیزی که در برابر آفتاب رنگ می‌باشد و روشنگر ویژگی‌هایی نه از این دست که از دست دیگر و یا از دیگر دست می‌شود به خاطر یک موضع بی‌عمق و روزنه و دارای سطحیت مطلق از جایی که گذشت – و این را با رها به بعث کشیده‌ایم – باز داریم؟ اصولاً سطحیت مطلق چرا باید در عمق نفی و نفوذ داشته باشد؟ می‌گویید نه، بهتر است کمی با واقعیت سخت دست و پنجه نرم کنید. خواهید دید که تمام این مسائل ریشه در «هرم» دارد. که آن خود نه در قله که در پایه مطرح است. و دقیقاً به این‌جهت است که نویسنده خوب ما با مسئله اعتیاد باشد، که این توضیح فاصله میان قاعده و رأس، یا به سخن دیگر میان پایه و قله، ناگزیر است که تحرک خود را حفظ کند و از ایستایی خاصی برخوردار نباشد. یا در جایی دیگر و به مناسبی دیگر یادآور می‌شود که جنبه درمانی افیون در انطباق با جنبه مسموم‌کننده آن است که می‌تواند روشنگر نحوه برخورد ما با مسئله اعتیاد باشد، که این توضیح «جنبه تخدیری افیون» را برای قهرمان داستان آشکار می‌کند (ص ۲۱۷). و یا «آنها موضع را در چارچوب نظری بررسی می‌کردند – بدون دراختیار داشتن شیوه‌ای که بتواند برمهملبافی‌هایشان محاط شود.» (ص ۲۱۱) که در اینجا «محیط» شاید از لحاظ مقصود نویسنده صحیحتر از «محاط» باشد. و نیز «احتضار با درد خاموشی شروع می‌شود که با وسعت گرفتن غیرقابل تحملت می‌شود.» (ص ۲۴۸) (مقایسه کنید با: «در زندگی دردهایی هست که در ارزوا دل و جگر آدم را می‌خورد...») («بوف‌کور» روانشاد صادق) ووو....

اصل‌اولاً چرا راه دور برویم؟ همان «قازیاقی» را در نظر بگیرید. «قازیاقی» بدون شک جنبه نمادین خود را در تمامیت داستان حفظ می‌کند (چرا که داستان را باید در تمامیت آن سنجید) که این جنبه نمادین به موجب «باشلار» از ژرفای خاص خود حکایت دارد. ما، اما، نباید به همین جنبه نمادین بسته کنیم، بلکه باید نمادین بودن آن را در تمامیت داستان از فراسوی واقعیت آن در نظر آوریم. این از یونگ. بگذریم از حافظ که حکایت او حاکی از حکایتهای دیگر و دیگرهاست و خود نیازمند بخشی دیگرتر. نویسنده حرف و سخن خود را به‌این‌گونه مطرح می‌کند. پویش و نگرش او پویش و نگرشی از این دست است، هرچند محتوای اندیشگی آن از گرایشی به

ماجرای یک مسیحی فقیر

نوشتۀ اینیاتسیو سیلوونه
ترجمۀ محمد قاضی
انتشارات نیل، ۱۳۵۲
صفحه ۲۶

نان و شراب
نوشتۀ اینیاتسیو سیلوونه
ترجمۀ محمد قاضی
انتشارات امیرکبیر، چاپ
۱۳۵۲ دوم، ۴۲۳ صفحه

یک مشت تمثک

نوشتۀ اینیاتسیو سیلوونه
ترجمۀ بهمن فرزانه
انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲
صفحه ۲۵۰

فونتامارا
نوشتۀ اینیاتسیو سیلوونه
ترجمۀ منوچهر آتشی
شرکت سهامی کتابهای
جیبی، چاپ دوم، ۱۳۴۹
صفحه ۱۸۶

بانگ شیپور سینیور سیلوونه

هرمن شهدادی

نخستین رمان خود را می‌نویسد که از این هردو گریخته است. او پس از ترک حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۳۰ و در اوج قدرت فاشیستها به سویس پناهندۀ می‌شود.

سیلوونه در سویس نخستین رمانش، «فونتامارا»، را می‌نویسد:

نویسنده تبعیدی روایتی را از زبان یک زن و مرد و پسر جوان آن‌دو، که به خارج گریخته‌اند، نقل می‌کند. فاشیسم در ایتالیا به قدرت رسیده است. فونتامارا یه‌ها که خصیصه آنها در عین بدرویت و سادگی، اعتراض و قدرت «نه» گفتشان است ابتدا برق خود را به‌علت پرداختن مالیات از دست می‌دهند. بعد شهردار جدید ناحیه که دغلبازی بیگانه است، آب آنها را به‌کمک وکیل دعاوی دهکده و سایر مقامات محلی غصب می‌کند. اهالی گیج و گول فونتامارا فقط می‌دانند که به شهریها نباید اعتماد کنند و هر کار بخواهند بکنند باید پول بپردازند. میان آنها آگاهی طبقه‌ای وجود ندارد. تنها تظاهر این آگاهی را جوانی نشان می‌دهد که به شهریها نباید اعتماد نیرنگ از چنگش درآورده است. او یک‌ندگی خاصی دارد و همان‌طور که با رویدادهای طبیعی مثل سیل و زمین‌لرزه مبارزه می‌کند، در مقابل «آنها» که هرگز دستشان به زمین نرسیده است و مالک آنند» می‌ایستد. اما هیچ‌کس آگاهی خام اورا به‌چیزی نمی‌گیرد، زیرا زمین ندارد. اگر زمین می‌داشت چنین بی‌محابا سخن نمی‌گفت. این جوان عاشق‌می‌شود. عشق محافظه‌کاری و جاهطلبی را در او بیدار می‌کند. هنگامی که سایر جوانان دهکده به او نیازمندند تا «نه» دسته‌جمعی خود را فریاد بزنند، او به امید یافتن کاری به زم می‌رود. در همین هنگام است که ناشناسی به دهات جنوب ایتالیا نفوذکرده است و دهقانان را بر زمامداران می‌شوراند. جوان سرخورده از اینکه کاری نیافته است، به این ناشناس برمی‌خورد. او و دوستش و ناشناس به‌زندان می‌افتدند. ناشناس در زندان حرفهمایی می‌زند که آگاهی خفتۀ جوان را دوباره بیدار می‌کند. پس خود را به‌جای ناشناس شورشی معروفی می‌کند و در مبارزۀ توانفرسای درونی برسر انتخاب میان فدا –

محتوای نوشته‌های سیلوونه^۱ راعناصری آشکار و نهان به یک‌دیگر می‌پیوندد. حاصل این پیوند وحدت کلی آثار اوست، به‌طوری که خواننده پس از خواندن آنها، جز داستان واحدی نخوانده است. جنوب ایتالیا زمینه این داستان است و زمان آن فاصله سنی اورا دربر می‌گیرد، که از سال ۱۹۰۰ میلادی آغاز می‌شود.

هنر نوشته مرحله‌ای از زندگی اوست، و واقعیت زمانی و مکانی و تجربه‌های نویسنده آن را به صورت داستان فرعی متمایزی در کل داستان بزرگ سیلوونه مشخص می‌کند. آنچه دگرگونی نمی‌پذیرد، زمینه داستان است: جنوب ایتالیا، سرزمین فقر و زمین‌لرزه. براین زمینه آدمیان درگیر و دار معاشند و بس. یقین مذهبی آنان و اعتقادشان به سرنشست و جبر، بیچون و چراست. پیوند آنان با زمینی که برآن کار می‌کنند، پیوندی طبیعی است: «یک نوع شعائر ذهنی است. تنها خریدن زمین شمارا را صاحب آن نمی‌کند. سالها عرق‌ریزی، اشکاری و تحلیل رفتن می‌خواهد تا مال شما شود.» (ص ۶۶ – فونتامارا) اینجا هم مثل هرجای دیگر، گروهی مالکند و دارا و گروهی ندار. آنان که دارند روز بدروز به داراییشان می‌افزایند، و آنان که ندارند روز به روز فقیرتر می‌شوند. این رابطه به کمک مذهب و قدرت حاکم تحکیم می‌شود. دارایان با کلیسا و دولت همبسته‌اند و از هر فرصتی برای استثمار فقیران برهه می‌گیرند. یا گذشت زمان حصار بسته‌ای پدید می‌آید که سرانجام باید به نحوی شکسته شود.

آغاز درهم‌شکستن این حصار بسته شبه‌فُؤدالی، آغاز دوره‌ای بحرانی در تاریخ ایتالیاست. از سویی انقلاب‌اکتبر به ثمر می‌رسد و حزب کمونیست فعالیت خود را در ایتالیا نیز آغاز می‌کند، و از سوی دیگر نازیسم در آلمان به قدرت می‌رسد و در ایتالیا هم فاشیستها دولت را به دست می‌گیرند. فاشیسم پیوند استواری با کلیسا و مالکان بزرگ، برقرار می‌کند و کمونیسم می‌خواهد گریبان جامعه را از مذهب و مالکیت برخاند. تلاقي این دو جریان امواج گستردۀ‌ای پدید می‌آورد که به همراه رشد صنعتی ایتالیا در دهات نیز پدیدار می‌شود. سیلوونه هنگامی

شکان در راههای پیچاپیچ «واقعیت» است.

«پیتر و سپینا»، یکی از شاگردان «دن بنهدتو» کشیش درستکار و مسیحی راستین است. شاگردان دیگر کشیش و همدوره‌های سپینا هریک به نحوی با وضع موجود سازش کرده‌اند. سپینا پس از تحصیل به نهضتهای انقلابی می‌پیوندد و ناگزیر می‌شود از ایتالیا بگریزد. ما زمانی با او آشنا می‌شویم که به ایتالیا برگشته است. سال‌ها در نظریه‌های گوناگون تأمل کرده است و به امید عملی کردن آنها به‌وطن باز می‌گردد. بیمار و ضعیف است و با دشواریهایی که پنهان ماندن برایش ایجاد کرده است، جسمی روبه تباہی است. همچون مسیح که در طویله‌ای به دنیا می‌آید او نیز در طویله‌ای به لباس مبدل کشیشی درمی‌آید. نویسنده مارا با دو انسان رودررو قرار می‌دهد: یکی «دون بنهدتو» که مرد خداست و ایمان مذهبی تزلزل ناپذیری دارد و به همین سبب مطرود حکومت فاشیستی و کلیساست و او را مجبور کرده‌اند خانه‌نشین بشود، و دیگری «پیتر و سپینا» که او نیز ایمان تزلزل – ناپذیری دارد و نیز مطرود حکومت فاشیستی و کلیساست. تفاوت بزرگ این‌دو تنها در خداپرستی یکی و بیگداشی دیگری نیست، در چگونگی برخورد با موقعیتها و ابراز ایمانشان هم هست. موقعیتهایی که طی آنها هر دو مرد در بوئه آزمایش قرار می‌گیرند. «سپینا» با لباس کشیشی با واقیت مواجه می‌شود. جامه عاریتی مذهب به او فرصت سنجش آرای نظری خود و دیگران را با واقیت موجود می‌دهد. پی‌می‌برد که چه بسا نظریه‌هایی که دور از واقعیت هستند و لاجرم اندیشه‌های او در خارج از وطنش بیمهوده از آب درمی‌آیند. حتی نمی‌تواند با رفقاء سابق خود رابطه‌ای با نتیجه برقرار کند. قدرت سیاسی و واقعیت محیط اجتماعی و اقتصادی او را سر-خورده و منکوب در تنگنا می‌گذارد. «دن بنهدتو» نیز با واقعیت روبرو می‌شود. کلیسا سربازانی را که به جبهه می‌روند تقدیس می‌کند و مذهب مسیح رسمی برجنگ و خونریزی صبحه می‌گذارد. هردو مرد با یکدیگر تلاقي می‌کنند، و هرچند دردها و اضطرابها و تردیدهای هردو علی‌یکسان دارند، و نتایجی یکسان نیز به بار می‌آورد، اما در ایمان هیچ‌یک خللی پدید نمی‌آید. سپینا خدا و مذهب را همچنان انکار می‌کند و کشیش عدالت‌خواهی را امralی می‌شمارد. هردو از بوئه آزمایش سریلاند بیرون می‌آیند. کشیش سر در راه پایداری خود می‌باشد، و پیتر و سپینا هم جان برس ایمان خود می‌نمهد. آنچه بر جای می‌ماند «نه» ای است که هردو گفته‌اند. سرباز زدن از پذیرفتن وضع موجود آن‌دو را به یکدیگر پیوسته است.

نیچه

عقیده داشت که سوسياليسم شکل نيهيليسني مسیحیت است و میان این دو فرقی نیست، زیرا هردو به اخلاق برگان تعلق دارند. آثار سیلوونه این نکته را تأیید می‌کند، اما اضافه می‌کند که گریز از نيهيليسن نیز از طریق همین جلوه‌های دوگانه اخلاق برگان میسر است و بس.

شک سپینا هنگامی آغاز می‌شود که در لباس کشیش فرو می‌رود. اکنون رابطه‌ای او با مردم پیرامونش رابطه‌ای باستانی است و دیگر جنبه قهرمانی و تازه ندارد. زن

کردن خود به‌خاطر دیگران و حفظ خود در مقابل دیگران، سرانجام خود را فدا می‌کند و معلم شورش دهات بر ستمگران حاکم می‌شود.

این رمان در مجموعه آثار سیلوونه مقام خاصی

دارد. کتاب مرحله شناسایی است. اینجا سیلوونه هم «کافون» واقعی یا دهقانهای فقیر جنوب ایتالیا را می‌شناسد و می‌شناساند و هم محیط اجتماعی و اقتصادی زمان خود را. کافون‌هادر رمان سخن‌گویند و خصوصیات اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی آنان با موجزترین صورتهای بیانی نشان داده می‌شود. هریک از آنها آمیزه‌ای از صداقت، دروغ، ترس و دلیری است. فقر آنان را در مقابل طبیعت و در پراپر سایر آدمیان سرسخت و یکدنه و ساده دل بار آورده است.

اما از خود نویسنده و احوال فکری‌اش نیز در کتاب مایه‌های بسیار است، مایه‌هایی که در نوشته‌های بعدی او آشکارتر می‌شوند: چگونه آگاهی خفته بیدار می‌شود؟ چطور می‌شود که فرد احساس فدا کردن خود به خاطر دیگران را پیدا می‌کند؟ رابطه فقر و آگاهی‌چقدر است؟ و از همه مهمتر، قهرمان چطور قهرمان می‌شود؟ چطور فرد مبارز، از میان علائق و احساسهای متضاد جا‌طلبی و مالکیت و مذهب سر برمنی آورد و سرانجام یک جنبه از تجلیات وجودی خود را بردیگر جنبه‌ها ترجیح می‌دهد؟ گذشته از همه اینها، سیلوونه با رمان فونتامارا سبک نوشتمن خود را کشف می‌کند. او در آغاز کتاب می‌پرسد: «به چه زبانی می‌باشد این داستان را بازگو کنم؟» و خود پاسخ خویش را می‌دهد. شیوه داستان نویسی اوشیوه بافتگی در فونتاماراست: «میان این هنر قصه‌گویی، این هنر خلق‌كلمات، سطرها، جملات و تصوراتی که یکدیگر را دنبال می‌کنند، هنر توصیف چیزی را به یکباره و بدون رمز و عیاری طلب کردن، شراب را شراب گفتن، نان را نان گفتن، و این هنر باستانی بافتگی، هنر تاییدن نخ و رنگ آمیزی که مرتب و شسته رفته، با سبکی تمیز و منظم از پی‌یکدیگر می‌آیند، تفاوتی وجود ندارد.» (ص ۱۴ – فونتامارا)

سیلوونه پس از «فونتامارا»، در سال ۱۹۳۴ تحقیقی تاریخی به نام «فاشیسم» منتشر کرد و در سال ۱۹۳۵ مجموعه داستانهای کوتاهی با عنوان «آقای ارسسطو». «نان و شراب»، رمان بعدی او است که در سال ۱۹۳۷ منتشر شد.

اکنون هفت‌سال از «خروج» او از حزب کمونیست گذشته است. «پیراهن سیاهان» سرتاسر ایتالیا را قبضه کرده‌اند، و موسولینی دستور حمله به جبهه را صادر کرده است. کلیسا با فاشیسم سازش می‌کند و استالین با هیتلر پیمان می‌بنند. حال سیلوونه در دو بنیاد اساسی اندیشه خود شک می‌کند: کمونیسم و مذهب. شک او در کمونیسم تردید در پذیرفتن مطلق آن است، و شک او در مذهب، تردید در نقی مطلق آن. سیلوونه با تفلسف و بحثهای انتزاعی به تحلیل و تعلیل این تردیدهای بزرگ نمی‌پردازد. باردیگر هنر وسیله جستجو و مکاشفه اوست. و «نان و شراب» ره‌آورده سفر دشوار او با چشم و ذهنی

در اطاعت محض ترس از خداست. اما پیتروسپینا این مردمان را کافرکیش می‌داند نه مؤمن، که می‌گویند «ما به خدا نیازمندیم» درست همان طور که کسی ممکن است بگوید «ما به اسلحه و گوشت بیشتری نیازمندیم». و من فکر نمی‌کنم که پیتروسپینا کوچکترین حسرتی برای خانه پدرش داشته باشد. نتیجه جنگ حاضر هر چه باشد، این احتمال نمی‌رود که او سرانجام تسليم شود.^۲ به همین دلیل است که خواننده در انتظار پاسخ بعدی او بروی تردیدها می‌ماند.

پس از «نان و شراب»، سیلوونه در سال ۱۹۳۸ کتاب «مکتب مستبدان»، در سال ۱۹۴۹ مقاله‌تحقیقی «ماتزینی»، و در سال ۱۹۴۱ رمان «دانه زیر برف»، و در سال ۱۹۴۶ نمایشنامه «او خویشتن را پنهان کرد»، و در سال ۱۹۵۰ «خدابی که شکست خورد»، و در سال ۱۹۵۲ رمان «یک مشت تمثیک» را منتشر می‌کند. اکنون جنگ جهانی دوم به پایان رسیده است. فاشیسم ایتالیا سرکوب شده است، و سیلوونه به ایتالیا برگشته است. در سال ۱۹۵۰ عضویت حزب سوسیالیست را می‌پذیرد و سردبیری روزنامه آن را به عهده می‌گیرد. رمان «یک مشت تمثیک» شهادت بعدی او در باره زمانه‌اش، و مشکلات درونی او در برخورد با واقعیتهای آن است. تردیدهایی که در کتاب «نان و شراب» جلوه می‌کرند، اکنون روشنی بیشتری یافته‌اند: فاشیستهای دیروز، امروز عضو حزب کمونیست‌اند. سنگ خلق را به سینه می‌زنند و در خلوت در خانه قالی پهنه می‌کنند و در ملاعه عام بر گلیم می‌نشینند. باز هم یک شورشی هست که از خارج به ده برمی‌گردد. این بار هم مقامات دولتی و هم حزب کمونیست وجود او را خطرناک تشخیص می‌دهند. باز هم کشیشی هست که با ایمان و صداقت خود مطرب حزب و دولتیان است. و باز هم انقلابی مرددی هست که با صداقت انقلابی خود درمی‌یابد که حزب نه تنها آرزوهای او را عملی نکرده است، بلکه در بسیاری موارد، مثل کلیسا، معافظه‌کار و سازشکارشده است. نام شورشی «مارتینی» است که جنگلی را آتش زده است که خانواده‌ای از ملاکان بزرگ غصب کرده‌اند. با فدایکاری دختری به خارج از ایتالیا می‌گریزد و اکنون برای انتقام‌گرفتن بازگشته است. «روکو» که از انقلابی‌های معروف و سرشاس حزب است همکلاس «دون نیکلا» کشیش بوده است. راه آن دو در جوانی از یکدیگر جدا می‌شود، اما هر دو مؤمن به اصول خود مانده‌اند. حزب و دولت و مالکان بزرگ همه به نعروی روستاییان فقیر را استئمار می‌کنند. اما این روستاییان قدرت گفتن «نه» خود را فراموش نکرده‌اند. و این «نه» صدای شیپوری است که هرگاه ظلم به نهایت می‌رسد روستاییان را در میدان دهکده گرد می‌آورد. پلیس در جستجوی شیپور است و شیپور پیدا نمی‌شود. روکو از حزب استعفا می‌دهد. سفرهای او به کشورهای کمونیستی و شرح دیده‌هایش در یادداشتمنایی که دارد، موجب اصلی این استعفا است. «استلا»، معشوقه او که دخترک جوانی است که مجذوب و مسحور حزب است، هرچه می‌کوشد مانع خروج او از حزب بشود، نمی‌تواند، بالنتیجه، حزب را بر روکو ترجیح

صاحبخانه‌اش او را «کشیش خودش» می‌داند و با او در دل می‌کند. روستاییان نان و شرابشان را و دردها و رنجهای کوچک و بزرگشان را با او قسمت می‌کنند. سپینا، باید از میان آموخته‌ها و اندیشه‌هایش و واقعیت پیرامونش یکی را بر حق پداند. زمانی که نظریه‌ها دیگر درست از آب در نمی‌آیند و واقعیت امکانهای گوتاگون او را محدود می‌کند، خود را بیش از همیشه تنها و بیقاایده حس می‌کند. بارها و بارها احساس مذهبی در او نیروی می‌گیرد. آنجا که هیچ فایده‌ای بر وجود انسانی متصور نیست و همه ظواهر حاکی از شکست و یأس است، تسلی به نیروی تسلی بخش و نسبت دادن همه چیز به آن بهترین درمان اضطراب درونی است. اما هر بار با دقیقت‌شدن در نمودهای واقعیت از تسليم سر باز می‌زند. وقتی که سرانجام یکه و تنها در دهکده‌ای قرار می‌گیرد و می‌بیند که فاشیستها جنگ را آغاز کرده‌اند، تنها کاری که از دست او برمی‌آید گفتن «نه» است، هر چند بیهوده باشد. شبانه زغال بر می‌دارد و بر در و دیوار شعارهای ضدجنگی می‌نویسد. ولی باز هم واقعیت جلوه دیگری دارد. مردم ده چنان در تبلیغات غرق شده‌اند و چنان از آن توده بیشکل و آرمانی نظریه‌ها به دور افتاده‌اند، که به نویسنده شعارها نفرین می‌کنند و او را بیگانه می‌شمارند. اما همان طور که دن بندتو، ایمان به خداش را با سازشکاریها و نادرستیهای کلیسا از دست نمی‌دهد، سپینا نیز ایمان خود را به نیروی اعتراض از دست نمی‌دهد. «کافی است یکی بگوید نه». و این یک نفر همیشه هست و همین گریز از نیهایسم است.

۵ این کتاب باز هم معماً شخصی سیلوونه حل نشده می‌ماند. اینکه چرا دوراه متفاوت، مسیحیت و سوسیالیسم، در افرادی نظری دن بنه دتو و سپینا با یکدیگر تلاقی می‌کنند معمایی بدون جواب است. برخی از منتقدان چنین نتیجه گرفته‌اند که سپینا در تنگی‌شکست و خفتان سیاسی، آگاهانه یا ناآگاهانه مذهبی می‌شود و شک او در عقایدش ناشی از کشش او به سوی خداست و لاجرم اعتراض او حاکی از احیای مذهبی است. سیلوونه در نوشته‌های بعدی خود هرگونه هویت مذهبی سپینا را انکار می‌کند و توضیح می‌دهد:

«مشخصه احیای مذهبی کذایی این واقعیت عادی است که احیای مذهبی به دنبال مصیبت و شکست می‌آید. هر شکست تاریخی به همراه خود برای آدمی خواری می‌آورد، در او فقدان اعتماد به نفس تازه‌ای را ایجاد می‌کند، بار دیگر او را با ضعفمن، ناتوانیش، بدینه و گناهش روپرتو می‌سازد. و هستند کسانی که شکست را به صورت دلیل این امر به کار می‌برند که تاریخ بشری از قوانینی انعطاف‌ناپذیر تبعیت می‌کند، قوانینی که در آنها جایی برای طفیان یا تهاجم نیست. در هر احیای مذهبی، که به دنبال دوره‌ای از شکست و خواری می‌آید، از یک سو حسرت سوزان آن طفل مبذر انجیل وجود دارد، که کارش به خوکچرانی در خانه ویران پدرش کشید، و از سوی دیگر طبقات حاکم ماکیاولیست که خودشان در دل بی‌ایمان و بدبین هستند و با اینهمه به سبب تجربه طولانی می‌دانند که بهترین پاسبان برای نگهداشتن آدمیان

در قرون وسطی قرار داده است، به همه پرسشها یی که تاکنون در کتابهایش بیجواب مانده بودند پاسخ می‌گوید: **شنخت سال پس از مرگ فرانسیس اسپیسی**، راهب

و عارف مسیحی و مؤسس فرقه فرانسیسی در مسیحیت، در سال ۱۲۹۴، برای نخستین بار در تاریخ، راهبی منزوی و وارسته از مریدان او، به مقام پاپی برگزیده می‌شود. نامش «پییر آنژلریه» است. او در ایام جوانی در کوه می‌زیسته است. وقتی صدای اورا می‌شنیدند که در ساعات دیرگاه شب لب به ستایش آفریدگار یکتا می‌گشود، وقتی می‌دیدندش که بارام ناشدنی ترین جانوران چون روباه و مار و دیگر حیوانات کوهی بازی می‌کرد، وقتی او را سرگرم نماز و دعا می‌دیدند، پی‌می‌بردند که او واقعاً مردی خوشبخت است و روحش قرین آرامش. ۱۱۰-۱۱۱ ماجراهای یک مسیحی فقیر) انجمن انتخاب پاپ این راهب منزوی را با عنوان پاپ سلسن پنجم به پاپی برگزیند. یاران او گمان می‌برند که معجزه‌ای صورت پذیرفته است. اما واقعیت این است که انجمن انتخاب پاپ از «دخترکان معمصون» تشکیل نمی‌شود، و از کاردینالهایی تشکیل می‌شود که به هیچ‌وجه نه ساده دلند و معمصون و نه بیطریق و بی‌نفع» و «نمایندگان طبقات والای اشرافی هستند که نه به دلیل فضیلت و تقوی بلکه به علت قدرت و نفوذ خانواده‌ای خود به آن انجمن مقدس راه یافته‌اند.» این انجمن مدت بیست و هفت‌ماه برسر انتخاب پاپ توافق نمی‌کند. زیرا همه نمایندگان خانواده‌ای «روسینی» و «کولونا» و «کاتانی» هستند که نمی‌توانند برسر پاپ واحدی توافق کنند. این انتخاب وقفه‌ای بود در نبرد رقیبان دیرینی که به جان هم افتاده بودند و در این میان غالب و مغلوبی در کار نبود. ۲۱۵- ماجراهای یک مسیحی فقیر) «کاردینالها بیش از دوازده نفر نبودند و در تمام رای‌گیریهایی که در این بیست و هفت‌ماه صورت می‌گرفت هیچ‌یک از داوطلبان هیچ‌گاه بیش از پنچ رای نیاورد. این بازی نمی‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد. در رم و در اسپولت افتشاشاتی برپا شده و اداره امور کلیسا فلوج گردیده بود. بنابراین بیش از یک راه حل موقت وجود نداشت و آن اینکه فعلاً یک مسیحی بسیار شریف و ساده‌دل و بیگانه با امور دنیوی را که ضمناً مطیع و سر به زیر هم باشد و به منافع مقرر و مرسوم نیز احترام بگذارد انتخاب کنند. خلاصه مردی را به پاپی برگزینند که متقدی و پرهیزگار و بیغرض باشد، خودش نزد داده ولی بگذارد کسانی که به اصطلاح به حکم سنت خانوادگی مجاز به دزدیدن هستند به دزدی خود ادامه دهند.» (ص ۲۱۵-۲۱۶) سلسن پنجم سه‌ماه و اندی در مقام پاپی می‌ماند. در این مدت می‌خواهد همان‌طور که همیشه بوده است، باشد: با دستهای نیالووده. اما این ممکن نیست. ناگزیر استعفا می‌دهد. گمان می‌برد که می‌تواند باز هم راهب پرهیزگار و منزوی سابق بماند. اما جانشین او پاپ بنیفاس هشتم که آزادی او را به زیان خود می‌بیند، فرمان توقيف‌ش را صادر می‌کند. پس از ماهها تعقیب و گریز، پی‌یز سلسن سرانجام خود را تسليم می‌کند. پاپ اورا به زندان می‌اندازد و دستور می‌دهد اورا همانجا بکشند.

می‌دهد به این امید که مقامات حزبی را متوجه سازد که دلیل کناره‌گیری روکو خیانت به حزب نیست. اما مأمور تفتشی از طرف مقامات حزبی، به نحوی کوبنده دخترک را با واقعیتها یی تلخ آشنا می‌کند که فرسنگها با تخیلات او فاصله دارند. استلا در می‌یابد که مصالح حزب اقتضا می‌کند که مارتینو را دشمن بدارند. حزب با شیپور اعتراض هم مخالف است. و مأمور تفتشی حزب، که با سوءاستفاده از حسن نیت استلا کوچکترین جزئیات رفتار و اخلاق روکو را دریافته و حتی از طرز همخواهی او با خبر شده است، همه مطالب را بر ضد روکو به کار می‌برد. طبق اعلامیه حزب روکو «خائن» اعلام می‌شود. استلا دچار بعران عصبی و جسمی در دنیاکی می‌شود که او را تا نزدیکی مرگ می‌کشاند. فداکاری کشیش او را نجات می‌دهد. «نه» گویان دوباره گرد هم می‌آیند، و شیپور اعتراض گاه و بیگاه روتاستیايان را در میدان ده جمع می‌کند. به نظر سیلوونه: «شیپور مظہر امکان اتحاد بوده و اتحاد فقرا در بعضی مقتضیات زمانی و مکانی ایجاد یک نیروی رستاخیزی می‌کند.» (ص ۳۱ - ماجراهای یک مسیحی فقیر).

رمان «یک مشت تمشک» حاکی از آن است که سیلوونه اندک اندک پاسخ یکی از معماهای خود را یافته است: هم مسیحیت و هم سوسیالیسم، هنگامی که به صورت نظام مستقر [establishment] درآمدند از حقیقت خود تهی می‌شوند، ارزش‌های آنها در خدمت قدرت سیاسی قرار می‌گیرد، و قدرت سیاسی ناگزیر به انعطاط می‌گراید. گذشته از این، سیلوونه نشان می‌دهد که هدف هیچ‌گاه وسیله را توجیه نمی‌کند. هدف کلیسای رم حفظ وحدت گلۀ مسیح است، و هدف حزب حفظ وحدت اعضای خود. هردو می‌خواهند قلمرو بیشتری را در اختیار بگیرند، و هر یک توجیه‌هایی برای این کار دارد. آنچه حزب و کلیسا از آن دور افتاده‌اند، انسانیت آدمیان و نیازهای فعلی و آتی آنهاست. منطق فقرا، منطق معشیت روزمنه آنان است. فداکردن شان به بهانه هدفی عالیتر، به بهانه مصالحی که در نظام دیوان سالاری حزبی یا کلیسایی اختراع می‌شود، نادیده گرفتن وضع بشری و انسانی آنهاست. لاجرم، «لاتزارو»، دهقان پیری که صاحب شیپور است، یا «زاگارو»، راهزنی که گاه و بیگاه به معتبرضان کمک می‌کند، به یقین ارزشی بیش از «طبیقة مقدس نماهای سرخ» دارند که از طرف کمونیستهای کاتولیک وارد حزب شده‌اند و از جمله وظایفشان گریه کردن در مراسم تشییع جنازه همکاران است.

رمان بعدی سیلوونه «روبا و کاملیا» نام‌دارد که در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت. سپس در سال ۱۹۶۵ «راه خروج اضطراری» را منتشر کرد که مجموعه مقالاتی درباره کتابها و ماجراهای زندگی او و بررسی وضع موجود جامعه ایتالیاست. آخرین کتابش نمایشنامه‌ای با عنوان «ماجرای یک مسیحی فقیر» است که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد. همزمان با رشد سیاسی جامعه ایتالیا و کهولت سیلوونه، افکارش نیز مشخصتر می‌شوند. اکنون معمایی که در سرتاسر حیات فکری اش مطرح بوده است حل می‌شود. با چیره‌دستی در خلال نمایشنامه‌ای که زمان آن را

سرکش می‌ماند: بر هر جا که باید یا به هر جا که می‌تواند و یا بهتر بگوییم به هر جا که معمولاً بایستی برود می‌رود.» (ص ۲۶۲)

اما سیلوونه باز هم چوهر اندیشه خود را حفظ می‌کند. با همه اینکه می‌پنیرد نمی‌توان در مستند قدرت به آرمانها وفادار ماند، اما می‌گوید که همیشه شیپور اعتراضی است، «نه! ای هست که مبانی نظام مستقر را در هم می‌ریزد. پی‌رسیستن، پس از استعفا و در حال گریز از تعقیب و آزار به یاران خود می‌گوید: «همیشه مسیحیانی خواهند بود که مسیح را جدی می‌گیرند و اینها همان‌ها بی هستند که به قول بنی‌فاس احمدقدن. آنها که به مسیح خیانت می‌کنند نمی‌توانند انجیل را از بین ببرند. آنها ممکن است انجیل را پنهان کنند یا آن را به میل خود توجیه و تفسیر نمایند ولی نمی‌توانند آن را از بین ببرند، به قسمی که هر چند وقت عده‌ای پیدا خواهند شد که باز معنی حقیقتی انجیل را درخواهند یافت و به طیب خاطر حاضر خواهند بود خود را به کام گرگ دراندازند.» (ص ۲۶۲)

«ماجرای یک مسیحی فقیر» مقدمه مفصلی دارد که نویسنده طی آن هم در باره چند کتاب خود توضیح داده است و هم موضع فکری خود را روشن کرده است. خود او در مقدمه به شیوه سازمان حزب و کلیسا اشاره می‌کند. و نیز به «میراث وجودانی مسیحیت». که این هر دو نشان می‌دهد در نظر سیلوونه‌میان یک مسیحی مؤمن و یک انقلابی راستین تفاوت چندانی نیست. گذشته از اینها، سیلوونه به وحدت فکر و نوشته‌هایش هم اشاره می‌کند: «من در جای دیگر به مناسبی گفته‌ام که اگر قدرت می‌داشتم قوانین تجاری شرکت مطبوعات ادبی را تغییر بدهم دلم می‌خواست همه عمر خود را به نوشتمن و باز نوشن تاریخ واحدی بگذرانم، لااقل به این امید که به فرمیدن و فهماندن آن به دیگران نیز توفیق حاصل کنم.» (ص ۱۱-۱۰) همین وحدت است که به تمامیت نوشه‌های او ارزش ادبی و فکری انکار ناپذیری می‌بخشد. هر چند مایه‌های فکری آثارش پیچیده و دشوار است، اما ساده می‌نویسد. هنوز زنده است و با خوش‌بینی مفرط خود گاه و بیگانه در شیپورش می‌دمد. و میان مترجمان فارسی او، محمد قاضی صدای شیپور او را رساتر به گوش فارسی زبانان رسانیده است.

۱) نامی ایتالیایی است و تلفظ درست آن اینجا-تسیو سیلوونه است.

۲) Ignazio Silone, *Emergency Exit*, London, Victor Gollancz, 1969, p. 106

آنگاه از او مقدسی ساخته می‌شود که در سلسله مراتب کلیسا روز و ساعتی نیز به‌موی اختصاص داده شده است.

هی بی‌نیم که مسئله هم به‌خوبی طرح شده است و هم به‌خوبی به آن پاسخ داده شده است. چنین فرض کنیم که نخستین مسیحی عالم خود باز گردد و بخواهد زمام کلیساپای را که به نام او برپا شده است در دست گیرد. آیا چنین چیزی عملی است؟ آیا «قدرت» مستلزم دستهای آلوده نیست؟ آیا کسی که بر مستند اقتدار پاپی (یا حزبی) نشست، می‌تواند کماکان به‌آرمانهای پیشین وفادار بماند؟ کاردینال کاتالی که بعداً مقام پاپی را به دست می‌آورد، خطاب به سلستان پنجم می‌گوید: «شما خیال می‌کنید که در اعمال و ظایف پاپی خود نیز باید رعایت همان سادگی و بی‌آلایشی و همان اصول وضوابطی را پکنید که در کارهای سابقتان می‌کردید. ولی شما باید بدانید که وضع امروزتان با سابق زمین تا آسمان فرق دارد. هیچ دستگاه بزرگ سیاسی یا نظامی یا مذهبی را نمی‌توان مثل یک خانواده یا یک اجتماع کوچک اداره کرد، چون مابین آنها اختلاف فاحشی وجود دارد. هر دستگاه بزرگی برای آنکه مرتب کار کند احتیاج به یک مقدار تقيیه و تظاهر دارد که بدون آن، دستگاه دستخوش بی‌نظمی و هرج و مرد خواهد شد.» (ص ۱۹۱-۱۹۲) و وقتی پاپ درستکار می‌پرسد: «آیا این وحشتناک نیست که تشکیلات کلیسا مسیح عیناً نظیر تشکیلات یک دولت باشد؟» کاردینال پاسخ می‌دهد: «اختیار دارید! دولت نیز اغلب از کلیسا تقليد می‌کند. اضداد همیشه در آخر کار به هم شباخت پیدا می‌کنند و فن فرماندهی تقریباً در همه‌جا یکسان است.» (ص ۱۹۳) پاپ سلستان از همان آغاز محاکوم به شکست است. لازمه فرمان دادن و اداره «دستگاههای بزرگتر از خانواده» این است که فرمانده آحاد فرمانبر خود را شیئی تلقی کند. دیگر آنها انسان محسوب نمی‌شوند و او که «نفرت دارد از اینکه بامسیحیان مثل اشیاء بیجان، مثل سنگ، صندلی، یا ابزار کار و یا حتی مثل رعایا رفتار کند»، چنان‌چهارهای در پیش ندارد. به مسئله اساسی که برای سیلوونه در تمام آثارش مطرح بود، و آن اینکه چرا استالین و فادار ترین یاران خود و صدیقترین انقلابیان کمونیست را به کشتن داد، اینجا پاسخ داده می‌شود. زیرا قدرت امری ماکیاولی است و ماکیاول بهتر از هر فیلسوفی تشخیص داده بود که آن کس که قدرت را در دست دارد برای حفظ آن هر کاری را مجاز می‌داند. سلستان پنجم با رنج فراوان درمی‌یابد که: «به تجربه به من ثابت شد که مشکل است انسان هم پا باشد و هم یک مسیحی مؤمن.» (ص ۲۱۹) و: «من واقعاً احمق بودم. قدرت را به خدمت گرفتن؟ چه خیال خام خطرناکی! این قدرت است که ما را به خدمت می‌گیرد. قدرت به اسب



ایرانیان و بربراها

حمید عنایت

لوازم ذاتی نقد علمی است.

از این دیدگاه، کتاب «شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان» نوشته فتح الله مجتبائی یکی از آثار استثنایی سالیان اخیر است که به قصد بازنمودن گوشه‌ای از تاریخ فلسفه سیاسی ایران باستان و طرح جدی احتمال تأثیر آن در پژوهش یکی از مهمترین مکاتب فلسفه سیاسی غرب نوشته شده؛ اگرچه باتوجه به پیشینه درازی که «ناسخ التواریخ»‌ها و تاریخ‌خویی‌سی گزاره‌گویانه در کشور ما دارد عنوان کتاب شاید حس دیر باوری و بدگمانی برخی از خوانندگانش را از پیش برازنگیزد لیکن مطالعه دقیق کتاب نشان خواهد داد که نویسنده از توانائی نقد علمی، مایه کافی دارد و تحقیق خود را در بیشتر موارد، برکنگاری آمیخته به دقت و وسوساً در متون و منابع اساسی موضوع، استوار کرده است. تنها عیبی که از حیث روش برکار نویسنده می‌توان گرفت آن است که براثر پیروی از دسم برخی از ادبیات ما در اشتغال به مباحث دور و دراز لغوی و شاهدآوردن‌های مکرر از متون پیشینیان برای توضیح نکات فرعی، گاه از موضوع اصلی کتاب منحرف شده و این انحراف از تأثیر نتیجه‌گیری‌هایش کاسته است.

آنچه بعیق یا ناحق درجه‌ان امروز به نام فلسفه یونانی بلندآوازه شده است بی‌گفتگو سرچشمۀ بخش بزرگی از اندیشه‌های ناب‌فلسفی تاریخ‌بسر است. بیشتر اندیشه‌های نفری که تاکنون چه برای آگاهی از ماهیت و مقصوده است و چه پیردن به راههای رستگاری فردی و نظم خردمندانه‌زندگی اجتماعی، بردل متفکران روزگارها و سرمذینهای گوناگون گذشته به نحوی از نوشه‌ها و گفته‌های منسوب به راکلیت و پروتاگوراس و پارمنید و زنون و سقراط و افلاطون و ارسطو برخاسته است. نه تنها تمدن اروپایی کم و بیش سراسر میراث فلسفی خود را به حکمت یونان و امداده است بلکه فلسفه اسلامی نیز حاصل ترجمه و اقتباس و نقد آثار فیلسوفان یونانی خاصه افلاطون و ارسطوست.

آیا فلسفه یونانی با این پهناوری و پرمایگی تنها

در شناخت تاریخ اندیشه‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی، غریب‌ها برتری انکارناپذیری برما داشته‌اند: برخورداری از سنت پایدار و پیوسته اندیشه آزاد، دست کم در ظرف سه قرن اخیر، و بهره‌گیری از روش‌های استوار پژوهش منظم و فراهم بودگی مدارک و متون دست اول، به اضافه نیرومندی سیاسی و اقتصادی همگی امکاناتی بیکران برای پی‌جویی سیر افکار فلسفی و اجتماعی به دست محققان آن سامان داده است. بدینسان در غرب، بیشتر آرا و نظریاتی که در باب اصلاح جامعه و حکومت آورده شده است و اصولاً بیشتر آن چیزها که نام اندیشه به خود می‌گیرد، تبارنامه‌ای معلوم دارد و قدر و مقام کسانی که به نحوی در ایجاد و پژوهش آنها دست داشته‌اند به درستی شناخته شده است.

در حالی که غرب از برکت این توانائی علمی، هویت مشخص فرهنگی داشته، بازیافن و نگاه داشتن این هویت برای جوامعی چون جامعه ایرانی یکی از مشکلات بزرگ تاریخ معاصر آنهاست. این جوامع به دلیل زیان دیدگی از آثار اطاعت کورکرانه و قشریت و درماندگی اجتماعی نه تنها دریوزه‌گر مراکز علمی غرب شده‌اند بلکه حتی چه بسا اندیشه‌هایی را نیز که خود زمانی در آفرینش آنها سهمی داشته‌اند باز نشناستند. در مدت نیم قرن اخیر که در ایران به کوشش‌هایی برای جبران این کوتاهی، دست زده‌ایم بیشتر آنچه در زمینه هویت فرهنگی و ارتباط آن با تمدن باستانی ایران گفته‌ایم و نوشته‌ایم دعوی صرف و آمیخته به تعصب بوده است. یک سبب این امر، واکنش رهبران فرهنگی ما در برابر غرب زدگانی است که میراث فکری گذشتگان را به خواری نگریسته‌اند و آن را یکی از عوامل رکود فکری ایرانی شمرده‌اند. ولی شاید سبب مهمتر، محرومی ما از توانائی نقد علمی بوده است. نقد علمی کاری است بالاتر از عیب جستن در نوشه‌های دیگران. ذوق روش‌یابی در تحقیق و شناسایی منابع اصیل از کاذب و قدرت تالیف و ترکیب مهمترین عناصری که از کاوش در این منابع به دست می‌آید و کار بردا درست آن در جهت آگاهی از حقیقت تاریخی، همه از

دین و به طور کلی تاریخ و فرهنگ ایران باستان هست، چنانکه نویسنده خود یادآور می‌شود، چندان سنتگین است که چه بسا پژوهندگان را از همان آغاز کار نویمید کنند. وسعت سرزمین ایران باستان و تعدد اقوام و دیانتها و آداب و آرایی که در دامنه تمدن آن پرورش یافته‌ند و روابط آن اقوام با همسایگان و نیز «برخوردهای فرهنگی و دینی که در این پیوندگاه شرق و غرب روی می‌داد» و زندگی فکری ایرانیان را بارورتر می‌گرداند سبب شده است که آثار و مدارکی که از دین و فرهنگ ایران آن زمان به جای مانده اختلاف و تنوع پیدا کند. مجتبائی در همین رساله مختص نشان داده است که از دلسردشده‌گان این راه نیست، چنانکه خود برپایه آگاهیهای موجود و گاه متعارضی که در زمینه فلسفه سیاسی ایران باستان در دست است رساله‌ای منظم پرداخته و در طی آن همانندهای شگفت‌آوری را که گاه میان آراء افلاطون درباره «شهر زیبا» (یا نیک شهر = Kallipolis مدینه فاضله) و آموزش‌های زردشت و باورهای باستانی ایرانیان وجود دارد آشکار کرده است.

بحث اصلی کتاب با نقل گزارشی از زبان سقراط

در رساله الکبیادس اول، نوشته افلاطون، درباره شیوه تربیت شاهزادگان ایرانی آغاز می‌شود. مطابق این گزارش، پس از آنکه فرزندی در خاندان شاهی زاده می‌شد، تا یک‌چند پرورای تندرنستی و برومندی او را می‌داشتند و سپس در چهارده سالگی او را به دست چهار آموزگار شاهی می‌سپردند: «اینان چهار مرد برگزیده‌اند که در میان مردم پارس به برتری بر دیگران معروف‌اند. یکی فرزانه‌ترین، و دیگری دادورز ترین، سیمی پرهیز گارترين و چهارمین دلیر ترین آن مردم است» (ص ۲۶). صفاتی که افلاطون در این عبارت شایسته شاهزادگان ایرانی می‌داند، یعنی فرزانگی (حکمت) و دادگری (عدل) و خویشنداری (عفت) و دلیری (شجاعت)، همان فضائل چهارگانه‌ای است که یونانیان برای کمال شخصیت آدمی لازم می‌دانستند و افلاطون خود آنها را در وصف مدینه فاضله خویش یادکرده است (جمهوریت، ترجمه «لی» Lee، کتاب پنجم، ص ۱۷۴) و ارسسطو نیز در کتاب سیاست به آنها اشاره می‌کند (سیاست ارسسطو، ترجمه نگارنده، ص ۱۱۲) شاید گمان رود که افلاطون خصالی را که خود در شیوه تربیت ارج می‌نمهداده به ایرانیان باستان نسبت داده تا بدینسان عقیده خویش را موجه‌تر جلوه دهد و در واقع امر، چنین خصوصیتی در نظام ارزشی ایرانیان وجود نداشته است. ولی فضائل چهارگانه‌ای که او بر شمرده است و یونانیان نیز به طور عام به آنها اعتقاد داشته‌ند، چنان باصفات و هنرهایی که داریوش برای خود می‌شمارد سازگار و همانند است که گویی حکیم یونانی در بیان آنها گفته‌های شاهنشاه ایران را که بر سرگما نقش شده بود در پیش چشم داشته است. نویسنده آنگاه با استناد به عبارات داریوش در سنگبیشه‌هایش (از ص ۲۸ تا ۳۸) درستی مدعای خود را ثابت می‌کند و بر استی هم نمونه‌هایی که او نقل می‌کند با گفته افلاطون چندان مطابق درمی‌آید که به قول نویسنده، «باید ناگزیر وجود

زائیده ذهن متغیرانی است که در سرزمین‌های خاص یونان و کرانه‌های باختری آسیای باختری زیسته‌اند یا آنکه یونانیان خود از میوه‌های فکری سرزمینهای دیگر نیز ذوق برگرفته بودند؟ اروپائیان از سر خود پیشندی تا مدت‌ها حتی گفتو از سرچشم‌های غیریونانی فلسفه یونانی را شایسته پژوهش علمی نمی‌دانستند و بسیاری از ایشان مسلم می‌گرفتند که این فلسفه، پدیدآورده «نبوغ یگانه» قوم یونانی است. دانسته‌ها و یافته‌های باستان‌شناسی در چند دهه اخیر ضرورت نگرشی تازه را در چگونگی تکوین فلسفه یونانی آشکار کرد. محققانی چون «ادوارد زلر» (E. Zeller)، «ژووف بیده» (J. Bidez) و «وارن ییگر» (W. Jaeger) و «کورنفورد» (F. M. Cornford) از تأثیر فلسفه‌های شرقی در پیدایش و پرورش فلسفه یونانی سخن‌گفتند. در میان کتابهای که به زبان فارسی درباره فلسفه یونان درآمده، «نخستین فیلسوفان یونان» نوشته شرف الدین خراسانی (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱) به شیوه‌ای روشن و دور از دعاوی «شرق پرستانه» به بحث انتقادی از عقاید مورخان اروپائی مخصوصاً «جان برننت» درباره «خودزائی» فلسفه یونانی در سرزمین یونان پرداخته است (نگاه کنید به کتاب شرف الدین خراسانی، ص ۷۰ تا ۸۰).

یک دشواری بزرگ برای یافتن ریشه‌های فلسفه

یونانی به تعریف تاریخی خود اصطلاح فلسفه مربوط می‌شود. اصرار به موسانه برخی از نویسندهای اروپائی در منحصر نمودن اصطلاح فلسفه به آنچه صرفاً با داشتن عقایبی یونانیان آغاز شده و دریغ داشتن این نام از آنچه پیش از ظهور فلسفه یونانی وجود داشته، به پرورش این گمان یاری کرده که پیدایی فلسفه در تاریخ جهان تنها مديون سریت خاص یونانی بوده است. کتاب مجتبائی با بعد درباره همین نکته اساسی آغاز می‌شود: «آنچه امروز از آن به «دین» تعبیر می‌کنیم در روزگار قدیم همه جلوه‌های گوناگون حیات انسانی را شامل می‌شد. قوانین، اصول اخلاقی، قواعد ملکداری، آراء فلسفی و انواع علوم و هنرهای هریک از ملل قدیم جهان بر عقاید دینی، یا به عبارت دیگر، بر «جهان بینی» مردم آن استوار بود و از آن مایه نیرو می‌گرفت.» (ص ۵). با توجه به این نکته، و نیز به یاد آوردن آنکه چیزی که امروزه فلسفه نام دارد نزد مردمان باستان، بیویشه یونانیان، همه جنبه‌های معرفت را شامل می‌شد، منطقی می‌نماید که دین شرقی را تا حدودی که بحث به تاریخ باستان مربوط می‌شود، بافلسفه بپندریم آنگاه بدانیم. اگر این تعبیر وسیع را از فلسفه بپندریم آنگاه به گمان من، بودا و مه‌اویرا و زردشت به همان اندازه در خور نام دارد که سقراط و افلاطون و ارسسطو، و دواها و اوپاتیشادها و اوستا به همان اندازه سزاوار و تحلیل فلسفی اند که مناظرات افلاطون و رسالت ارسسطو. براین اساس است که مطالعه دین باستانی ایران نه تنها برای شناسائی چگونگی معتقدات ایرانیان آن روزگار بلکه برای آگاهی از پاره‌ای از منابع غیریونانی فلسفه یونانی اهمیت تازه می‌یابد. ولی دشواریهایی که در راه بررسی

و دینیاری و آیین ایرانی «دوستار راستی و دشمن دروغ بودن» است. و راست و دروغ در جهان بینی آریاییان قدیم به معنای نظام و آیینی بوده است که سراسر عالم هستی را به هم می‌پیوسته و برهمه امور حاکم بوده است و جلوه‌هایش «نظام کلی جهانی در جهان بزرگ و جهان کوچک، نظام طبیعی، نظام اخلاقی، نظام آینهای دین و بوده است.» بیگمان گاه افلاطون از حکمت، معانی دینی و اخلاقی این اصطلاح را می‌خواسته و به نظر او برجسته‌ترین صفت فیلسوف، جستن و دوست‌داشتن حقیقت است. ولی همچنانکه نویسنده خود در پانویس صفحه ۶۷ یادآور شده افلاطون علاوه بر این معانی، معنای مهم‌تری از حکمت در نظر داشته که دقیق‌تر از اینهای است و عبارت است از علم به مثل یعنی معرفت به کلیات. به نظر افلاطون تنها با شناخت کلی است که شناخت حقیقت برای آدمی دست می‌دهد. دلستگی به حقیقت صرفاً نتیجه دلستگی به کل و پرهیز از ارج نهادن بر جزئیات اشیاء و امور است. بدین ترتیب تقابل کل و جزء یا تقابل حقیقت و واقعیت حاصل می‌شود که می‌بینیم بسیار دقیق در حکمت افلاطونی است و خصوصیت متمایز‌کننده شیوه فکری او از فیلسوفانی چون ارسطو است که می‌خواستند حقیقت را از طریق مطالعه واقعیت یعنی امور موجود و محسوس و جزئی‌کشید کنند. به گمان من، شیوه اندیشه آریایی یا دست‌کم زردشتی، در عین آنکه خداپرستی و ضرورت گذار از عالم حسی به عالم ماوراء‌حسی را برای شناخت خدا یا حقیقت می‌آموزد، واقعیات و جزئیات محسوس، و به طور خلاصه، زندگی مادی را به شیوه حکمت افلاطونی خوار نمی‌شمرد. مترادف دانستن معنای حکمت در نظریه افلاطون و بینش ایرانیان باستان مایه غفلت از پیچیدگی‌های این مبحث می‌شود.

زمینه دیگر همانندی میان اندیشه‌های افلاطون و زردشت اعتقاد هردو به «دوگونه‌شاهی» است. ایرانیان باستان به پیروی از آنچه زردشت در باره دوین‌انکاری جهان و نبرد نیکی و بدی در پنهانه زندگی آموخته بود، نهاد شهریاری را نیز دارای دوگونه خوب و بد می‌دانستند: «شاهی خوب و بایین و دادگرانه مقامی بوده است که قضیلهای بایسته آن به کمالات الهی شbahat و نزدیکی تام داشته و شاه راستین و شایسته که برگزیده خدا و نزدیکترین کس به او شناخته می‌شده است بایستی مظہر صفات خداوند و نماینده او در روی زمین باشد... اما از سوی دیگر اگر کسی بناتحق براین مستند تکیه زند و داد و آئین الهی را نگاه ندارد و ظلم و ستم بر مردم روا دارد کارگزار نیروهای اهريمنی خواهد بود و جهان را به تباہی خواهد کشید و خود چون ضحاک و افراسیاب... به بدفرجامی خواهد افتاد.» (ص ۲۰). افلاطون نیز همین مطلب را در کتاب نوامیس گفته است (ص ۱۲۷).

نشان دادن همانندی‌های نظری میان دو متفکری که در دو زمان گوناگون زیسته‌اند یک امر است، و ثابت‌کردن اینکه یکی از ایشان اندیشه‌های دیگری را آگاهانه تقلید و اقتباس کرده و یا دزدیده است، امری دیگر. تا جائی که سخن از همانندی‌ها در میان است نویسنده مطالب خود را

نوعی رابطه را میان آنها پیذیریم.» (ص ۳۸).

در نمونه بالا افلاطون یکی از نظریات اساسی خویش را آشکارا با گواه آوردن از رسوم ایرانیان توجیه کرده است. ولی مطالب بسیار دیگری نیز هست که او در «جمهوریت» در وصف حکومت کمال مطلوب خویش آورده، لیکن در ضمن آنها هیچگونه اشاره‌ای به آداب و اعتقادات ایرانیان نکرده است و از همین رو پسینیان او خاصه در غرب آنها را متحصرآ به نام افلاطون شناخته‌اند، حال آنکه همانندی این مطالب با اصول حکومت و ساخت اجتماعی در ایران باستان به همان اندازه مبحث تربیت درخور تأمل است. خلاصه این مطالب به زبان نویسنده چنین است: «۱- جامعه آرمانی افلاطون به سه طبقه حاکم حکیم، رزمیاران و پیشه‌وران تقسیم می‌شود. ۲- هیئت اجتماع با پیکر انسانی همانند و مطابق تصویر می‌گردد. ۳- هر طبقه باید تنها به عمل و وظیفه خاص خود اشتغال ورزد لکن در عین حال باید از فضائل طبقات دیگر بهره‌ور باشد. ۴- عدالت عبارت است از هماهنگی و تناسب خاص میان طبقات جامعه و میان قوای روح در انسان. ۵- عدالت در جامعه‌ای تحقق خواهد یافت که حکومت در آن با حکمت توان باشد و «حاکم حکیم» در رأس آن قرار گیرد.» (ص ۴۱).

از این نقطه کتاب تا پایان آنکوشش نویسنده برآن است که وجود همانندی این عقاید را با اندیشه و آئین باستانی ایرانیان نشان دهد: اگر افلاطون وجود سه طبقه یاد شده را در جامعه آرمانی خود لازم می‌داند، در ایران باستان نیز چنانکه از اوستا بر می‌آید اساس اجتماع بر سه طبقه دینیار (آثرون) و رزمیار (رثه‌اشتر، ارتشتار) و کشاورز (واستریه) نهاده شده است (ص ۴۲-۴۴). اگر افلاطون طبقات جامعه آرمانی خود را به ترتیب بالاندامهای تن آدمی تشبيه می‌کند، در نوشته‌های پهلوی نیز طبقات اجتماعی به اندامهای تن همانند دانسته شده‌اند (دینیار = سر، رزمیار = دست، کشاورز = شکم) (ص ۴۵). اگر افلاطون عدالت را در آن می‌داند که میان سه طبقه اجتماعی هماهنگی باشد و هر طبقه تنها به وظیفه یا «خویشکاری» خود قانع باشد، در سازمان اجتماعی هند و ایرانی نیز «اساس معیشت و نظام اخلاقی بر اصل خویشکاری یا خودآیینی طبقات قرار داشته و بر هر کس واجب بوده است که تنها به کار و پیشه‌ای که خاص و بایسته «طبقه» اوست بپردازد.» (ص ۵۰) سرانجام اگر به نظر افلاطون عدالت در جامعه‌ای تحقق می‌یابد که حکومت آن با حکمت توان شود و حاکم حکیم به فرمانروائی آن برسد در ایران باستان نیز فرزانگی یکی از لوازم شهریاری بوده است (ص ۶۵-۶۶، و نیز ص ۹۵).

شیوه تحقیق نویسنده در همه این مباحث، دقیق و مستند و متکی بر نمونه‌های فراوان از متون ادبیات دینی هند و ایرانی است. تنها در باره نکته اخیر، یعنی ملازمت حکمت و حکومت، دلایلی که نویسنده می‌آورد کافی به نظر نمی‌رسد، او برای آنکه ثابت کند که شهریاری نزد ایرانیان با حکمت آمیخته بوده می‌کوشد تا با استناد پاره‌ای از گفته‌های افلاطون نشان دهد که مقصود او از حکمت، خداپرستی

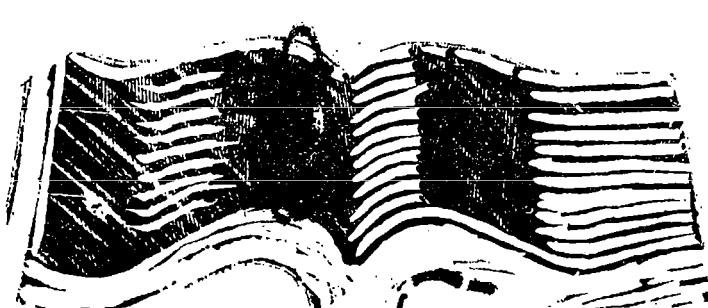
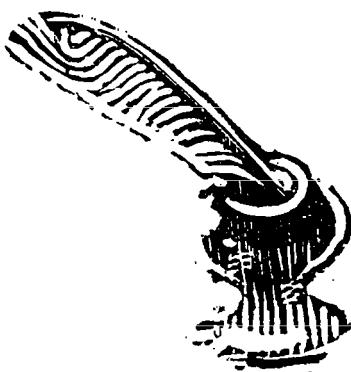
ایران و یونان را موجب می‌شند.» (ص ۱۵۲) آگاهی‌های موجود درباره ساخت اجتماعی دولت – شهرهای یونان بیگمان دلیل اول نویسنده را تأثیر می‌کند. تا جایی که می‌دانیم اعتقاد به مرزهای گذرتاپدیر میان طبقات (اگر بیگانگان مقیم شهرهای یونان را «طبقه» ندانیم) هیچگاه در شیوه حکومت عملی دولتمره‌های یونان به‌رسمیت شناخته نشد. ولی درباره دلیل دوم که نویسنده تنها یک شاهد از قول «ییگر» (Jaeger) در اثبات آن در پانویس صفحه ۶۶ آورده است با این اطمینان نمی‌توان سخن گفت و حق آن بود که در این مورد نویسنده، با احتیاط بیشتر داوری می‌کرد. درستی دلیل سوم او چندان روشن است که نیازی به اثبات ندارد.

به‌گمان این نگارنده، نکته‌ای که در همین مبحث درخور تأمل است ولی نویسنده از آن سخنی نگفته، بررسی دو دلیل اول و دوم درباره ساخت اجتماعی خود ایران باستان است. در این‌که جامعه باستانی ایران، جامعه‌ای طبقاتی بود و اختلافات میان طبقات گاه آنها را تا حد «کاست» از هم متمایز می‌نمود جای تردید نیست. لیکن غریب است که نویسنده، این خصوصیت را در کتاب باچنان زبانی شرح می‌دهد که گویی از قضیلی پستدیده در جامعه باستانی ایران سخن می‌گوید و یونانیان را به‌سبب محرومی از آن خوار می‌شمرد. مگر همین اختلافات طبقاتی نبود که آن همه ناروایی را در روزگار ساسانیان به‌بار آورد و دلیستگی ایرانیان را به نهادهای سیاسی و اجتماعی خویش سست کرد؟ با آنکه سنجه عاقب ناگوار اختلافات طبقاتی در حوصله موضوع کتاب نبوده است ولی از نویسنده‌ای روشن بین چون مجبائی انتظار می‌رفت که به جنبه‌های منفی این خصوصیت اجتماعی در ایران پیش از اسلام اشاره می‌کرد.

به‌همین‌گونه بعث نویسنده از آمیختگی حکومت و حکمت در ایران باستان مایه این توهمن است که شهریاران ایران در آن روزگار همگی مظہر فضائل عالی اخلاقی بوده‌اند. اگر ملاک داوری در این باره تنها نوشتۀ‌های رسمی باشد بی‌گفتگو همه فرمانروایان آن زمان و زمانهای بعدی را در سراسر جهان باید دادگر و راست‌کردار شمرد. ولی حقایق تاریخ را همیشه نمی‌توان در سنگنشته‌ها و سنگنگاره‌ها جست.

□

با اطمینان و قطعیت و تفصیل بیان می‌کند. ولی هرگاه در تبیین چگونگی انتقال واقعی اندیشه‌های زردشتی به یونان یا چگونگی آگاهی افلاطون از این اندیشه‌ها می‌کوشد گفتارش بسیار موجز است و به تردید آمیخته می‌شود. پیش‌تر گفتیم که نویسنده در یکی از این همانندی‌ها «نوعی رابطه» میان اندیشه‌های ایرانی و یونانی را در زمینه حکومت استنتاج می‌کند. ولی علاوه بر این اشاره، به این پرسش که آیا این‌همه همانندی میان نوشتۀ‌های افلاطون و اندیشه‌های ایرانیان باستان تصادفی است، دو پاسخ در آغاز و پایان کتاب می‌دهد که هردو از احتیاطی عالمانه حکایت دارد: پاسخ نخست: «موافقت و مشابهت این نکات با افکار و عقاید ایرانی و هندی به‌اندازه‌ای است که پنداشی حکیم یونانی مواد و عناصر اساسی آراء خود را از شرق گرفته و با قریعه توانای خویش بدانها نظام فلسفی و منطقی داده است.» (ص ۴۱) پاسخ دوم: «میان آراء سیاسی و اجتماعی افلاطون و معتقداتی که ایرانیان درباره تقسیمات جامعه و نظام شاهی داشته‌اند همانندی‌های بسیار به نظر می‌رسد و این مشابهتها چنان به‌هم نزدیکند که پیدایش آنها را به اتفاق و تصادف نمی‌توان نسبت داد.» (ص ۱۵۲) نویسنده در اثبات درستی این پاسخها به‌طور خلاصه سه دلیل دارد: ۱- در حالی‌که «سازمان اجتماعی اقوام آریایی بر تقسیم سه‌گانه طبقاتی و بخویشکاری هر طبقه مبتنی بوده است در سرزمین یونان، چه در زمان افلاطون و چه در دوره‌های پیش از او، تآنجا که به‌شواهد و مدارک تاریخی می‌توان استناد کرد از وجود این‌گونه تقسیم طبقاتی با حدود معین و قواعد مضبوط (بدانگونه که در ایران و هند وجود داشته و افلاطون سازمان اجتماع آرمانی خود را براساس همانند آن قرار می‌دهد) اثری نیست.» (ص ۴۲) ۲- اعتقاد به‌لزوم همبستگی حکمت و حکومت، و آمیختگی شهریاری و دینیاری نیز فقط خاص ایرانیان و هندیان بوده است (ص ۹۵-۱۱۹) ۳- «کشاکشمی‌های سیاسی و نظامی میان ایران و یونان، سیر و سفرهای یونانیان به سرزمینهای ایرانی و کتاب ساختن از دیده‌ها و شنیده‌های خود، حضور معنای ایرانی در آسیای صغیر و کناره‌های شرقی مدیترانه، و توجه یونانیان کنبعکاو آن روزگار به فرهنگ و تمدن مردم شرق، عواملی بودند که جریانهای فکری را از شرق به‌سوی غرب معطوف می‌داشتند و روابط فرهنگی میان



تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران
نوشته فؤاد روحانی
شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲
صفحه ۵۴۳

خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ
نوشته بنجامین شوادران
ترجمه امیرحسین شریفیان
شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲
صفحه ۵۰۲

نفت و کشورهای بزرگ جهان
نوشته پیتر ر. اودل
ترجمه امیرحسین جهانبگلو
انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲
صفحه ۲۱۱

«کسانی که از تاریخ نمی‌آموختند، محکوم به تکرار آن هستند»
— چورج سانتایانا

نفت ما و جهان

مجید تمرازیان

می‌آورند. اثر اودل در متن مسائل روز نوشته شده است و لی علیرغم دید هوشمندانه نویسنده آن، اهمیت اساسی

وقایع چند سال اخیر از چشم او به دور مانده است.

«خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ» یک بررسی تاریخی است که نقش نفت را در روابط بین‌المللی از آغاز سده بیست تا سال ۱۹۵۹ (سال انتشار چاپ دوم کتاب) مورد مطالعه قرار می‌دهد. در مقایسه با برخی دیگر از بررسیهای تاریخی که در همین موضوع توسط نویسنده‌گان مغرب زمین نوشته شده است،^۱ این بررسی نسبتاً بیطریقانه‌ای است. کتاب شرح تفصیلی تاریخ نفت را از آغاز جستجوی منابع آن در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه تا سال ۱۹۵۹ بدست می‌دهد. حسن دیگر کتاب در آن است که نویسنده تاریخ نفت را جدا و متنزع از روابط دیگر کشورهای خاورمیانه نمی‌بیند و همان طور که از عنوان کتاب هم پیداست، به شرح تفصیلی تاریخ دیپلماسی کشورهای بزرگ در این منطقه و روابط‌های شدید قدرتهای مستقر (روس و انگلیس و ترکیه عثمانی) از سوئی و قدرتهای تازه وارد (ایلات متعدد و فرانسه و آلمان) از سوئی دیگر در زمینه کسب امتیازات اقتصادی و قدرت سیاسی می‌پردازد، و از این‌رو کتاب مستندی است که می‌تواند مورد استفاده درس‌های اقتصاد بین‌الملل و علوم سیاسی قرار گیرد. با این همه، از همان نخستین صفحات کتاب به طرز فکر پدرمنشانه نویسنده نسبت به مردمان خاورمیانه که متأسفانه از بقایای طرز فکر استعماری است، آشنا می‌شویم:

«کشورهای این منطقه هنوز از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عقب افتاده‌اند. چون بیشتر این کشورها فاقد تجربه استقلال بوده و از درک و فهم اهمیت و مقصود اصلی و نیز مسئولیت‌های آن و همچنین شناسایی عوامل اقتصادی و نیروهای اجتماعی ناتوانند، در نتیجه با عدم ثبات دست به گریبان می‌باشند.

.....

«آموزش و پژوهش غربی که در پایان قرن پیش توسط هیئت‌های مذهبی مسیحی به گروهی از مردم خاور-

انتشار این سه کتاب را به سه مناسبت می‌توان به فال نیک گرفت. نخست آنکه، می‌توان امیدوار بود که اینگونه انتشارات سرآغاز نشر آثار علمی و اندیشمندانه‌ای درباره مسائل تاریخ معاصر ایران و جهان باشد. نویسنده‌گان ما در سال‌های اخیر از برخورد با چنین مسائلی، آگاهانه و ناآگاهانه، به حکم آنکه: «مکروه» است، پرهیز کرده‌اند و این امر به گسترش میدان تجاهل و ذهنی‌گرایی افزوده است.

دوم آنکه، انتشار این سه کتاب هم‌زمان با پیدایش تحولاتی بزرگ در صحنۀ اقتصادی و سیاسی جهان صورت می‌گیرد که نتایج آن در سرتیفیکات نسل‌آینده نقشی تعیین کننده خواهد داشت. کشور ما به عنوان یکی از کشورهای بزرگ نفت‌خیز می‌تواند در تعیین جهت این تحولات به سود خود و دیگران نقش مهمی را ایفا کند. ولی ایفای این نقش مستلزم آگاهی بیشتر از مسائل اساسی این دگرگونیها و اندیشه و پژوهش و راه جویی مدام است. و بالاخره سوم آنکه، انتشار یکی از این سه کتاب بویژه نوید می‌دهد که رشد سیاسی ما به درجه‌ای از پختگی رسیده است که بدانیم تنها کسانی از تاریکی و نادانی ما درباره تاریخ معاصر خود بهره می‌گیرند که دشمنان ملت ایران هستند. نسل جوان ما بویژه تشنه دانستن است و عدم دسترسی به آثار و انجمنهای علمی از را به سوی شبناه‌ها می‌کشند و شاید بدتر از آن، خلاء فکری و تاریخی امروز ممکن است نسل جوان را به دست نوعی فراموشخانه اخلاقی بسپرد که در آن بزرگترین فضیلت‌ها بی‌اعتقادی، بی‌دشمنی، بی‌بندوباری و تسلی به انواع افیونهای فکری دیگر است. این ائتلاف ناپسند میان نادانی و سکوت آینده ملتی بزرگ را نوید نمی‌دهد.

این سه کتاب به دور یک مسئله می‌چرخد، نقش اقتصاد نفت در تطور سیاسی جهان، و از این‌رو بررسی هر سه در یک نقد فرست مناسبی را برای بررسی اقتصاد سیاسی نفت فراهم آورده است. آثار شوادران و روحانی آثار تاریخی هستند و از این‌رو درسی از گذشته را فراهم

سال ۱۲۸۰ شمسی (۱۹۰۱ میلادی) تا الغای قراردادش رکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۳۰ شمسی (۱۹۵۱ میلادی) به دست می‌دهد. بدین ترتیب نویسنده با یک پیش‌درآمد کوتاه و مؤثر صحنه را برای شرح تفصیلی خود ماجرا فراهم می‌کند.

در سراسر کتاب، نویسنده کوشیده است از ورود مستقیم به جنبه‌های سیاسی نهضت ملی کردن نفت پرهیز و فقط به شرح بیطرفانه و قابع بسته کند. ولی از آنجا که رویدادهای تاریخی این دوره جنبشی برعلیه یک قرن و نیم سرکوبی و سرخوردگی سیاسی ملت ایران در دست استعمار خارجی است، نویسنده خوشبختانه در کوشش خود موفق نمی‌شود و آثار مثبت و منفی سیاسی آن جنبش در لابلای فصول مختلف کتاب نمایان می‌گردد.

می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، نخستین بار به شکل فاجعه و بار دوم به شکل مفسحه. داستان این کتاب داستانی فاجعه‌آمیز است، و بسان هرفاجعه دیگر، تنها سرنوشت نیست که قهرمان را به سوی نیستی می‌کشد، بلکه در پایان کار نقصان فاجعه‌انگیز خود قهرمان داستان است که وسائل سقوط او را فراهم می‌آورد. در این مورد، سرنوشت تا حدود بسیاری از پیروزی نهضت ملی کردن نفت جلوگیری می‌کرد.^۳ ساخت بازار جهانی نفت به سختی اجازه ورود به تازه‌واردان می‌داد. هشت شرکت غول پیکر نفتی در ائتلاف با یکدیگر و با برخورداری از حمایت کشورهای متبرعه خود (ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، و هلند) ذخایر اصلی نفت را در جهان غیر کمونیستی در اختیار داشتند و همراه با آن، وسائل استخراج، پالایش، حمل و نقل، پخش و فروش فراورده‌های نفتی نیز به میزان قابل توجهی در انحصار آنان بود.

بدین ترتیب، دو سال و نیم مبارزه ملت ایران، برای استقلال اقتصادی و ورود به بازارهای نفت‌جهان به جایی نرسید، نه به خاطر آنکه (بزعم شواردن) ایرانیان بالغه توانایی اداره صنعت نفت خود را نداشتند (روحانی بخوبی عکس مطلب را با شواهد تاریخی نشان می‌دهد)، بلکه به دلیل اینکه منافع انحصار چندگانه^۴ بین‌المللی نفت با پیروزی ایران به مخاطره جدی می‌افتد، و از این‌رو نهضت ملی کردن با مخالفتهای سرخستانه و همه‌جانبه‌آن رویرو شد. نظر بسیاری از ناظران این ماجرا براین است که هدف ملی کردن صنعت نفت به معنای دقیق کلمه، یعنی کنترل ملی تولید و فروش و قیمت‌گذاری، در تحت شرایط اقتصادی و سیاسی وقت، از همان آغاز معکوم به شکست بود. علیرغم سهولت ظاهری اثبات این نظریه، شواهد دیگری در دست است که توسط آن می‌توان استدلال کرد که اگر مبارزه چندی دیگر به طول انجامیده بود، احتمال پیروزی بیشتری در زمینه ورود به بازارهای جهانی می‌رفت. خلاصه این شواهد به شرح زیر است.^۵

نخست اینکه، همان‌طور که خاطر نشان شد، مهندسان شرکت ملی نفت ایران توانستند بخوبی از اداره تأسیسات نفتی جنوب برآیند، به حدی که در تأمین نیازهای بازار داخلی خدشه‌ای حاصل نشد و مخازن پالایشگاه آبادان نیز در حد طرفیت برای صادرات نفتی آماده بود. در صورت افزایش

میانه عرضه شد، دروازه‌های تمدن نوین غربی را به رویشان گشود و ناراضایتی عمیقی نسبت به شیوه زندگی شرقی به وجود آورد که تدریجاً به صورت تمايل به «تغییر» مردمان آنها و بازگرداندن ایشان از وضع عقب‌افتداده ایستای خود به سوی روشناهی تمدن اروپایی نیرو گرفت. (ص ۳، تأکیدها از منتقد است.)

دیدگاه این نویسنده دیدگاه یک نویسنده آمریکایی در عصر جنگ سرد است. جهان بینی این عصر به نوعی جهان بینی ساده‌اندیشانه دوگانه‌گرا، ستیز میان فرشته و اهريمن، خلاصه می‌شود:

«از آنجا که جهان به سرعت بهدو جبهه تقسیم می‌شود سیاست غرب نسبت به خاورمیانه و نفت آن اهمیت بیشتری می‌یابد. این منطقه باید به عنوان یک پایگاه سوق‌الجیشی حیاتی و به عنوان منبع پرازدش نفت، برای اداره جنگ احتمالی آتی در دست غرب بماند، از سوی دیگر هم نباید اجازه داد که به تصرف دشمن درآید.» (ص ۷).

با این نمونه‌های فکری چندان شگفت‌انگیز نیست که شواردن به نتیجه زیر برسد:

«علیرغم حدود پنجاه سال فعالیت نفت، هیچیک از کشورهای خاورمیانه به تنها یی قادر نیستند که صنعت نفت را از نظر فنی، مالی یا اداری بگردانند. حتی ایران، یکی از قدیمی‌ترین کشورهای نفت‌خیز، نتوانست صنعت نفت را پس از ملی کردن اداره کند.»

(ص ۴۲۰، تأکید از منتقد است.)

صرف نظر از تعریفات تاریخی آن، این طرز فکری است که با کوته‌بینی و خودپسندی فرهنگی غربی خاص خود موجات پدیده‌های استعمار و خداستگار را در سراسر جهان سوم فراهم آورده است. ترجمه این کتاب روان و دقیق است و قطعاً متنضم زحمات بسیار مترجم بوده است، و از این‌رو دریغ است که این زحمات صرف ترجمه کتابهای تازه‌تر و معتبرتر این رشته نشده است.^۶ به‌حال، قول ناشر براین که بزودی اقدام به ترجمه و انتشار این‌گونه آثار خواهد شد امیدوار کننده است.

نهضت ملی کردن نفت در ایران، هم از نظر هدف و هم از نظر محتوای آن، یکی از مهمترین نقاط عطف تاریخی سیر آزادی ملل استعمار زده را تشکیل می‌دهد، و از این‌رو کتاب آقای روحانی که نخستین برسی تاریخی این ماجرا از دیدگاه یک نویسنده ایرانی و ناظر بر جریانات تاریخی وقت است حائز اهمیت بسیار می‌باشد. آقای روحانی کاری بس‌دشوار را به عهده گرفته و در حد امکان نیز از عهده آن به شایستگی برآمده است. کتاب شرح تفصیلی ملی شدن نفت را از آغاز تا پایان ماجرا که انعقاد قرارداد کنسرسیو بود عرضه می‌کند. از آنجا که نویسنده در درجه نخست یک حقوق‌دان است دیدگاه تحلیلی اثر وی نیز برس مسائل حقوقی است. نخستین فصل به مفهوم ملی کردن و اصول حقوقی مربوط به آن می‌پردازد. فصل دوم ساقه تاریخی ملی کردن صنعت نفت مکریک را مطرح می‌کند. و بالاخره فصل سوم تاریخچه‌ای از نفت ایران از اعطای امتیاز دارسی در

چند شرکت نفت ایتالیایی و ژاپنی، از آن جمله سوپر و^{۱۳} و ایدمیتسو^{۱۴} پیشقدم شده بودند. مشکلات حقوقی که برای شکایات شرکت سابق نفت ایران و انگلیس گریبانگیر آنها بود نیز در نتیجه آراء دادگاه لاهه و دادگاههای ژاپنی و ایتالیایی به نفع ایران رو به کاهش بود. روزنامه نیویورک تایمز در این باره گزارش می‌داد که «شرکتهای نفت خارجی که بازارهای نفت ژاپن را در اختیار دارند قصیه شرکت ایدمیتسو را با دقت خاصی تحت نظر دارند. متخصصین نفتی براین عقیده‌اند که خریدهای ارزان‌قیمت نفت ایران شرکت ایدمیتسو را موفق به کاهش قیمت‌های خود به‌چیزی در حدود ۳۰ درصد از سطح قیمت‌های جاری خواهد کرد».^{۱۵} شرکت سوپرو نیز پس از موفقیت در دادگاههای ایتالیا بار دیگر در ماه فوریه ۱۹۵۳ عازم خرید نفت از ایران بود. دولت ایران نیز مقابلاً اعلام کرده بود که احتیاجات این شرکت را برای مدت شش ماه با ۵۰ درصد تخفیف تأمین خواهد کرد.^{۱۶}

بلدیهی است که هیچیک از این تسهیلات بازار نفتی

راکه ایران قبل از ملى شدن صنعت نفت در اختیارداشت بازپس نمی‌گردانید. صادرات نفتی ایران، هرچند که در سال ۱۹۵۳ رو به افزایش بود، در تمام دوره بحران از ژوئیه ۱۹۵۱ تا اوت ۱۹۵۲، فقط به ۱۲۰۰۰ تن و با ارزشی بالغ بر ۱/۸۶ میلیون دلار رسیده بود. در حالی که صادرات نفتی در سال ۱۹۵۰ (آخرین سال پیش از ملى شدن) بالغ بر ۳۱/۷۵ میلیون تن و به ارزش ۴۰۰ میلیون دلار بود. از این مقدار، دریافتی دولت ایران به ۴۴ میلیون دلار بالغ می‌شد. ولی مشکلات اساسی ورود به بازار به پشت‌سر نهاده شده بود. از نظر اقتصادی، نقش انحصاری هفت شرکت بزرگ نفتی از این تاریخ تاکنون روبه کاهش بوده است. از نظر سیاسی هم، شرایط بین‌المللی برای پی‌گیری هدفهای ملی کشورهای روبه توسعه به طرز محسوسی مرتباً بهبود یافته است. به‌هرحال، خطر ورود نفت ملى شده ایران به بازارهای بین‌المللی و در نتیجه کاهش قیمت‌ها، همچون شمشیر دموستن،^{۱۷} باعث می‌شده که شرکتهای نفتی را وادار به پذیرفتن شرایط اساسی ایران کند. دو پیشنهاد آخر امریکا و انگلیس به ایران، در واقع متناسبن بسیاری از شرایط ایران و تشکیل یک کنسرسیوم بین‌المللی از هفت شرکت بزرگ برای تولید و فروش نفت ایران بود. تنها مسئله باقیمانده مسئله تعیین میزان و نحوه پرداخت غرامت به شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود که در آخرین ماههای حکومت دکتر مصدق معوق ماند. به‌هرحال، حکومت وقت پیش از آنکه اثرات قوانین جاذبه اقتصادی به‌ثمر برستد سقوط کرد و توسعه نفت ایران جهتی دیگر یافت. طرح ملى شدن شاید کمی زودتر از وقت خود به صحنۀ تاریخ آمدۀ بود و کمی زودتر از هنگام به‌ثمر رسیدن از صحنۀ خارج گشت.

کتاب روحانی بخوبی روشنگر این نکته هست که قرارداد کنسرسیوم چیزی کمتر از آخرین دو پیشنهاد امریکا و انگلیس به‌ایران عرضه داشت. در شرایط وقت، شاید این قرارداد بهترین قرارداد ممکن بود، ولی طعم تلغی شکست ایران کشورهای دیگر نفت‌خیز را برای مدتی

تقاضا برای صادرات بیشتر، شرکت ملی نفت می‌توانست از کارشناسان بین‌المللی کشورهای بیطرف استفاده کند.^{۱۸} دوم اینکه، بزرگترین مشکل ورود به بازار عدم دسترسی شرکت ملی نفت به‌وسایل حمل و نقل بود که غالباً در طی قراردادهای بلند مدت در انحصار معدودی شرکت غولپیکر نفتی است. حمل و نقل در مراحله آسانتر به از این‌و شکستن زنجیر انصار در این مرحله آسانتر به نظر می‌رسد. در حالی که درجه انحصار در مراحل تولید نفت خام، پالایش و پخش چیزی در حدود ۷۰-۸۰ درصد بود، کنترل نفتکشها به‌وسیله قراردادهای بلندمدت در حدی بین ۳۰-۴۰ درصد قرار داشت. از طرف دیگر، کمبود نفتکشها که به‌علت جنگ کره نرخ اجاره را در سال ۱۹۵۲ در حد بالای نگاه داشته بود، با پایان این جنگ در ژوئیه ۱۹۵۳ رو به کاهش می‌رفت. بدین‌ترتیب، شرکتهای مستقل و کوچک نفتی که تا این هنگام جسارت مداخله نداشتند، به‌علت هزینه کمتر حمل و نقل می‌توانستند به مخاطرات بیشتری در برابر شکایات شرکت سابق نفت ایران و انگلیس و هزینه‌های احتمالی آن دست بزنند.^{۱۹}

سوم آنکه، تخفیفهای شرکت ملی برای تشویق خریداران نفت ایران هزینه آنان را به میزان ۵۰ درصد کاهش می‌داد. در شرایطی که قیمت نفت هنوز چهار سی‌هزار دلار نزولی آن در اوخر دهه ۱۹۵۰ نشده بود، این تخفیفها عامل بسیار مؤثری در جذب شرکتهای کوچک و مستقل می‌توانست باشد. در جریان تحریم نفت شوروی پس از انقلاب اکتبر و سپس مبارزه سرخستانه عليه آن در دهه ۱۹۵۰، به‌علت همین گونه تخفیفها و توسل به‌دیگر وسایل، اتحاد شوروی بالاخره سد انحصار را شکسته بود.^{۲۰} با خرید نفت خام ارزان، شرکتهای کوچک می‌توانستند در شرایطی که تقاضا مرتباً رو به افزایش بود، رفتارهای وسایل دیگر ورود به بازار را اجاره و یا خریداری کنند. در واقع، همین امر نیز با ورود شرکتهای مستقلی مثل شرکت نفت ایتالیا،^{۲۱} شرکت نفت پان امریکن،^{۲۲} و شرکت نفت اکسیدانتال^{۲۳} به صحنۀ خاورمیانه و شمال افریقا در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ صورت عمل به‌خود گرفت.

چهارم آنکه، با درگذشت استالین در سال ۱۹۵۳، اتحاد شوروی وارد مرحله جدیدی از روابط خود با کشورهای جهان سوم^{۲۴} می‌شد. روابط سنتی شوروی با دولتها «بورژوازی ملی» در کشورهای روبه توسعه را بطور دشمنی و سوءظن بود، و حال آنکه دولت جدید شوروی می‌کوشید که از در دوستی و همکاری وارد شود و همین امر خود باعث آن شد که دولت ایالات متحده نیز در روابط خود با دولتها ناسیونالیست رفتارهای تجدیدنظر کند و در راه رقابت با شوروی در صدد دوستی و همکاری بیشتر برآید. این‌گونه رقابت‌ها پس از بحران سوئز ۱۹۵۶، بیش از پیش وسایل پایداری دولتها ناسیونالیست در کشورهای روبه توسعه و پیشبرد هدفهای آنان را فراهم آورد.

شواهد بسیاری در دست است که باگذشت زمان تحریم نفت ایران بیشتر و بیشتر روبه تضعیف می‌رفت.

نقش نفت در تاریخ معاصر جهان در آستانه تحول بزرگ دیگری است که تجزیه و تحلیل آن از حوصله این نقد خارج است.^{۲۲} آنچه مسلم به نظر می‌رسد آنست که ماده لزج و سیاهی که در ابتدا اسباب به بندهشیدن بسیاری از ملل استعمارزده آسیا و افریقا و امریکای لاتین را فراهم آورده امروز و سایل رهایی از چنگال فقر اقتصادی و اسارت سیاسی را در اختیار آنان نهاده است. این فرصت تاریخی ساده و آسان بدست نیامده است و نباید ساده و آسان از دست رود، و آموختن تاریخ تنها ضامن آینده‌ای است که در آن اشتباہات گذشته تکرار نشود.

حواله‌شی:

(۱) کتاب «نفت در خاورمیانه: کشف و توسعه آن»، اثر استفان -

Stephen Longrigg,

Oil in the Middle East: Its Discovery and Development (London, 1954).

کتابی است از این قبیل که از دیدگاه شرکت‌های نفتی و در توجیه منافع و حقوق آنان نوشته شده است.

(۲) عمده آثار که به نظر این نگارنده شایسته ترجمه و انتشار هستند به شرح زیر است:

J. E. Hartshorn, *Oil Companies and Governments* (London: Faber & Faber, rev. 1967; (American title, *Politics and World Oil Economics*); Edith T. Penrose, *The Large International Firm in Developing Countries* (London: Allen & Unwin, 1968); Jacques Filandrin and Jean Chappelle, *Le Petrole* (Paris: Edits. Techniq, 1961); Jean Masseron *L'Economie des Hydrocarbures* (Paris, Edits. Techniq, 1969); Paul H. Frankel, *Essentials of Petroleum* (London: Chapman & Hall, 1964, 1969); M. A. Adelman, *The World Petroleum Market* (Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1972).

(۳) برای بررسی خلاصه‌ای از عوامل اصلی این «سرنوشت» و سیر دگرگونی آن، نگاه کنید به مقاله این نگارنده، «بررسی گنجشایگان»، کتاب امروز، پائیز ۱۳۵۲، ص ۲۷-۳۲

(۴) از آنجا که اصطلاح کارتل به معنای دقیق حقوقی آن (یعنی ائتلاف رسمی چند تولیدکننده در ایجاد شرایط انحصاری) همیشه بر شرایط تاریخی صنعت نفت تطبیق نمی‌کند، در اینجا از کاربرد آن پرهیز شده است و اصطلاح انحصار چندگانه یا Oligopoly را که واژه دقیقت و مناسبتری است برگزیده‌ایم.

5) Majid Tehranian, *Iran: Oil and the Struggle for National Power*, Paper Presented to the Conference on the Structure of Power in Islamic Iran, Univ. of Calif., Los Angeles, June 1969.

(۶) رک. روحانی، فصل ۳۳.

7) *The New York Times*, March 13, 1953, 70; *Newsweek*, February 23, 1953.

(۸) رک. بیتر اولد، «نفت و کشورهای بزرگ جهان»، فصل سوم و Paul Frankel, *Oil: Facts of Life* (London 1962), pp. 7-8.

از اقدام به ملی کردن برحذر داشت. و این بزرگترین نتیجه‌ای بود که حاصل شرکت‌های نفتی شد.^{۱۸}

از آنجا که تاریخ در مسیر خود هیچگاه باز نمی‌ایستد، پایان ماجراهی ملی شدن صنعت نفت ایران آغاز دورانی از تزلزل و دگرگونی را در بازار نفت جهان به دنبال آورد که سرانجام با قرارداد ۱۹۷۱ تهران، تراز نیروها را برای نخستین بار به سود کشورهای صادرکننده دگرگون ساخت.^{۱۹} کتاب «نفت و کشورهای بزرگ جهان»، که عنوان دقیقت‌انگلیسی آن، «نفت و قدرت جهانی» یک تعبیر جغرافیایی^{۲۰} است، شرح این دگرگونیها است. همانگونه که از عنوان انگلیسی آن برمی‌آید، کتاب از دیدگاه یک جغرافیادان نوشته شده است، ولی نویسنده به نحوی سهل و ممتنع خطوط اصلی سیاست و اقتصاد کشورهای عمدۀ صادرکننده و واردکننده را در قالب محدود ۲۲۱ صفحه به هم فشرده است. این کتاب که فعلاً درباره نفت به فارسی موجود است، این کتاب ساده‌ترین و خلاصه‌ترین دیباچه براین موضوع بسیار پیچیده است. نویسنده کوشیده است که موضع هر یک از قدرت‌های بزرگ صادرکننده و واردکننده نفت را در مجموع مبارزات سیاسی و اقتصادی آنان روشن کند و در انجام این مهم نیز موفق گشته است. در این میان، ایالات متّحده و اتحاد شوروی هریک موضعی استثنایی دارند چون در تأمین نیازهای خود به ساخت و نیرو نسبتاً بسته‌اند در حالی که ژاپن و بیشتر کشورهای اروپایی باختری و خاوری کاملاً متکی به منابع آسیای باختری و افریقای شمالی هستند. نویسنده فصل خاصی را برای تشریح و تحلیل سیر تطور سیاست نفتی هریک از این بلوک‌های بزرگ واردکننده و صادرکننده تخصیص داده است، که هریک برای فهم مسائل امروز آموزنده است. از این رو کتاب اول نیز می‌تواند مورد استفاده در سهای اقتصاد و علوم سیاسی قرار گیرد.

صرف نظر از چند مورد کوچک که پیش‌بینیهای نویسنده در مقایسه با اتفاقات اخیر غلط از آب درآمده است،^{۲۱} خطوط اساسی تجزیه و تحلیل کتاب هنوز به صحت خود باقی است. با این همه نویسنده ناچار بوده است در چاپ دوم کتاب دست به تجدید نظرهایی بزنند که حائز اهمیت است و امیدواریم که مترجم محترم در چاپ دوم فارسی نیز آنها را درنظر گیرد. ترجمة کتاب بسیار روان و استادانه است و جز در موارد کوچکی مانند ترجمة barrel به بارل بجای « بشکه » و ترجمة شرکت نفت پارس و انگلیس بجای « انگلیس و ایران » خالی از هرگونه تصنیفات فرنگی است.

گذشت زمان بزرگترین دشمن کسانی است که جسارت اظهار نظر را درباره مسائل نفت جهان به خود راه می‌دهند، که این عجزوه عروس هزار داماد است. نویسنده‌گان سه کتابی که شرح آنها گذشت و این نگارنده از این قاعده مستثنی نیستند. پیش‌بینی در این زمینه خالی از مغایرۀ نیست، ولی با این همه جاذب‌کار چندان است که کمتر نویسنده‌ای توانایی پرهیز دارد.

مسئله عنوان شود، ولی باید مذکور شد که بعد سیاسی نهضت ملی شدن نفت از اساسیترین ابعاد آن است و در کاملاً این نهضت بدون پرداختن به آن امکانپذیر نیست. از این‌رو امیدواریم که به همت دیگر بازیگران این دوره حساس تاریخی، آثاری مکمل اثر آفای روحانی پدید آید، ولی تاچنین هنگامی باید بسیاری از استنتاجات ضمنی سیاسی آفای روحانی را با قید اختیاط تلقی کرد. خواهند گان ذیعلاوه در این‌مورد می‌توانند به آثار زیر رجوع کنند.

Richard Cottam, *Nationalism in Iran*, (Pittsburgh: Pittsburgh University Press, 1964).

Majid Tehranian, «Iran» *The Middle East: Its Governments and Politics* (Belmont: Duxbury Press, 1972).

(۱۹) برای بررسی سه مرحله تاریخی تکامل بازار نفت، نگاه کنید به محمدعلی موحد، «نفت، و مسائل حقوقی آن» (تهران ۱۳۴۹) و نقد آن توسط این‌نگارنده، «بررسی گنج شایگان»، «کتاب امروز»، پائیز ۱۳۵۲

20) *Oil and World Power; A Geographic Interpretation* (London, 1970), 2nd edition, 1972.

(۲۱) نگاه کنید به مص ۱۹۴-۱۹۵

(۲۲) نگارنده در مقالات دیگری به این مسئله پرداخته است. رجوع کنید به مجله تحقیقات اقتصادی انگلیسی، شماره تابستان و پائیز ۱۹۷۰ و

Kayhan International, December 4, 1973; April 27 & 28, 1974.

9) Ente Nazionale Idrocarburi (E. N. I.)

10) Pan-American Oil Co.

11) Occidental Oil Co.

(۱۲) گرچه با گذشت تاریخ، اصطلاح «جهان سوم» بیشتر و بیشتر از محتوی و معنای اقتصادی و سیاسی خالی گشته است، کاربرد آن در اینجا صرفاً اشاره‌ای به یک نوع وحدت روانی دنیای استعمار-زده افريقا، آسيا و امريکا لاتین است. برای توضیحات بیشتر در این‌باره، رجوع کنید به مجید تهرانیان، «ابعاد انسانی توسعه: در جستجوی جهان سوم»، تهران، ۱۳۵۳.

13) Supro

14) Idemitsu

15) *The New York Times*, May 10, 1953, As Quoted by Jerrald L. Walden, «The International Petroleum Cartel in Iran: Private Power and Public Interest,» *Journal of Public Law*, Vol. II, No. 1 (Spring 1962).

16) *The Times* (London), 25, September, 1953, 10:1, as quoted by C. H. Lundin, «Disinterest to Commitment,» *Mss.*

(۱۷) شمشیرهای (Demosthenes) (384/383-322 B.C.), خطیب نامی یونانی، شمشیرهایی بود که وی در تمرین سخنوری به اطراف خود آویخته بود و آزادی حرکات او را از هظر طرف محدود می‌کرد.

(۱۸) از آنجا که آفای روحانی از ورود مستقیم به جنبه‌های سیاسی این جریان پرهیز کرده است بجا نیست که در این نقد این بعد از

دستور زبان فارسی

نوشته پرویز نائل خانلری

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱

صفحه ۳۶۷

دستوریک استاد

غلامرضا ارجمند

گرفته و سپس بخش پنجم و ششم که «مقالات گوناگونی» است... که هر یک به مناسبی نوشته شده «بدان افزوده شده است. از آنجا که تاریخ نگارش و منظور از نگارش هر یک از بخشها مختلف بوده ناچار بسیاری از مطالب کتاب تکرار شده است و به سبب منظورهای مختلف نویسنده، در تنظیم و تدوین مطالب کتاب روش واحد و دید ثابتی به کار نرفته است. مثلاً در بخش اول، مثال‌ها عموماً از نثر امروز است، ولی در بخش دوم جسته جسته مثال‌هایی از شعر و نثر قدیم هم می‌آید و در بخش سوم، مثال‌ها از شعر (و گاهی نثر) قدیم است و تقریباً از زبان امروز مثالی ندارد. مبحث «وجه تردیدی و شرطی» کلاً دستور تاریخی است و مبحث «نکته‌هایی درباره زبان فارسی» کلاً دستور «تجویزی» درباره «درست گفتن» است - یعنی چگونه باید گفت و نه چگونه گفته می‌شود. تقسیم

کتاب شامل شش بخش است: دو بخش اول، که به منظور تعليم دستور در دیبرستانها نوشته شده، بارها از طرف سازمان کتابهای درسی به چاپ رسیده است؛ بخش سوم در نحو فارسی، بخش چهارم درباره ریشه پسوند مصدر و تحول تاریخی آن، بخش پنجم شامل مقالاتی درباره بعضی نکات خاص دستوری به منظور تشخیص استعمال درست از نادرست، و بخش ششم در نکته‌های غیر فصیح و نازیبای نوشته‌های امروز است. همه مطالب چهار بخش اخیر قبل از مجله «سخن» و «مجله دانشکده ادبیات» به تدریج به چاپ رسیده و پاره‌ای از آنها مستقل نیز انتشار یافته است.

بدین گونه، «تعليم قواعد فارسی امروز» همراه با «بحث در ساختمان جمله» در کنار مقاله «ریشه پسوند مصدر در زبان فارسی و تحول تاریخی آن» قرار

شخصی خوانده‌اند که برای هر شخص (گوینده، شنونده، غایب) از مفرد و جمع، گونه‌ای جداگانه دارد. در صفحه ۲۱۱ به «ضمیر ملکی» اشاره شده است که مقصود از آن معلوم نیست، چون در هیچ کتابی کتاب تعریف یا توضیحی درباره آن داده نمی‌شود. در مورد طرح «ضمیر مبهم» (مانند هیچ کس، همه کس، همه چیز، هر چیز و غیره – ص ۲۰۰ و ۲۰۱)، باید گفت که اولاً «مبهم» جنبه معنایی دارد نه صوری، ثانیاً این کلمات واحد تجزیه ناپذیر نیستند، ثالثاً «کس» و «چیز» و امثال آنها را باید اسم دانست نه ضمیر، زیرا می‌توانند نشانه جمع و نکره بگیرند (کسان، کسی) و صفتی‌ای «هر» و «آن» و «هیچ» و غیره بر سر آنها درآید و حال آن که این دو نکته در مورد ضمیر صدق نمی‌کند، مثلاً نمی‌توان گفت: «اویی را دیدم» یا «هر اویی می‌آید». کلمات «دیگری» و «دیگران» نیز در شمار ضمیر آمده‌اند، در حالی که اینها صفتی هستند که نشانه‌های اسم را پذیرفته‌اند و می‌توانند جانشین اسم شوند.

صفت – در جمله «بعضی دانش‌آموزان درس نمی‌خوانند» (ص ۱۸۲)، کلمه بعضی به عنوان «صفت مبهم» آمده است و حال آن که اسم مبهم است و در جمله مذکور مضاف و نکره است (صفات مبهم «هیچ» و «هر» و «همه» و «فلان» هستند). در صفحه ۱۹۶ می‌گوید: «صفت وابسته اسم است»، و بلا فاصله اضافه می‌کند: «گاهی متمم صفت، خود صفت دیگری است: حسن بسیار دونده». اولاً این دو جمله با هم تناقض دارند و ثانیاً در مواردی شبیه مثال بالا اکثر دستورات‌نویسان کلمه «بسیار» را «قید صفت» نامیده‌اند. کلمه اسب در جمله «رخش معروفترین اسب است» (ص ۱۹۵) «متمم صفت برترین» به شمار آمده است و حال آن که «موصوف صفت برترین» است که معمولاً، به خلاف صفت مطلق، پس از صفت می‌آید (خود نویسنده هم در صفحه‌های ۱۸۹ و ۱۹۰ به موصوف بودن چنین اسمی اشاره کرده است).

متمم – عبارت به تهران در جمله «برادر من که سالها در سفر بود دیروز به تهران برگشت» (ص ۲۲۸) جمعاً «متمم فعل» به شمار آمده و چون عبارت از خانه (ص ۲۲۴) نیز به همین عنوان معروفی شده، یعنی حرف اضافه که به اصطلاح نقش نمای متمم و مستقل از متمم است جزو متمم به شمار آمده، باید گفت که این نظر هم با تعریفی که خود نویسنده از متمم داده («متمم فعل یک یا چند کلمه یا عبارتی است که با یکی از حروف اضافه به جمله می‌پیوندد» – ص ۸۱) و هم با تعریف «حروف اضافه» (ص ۹۸-۹۹) متناقض است. کلمه ایرج در جمله «احمد را یا ایرج دیدم» (ص ۷۳) متمم اسم به شمار آمده که ظاهراً درست نمی‌نماید، چون بر طبق تعریف خود نویسنده از «متمم» (ص ۸۱)، چیزی به معنی «احمد» اضافه نکرده و توضیحی درباره آن نداده، بلکه درباره موقعیت یا نحوه «دیدن» توضیحی داده است و از این رو باید آن را «متمم فعل» دانست (با در اینجا معیت و همراهی را می‌رساند).

بندي اجزاي کلام که ظاهرآ از دستورهای سنتی ايراني و فرانسوی گرفته شده نيز بر اساس روش مشخصی نیست. با وجود اين، حرف ربط و حرف اضافه که وظایف متمايزی دارند يك بار (ص ۲۲ و ۲۶) زير عنوان «حروف» يكجا آمده و «اصوات» را هم در برگرفته است، و جاي ديجر (ص ۲۱) حرف و صوت دو نوع مستقل از انواع هفتگانه کلمات به شمار آمده است. مباحث مختلف دستوری نيز در حد معين و متناسب مطرح نشده است، چنان که بعث درباره مفعول با واسطه، تميز، حال، شبه جمله، جمله‌های اسمی (بیفعل) متداول در زبان به کلی مسکوت مانده و در باره قید، حرف ربط، حرف اضافه و صوت به اجمال اشاره‌ای رفته است.

پرخی از مفاهیم و اصطلاحات دستوری قدیم که ظاهرآ با روش این کتاب سازگار نیست در آن راه یافته است. مثلاً در چند جا از «موصول» یاد شده (مثلاً ص ۳۲۷) و يك جا درباره آن چنین آمده است: «گاهی نیز پيش از که یای موصول می‌آید که در حکم صفت اشاره است» (ص ۲۵۵). حال آن که اولاً در سراسر کتاب مطلقاً بخشی درباره موصول نشده و ثانیاً در دستورهای سنتی هیچ جا سختی از «یای موصول» نرفته بلکه معمولاً «که» و «چه» را موصول یا ضمیر موصول نامیده‌اند.

دستور زبان در وهله نخست به ساختمان زبان می‌پردازد و بتایراين باید بیشتر متکی به معیارهای صوری باشد تا معنایی. در این کتاب، سخن از اسم ذات و معنی و اسم عام و خاص رفته که مطلقاً جنبه معنایی، بدون هیچ گونه تمایز صوری، دارد. تقسیم‌بندی جمله به انواع خبری، تعجبی، أمری، پرسشی با تأکید و تکرار آمده، ولی جمله‌های بیفعل فارسی (مثلاً «صبح به خیر»، «لطف شما زیاد»....) که جنبه ساختمانی مشخصتری دارند از نظر دور مانده‌اند. در شرح وجوه افعال و جمله‌های شرطی و تعریف جمله مركب و پایه و پیرو، و همچنین انواع جمله پرسشی تأکیدی و پیوستگی جمله‌های مستقل، بیشتر به معنی توجه شده و تعریف ساختمانی (صوری) آنها، که به سادگی ممکن بوده، مورد غفلت قرار گرفته است.

نویسنده به عدم جمله‌هایی را شاهد مثال آورده که حتماً نهاد داشته باشد و نهاد حتماً پیش از گزاره آمده باشد و جمله‌ها حتماً دارای فعل باشد و فعل حتماً در پایان جمله آمده باشد. علاوه بر آن، تنها آن نوع از فعلهای متعددی که یک مفعول، آن هم مفعول «رایی»، می‌گیرند در مثالها آمده است. مثالها نیز همیشه متداول یا فصیح نیست (برادر فریدون زیرک کتاب زیبای گلستان را آورد) – ص ۲۱۵).

اینک می‌پردازیم به نکته‌ها فرعی درباره هر یك از مباحث دستوری:

ضمیر – «هرگاه مقصود از ضمیر کسی باشد آن را ضمیر شخصی می‌خوانیم» (ص ۵۹). مقصود از ضمیر اشاره و ضمیر مشترک نیز اغلب کسی است ولی آن را ضمیر شخصی نمی‌خوانیم. این نوع ضمیر را از آن‌رو

می‌پیوندد (ص ۹۹). مقصود از «جمله کامل» روش نشد. در جای دیگر آمده است که بیشتر حرف ربطها «دو جمله ناقص» را به هم می‌پیوندند (ص ۱۳۷). آیا جمله ناقص نوعی از جمله کامل است؟

اصوات – حرف «ندا» یک بار جزو اصوات، که «برای بیان حالات روحی گوینده» (ص ۷۷) به کار می‌رود، آمده و یک بار در دسته دیگر که «نشانه مقام کلمه در جمله می‌باشند» (همان صفحه و نیز ص ۲۱۱–۲۱۲). اما علامت ندا را نمی‌توان از اصوات دانست، زیرا اولاً حالت روحی گوینده را بیان نمی‌کند و ثانیاً همیشه با منادا همراه است، در حالی که صوت لازم نیست که با اسمی همراه باشد. از طرف دیگر، کلماتی از قبیل «آفرین، افسوس، دریغا، دردا، خواه، خدایا» و غیره را به خلاف نظر نویسنده (ص ۱۱۹) نمی‌توان از اصوات دانست و اطلاق «شبیه جمله» بر آنها مناسب است، زیرا هر یک از آنها یا باز مانده از جمله‌ای هستند که بخشی از آن به قرینه‌ای حذف شده است و یا می‌توان آنها را به صورت جمله کاملی در آورد؛ نیز به تنها یاری دارای معنی قاطع و مشخصی هستند و در یکی از طبقات دستوری قرار می‌گیرند، در حالی که اصوات (از قبیل و، به، آخ، هیس، او) به تنها یاری معنی مشخصی ندارند و معنی دقیق آنها از موقعیت خاص گوینده و طرز ادای آنها شناخته می‌شود، از طرف دیگر، نه هرگز به صورت جمله فعل داری بوده‌اند و نه هرگز می‌توان آنها را به چنین جمله‌ای در آورد.

فعل – در تعریف فعل متعددی چنین آمده است: «فعلیابی را که برای تکمیل معنی آنها باید کلمه دیگری آورد متعددی می‌نامیم» (ص ۷۹). و حال آن که، طبق نظر نویسنده در جای دیگر همین کتاب (ص ۲۳۷)، بسیار تکمیل فعل ربطی هم کلمه دیگری، یعنی مسد، لازم است. پس بهتر است گفته شود: «فعلیابی کنشی را، هرگاه برای تکمیل معنی به کلمه دیگری نیازمند باشند، متعددی می‌نامیم». در تعریف فعل مجهول گفته شده است که فعل به مفعول نسبت داده می‌شود و فاعل آن معلوم نیست (ص ۸۴). اگر جنبه ساختمانی جمله و نه جنبه معنایی آن را در نظر بگیریم باید گفت که فعل مجهول همیشه فاعل صوری دارد و حتی فاعل معنایی هم می‌تواند داشته باشد: «کتاب به وسیله احمد از روی میز بر داشته شد». بنابراین شاید این تعریف مناسبتر باشد: فعل مجهول آن است که از صفت مفعولی یک مصدر متعددی به علاوه زمان مورد نظر از مصدر «شدن» یا مترادفات آن ساخته شده باشد. در مورد «وجه التزامی» گفته شده است که استعمال آن در صورتی است که واقع شدن فعل مسلم نباشد (ص ۱۴۲). اما اولاً گوینده ممکن است وقوع کاری محال را مسلم بداند و آن را به وجه اخباری بگوید یا وقوع کاری حتمی الوقوع را محتمل الوقوع پندراد و آن را به صورت التزامی بگوید، ثانیاً در بسیاری از مواقع، فعلهایی که وقوع آنها برای گوینده مسلم نیست، یعنی با آرزو یا شرط همراه است، نه به وجه التزامی بلکه به وجہ اخباری می‌آیند، مانند: کاش او به خانه ما می‌آمد؛ اگر

قید – «قید کلمه‌ای است که چگونگی یا زمان یا مکان وقوع فعل را معین می‌کند» (ص ۹۸). این تعریف بسیاری از انواع قید، از جمله قید مقدار را در بر نمی‌گیرد. از سوی دیگر، چون حرف اضافه همیشه برس اسم یا ضمیر می‌آید نه برس قید، پس «هنگام سحر» و «سالی» و «یک ساعت» را (ص ۳۲۸)، چه با حرف اضافه «به» و چه بدون آن، نمی‌توان قید شمرد و، طبق نظر خود نویسنده درباره متمم، باید آنها را اسم و در حکم متمم فعل دانست، چنان که کلمه دیروز در جمله «از دیروز هوا گرم شد» هم در شمار اسم آمده است (ص ۷۴).

حرف اضافه – نویسنده حرف «را» و «کسرة اضافه» را «حرف نشانه» نامیده و در تعریف آن گفته است: «حرف نشانه به کلماتی می‌گوییم که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌رond» (ص ۷۸) و مشابه آن در ص ۹۹). با توجه به تعریف حرف اضافه و متمم (ص ۹۸–۹۹)، حرف نشانه نیز مقام کلمه را در ساختمان جمله نشان می‌دهد. پس تفاوت «را» و «کسرة اضافه» با «حروف اضافه» در ماهیت آنها نیست، بلکه تنها در محل استعمال آنهاست. کلمات پیش در جمله «فریدون پیش من آمد» (ص ۷۴) و روی در جمله «آبپاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشت» (ص ۲۱۳) جزو حروف اضافه به شمار آمده‌اند (ص ۲۱۴) و حال آن که عبارات «پیش من» و «روی گلیم» جمعاً متمم فعل هستند که از نقش نمای «به» و «بر» بی‌نیاز شده‌اند و بنابراین، به خلاف نظر بعضی دستورنویسان، کلمات «پیش»، «روی»، «کنار»، «بالای» و غیره را باید اسمهایی دانست که در این حال مضاف هستند و حرف اضافه «به» یا «بر» و غیره از ابتدای آنها حذف شده است.

حروف ربط – حرف با در جمله «فرشته با خواهرش نزد ما آمد» (ص ۷۲) همانند حرف و در جمله «من و فریدون به گردش رفتیم» (ص ۷۲) در شمار حروف ربط آمده است، و حال آنکه «با» حرف اضافه است، زیرا اولاً اگر حرف ربط می‌بود می‌بایست فعل آن، همچنان که در مثال دوم، به صورت جمع باید و ثانیاً اگر به جای «خواهرش» عبارت دیگری مانند «کتابش» بگذاریم در متمم بودن آن تردیدی نخواهد ماند (رجوع شود به: محمد رضا باطنی، «توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی»، ص ۱۰۴).

مثال «اتاق روشن شد، زیرا که شمع را افروختم» (ص ۱۴۰) در حکم «شمع را افروختم و اتاق روشن شد» آمده، یعنی در آن دو جمله «مستقل» تشخیص داده شده است. اما «زیرا که» معادل «و» و امثال آن نیست تا دو جمله مستقل را به هم پیوند دهد، بلکه همیشه جمله دوم را پیرو جمله اول می‌کند و طبق معیارهای همین کتاب برای شناختن جمله پیرو، می‌توانیم آن را به صورت یک گروه اسمی متمم در جمله پایه بیاوریم: «به علت افروختن شمع، اتاق روشن شد.» پس «زیرا (که)» و «چرا که» را باید حرف ربط پیروساز نظیر «چون» و «که» دانست. در همین مبحث حرف ربط، سخن از جمله‌های «کامل» به میان آمده که حرف ربط آنها را به هم

شومیم، ولی اگر مفعول «غیر رایی» را متمم به شمار آوریم باید تعریف معنایی را به تعریف ساختمانی و صوری بدل کنیم، بدین گونه: مفعول کلمه‌ای است که با نشانه «را» می‌آید و متمم اسم یا ضمیری است که پیش از آن حرف اضافه می‌آید.

جمله — به خلاف نظر نویسنده که «در جمله امری، نهاد همیشه محدود است» (۱۲۲)، باید گفت که این حکم جنبه کلی ندارد، چنان که در این مثال: تو بیا کن اول شب در صحیح باز باشد.

حروف که گاهی بدون هیچ نقشی در میان اجزای جمله می‌آید: من که رفت، ما که اهلش نیستیم. این «که»، که بدون تغییر ساختمان یا معنای جمله می‌توان آن را حذف کرد، جنبه تأکیدی دارد و بنابر این به خلاف نظر نویسنده در مثال «چه رنجها که کشیدم» (ص ۱۱۸) حرف ربط نیست و عمل پیوند جمله پیرو به پایه را انجام نمی‌دهد. از طرف دیگر، حرف ربط جزئی از جمله نیست، بلکه به اصطلاح «نقش‌نما» آن است، یعنی نقش جمله‌ای را که بر سر آن درآمده است نشان می‌دهد. بنابر این، به خلاف نظر نویسنده، حرف ربط «تا» و امثال آن جمله مستقل را به جمله ناقص تبدیل نمی‌کند (ص ۱۴۰-۱۴۱)، بلکه جمله پیرو را وابسته جمله پایه می‌سازد. اصولاً اصطلاحات «مستقل» و «غیرمستقل» یا «ناقص» غیر ضروری می‌نماید و پرهیز از آنها یادگیری را آسانتر و طرح مطلب را ساده‌تر می‌کند. وانگمی شناختن جمله‌پایه یا این تعریف که «فرض گوینده بیان معنی آن است» (ص ۱۳۸) و شناختن جمله‌پیرو یا این تعریف که «برای تکمیل معنی جمله‌پایه می‌آید» (همان صفحه) بسیار دشوار بلکه محال است، خاصه هنگامی که جمله پیرو نقش متممی غرض و هدف را بر عهده داشته باشد، چنان که در این مثال: به کتابخانه رفتم که کتاب را بگیرم. بنابر این بہتر است به تعریف صوری پرداخت، مثلاً: «جمله پیرو آن است که حرف ربط وابستگی بر سر آن آمده باشد یا بتوان آورد» یا «جمله پیرو آن است که بتوان آن را به صورت یک گروه اسمی، به عنوان متمم یا مفعول یا نهاد، در جمله پایه در آورد».

اگر نویسنده از ملاک‌های صوری استفاده می‌کرد و این همه در بند پیچ و خمهاي معنایی نمی‌ماند در این جمله مرکب «اتفاق افتاد که او را دیدم» (ص ۲۵۶) به سادگی می‌توانست یک جمله‌پایه («اتفاق افتاد») و یک جمله‌پیرو («او را دیدم») همراه حرف ربط وابستگی، معادل حرف اضافه برای متمم، تشخیص دهد و چنین توضیح دهد که در اینجا جمله‌پیرو پس از تبدیل به گروه اسمی، نقش نهادی جمله‌پایه را به عهده می‌گیرد: «اتفاق افتاد که او را دیدم» دیدار من با او اتفاق افتاد، و نه آنکه بگوید: فراکرد پایه «او را دیدم» است.

نارساپیها و تناقضهای این کتاب در وهله نخست ناشی از همین معیارهای معنایی است و در وهله بعد ناشی از اختلاف گونه‌های مختلف زبان قدیم و جدید و شعر و نثر و عدم تناسب میان حجم و اهمیت مباحث دستوری.

□

پشت گوشت را دیدی اورا هم خواهی دید. از طرف دیگر در مورد فعل التزامی گفته شده است که «همیشه در جمله پیرو به کار می‌رود» (ص ۱۴۵) و «همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید» (ص ۱۴۲) و «هرگز در جمله پایه به کار نمی‌رود» (ص ۱۴۳)، حال آن که فعل التزامی می‌تواند هم در جمله‌های مستقل به کار رود (کاش او را ببین؛ آیا او هم بباید؟) و هم در جمله پایه (من بروم او را ببایورم؟). پس می‌بایست گفته شود: «فعلی که از وجه التزامی است در جمله آرزوهی و پرسشی و پیرو به کار می‌رود.» به علاوه، پیرو و پایه بودن نسبی است. ممکن است جمله‌ای که پیرو جمله قبلي است خودش پایه جمله بعدی و فعل آن از وجه التزامی باشد، مانند: دلم می‌خواهد (که) بروم (تا) او را ببین.

نویسنده یک بار می‌گوید که وجه اخباری هنگامی به کار می‌رود که گوینده به وقوع فعل یقین دارد (ص ۱۴۲) و بار دیگر در بحث از جمله شرطی می‌گوید که «انجام یافتن فعل پایه مسلم نیست» (ص ۱۴۷ و ۱۵۱) و در عین حال فعل پایه جمله شرطی از وجه اخباری است (ص ۱۵۰)؛ و این تناقض دارد، زیرا از طرفی وقوع فعل وجه اخباری مسلم است و از طرف دیگر نامسلم! به علاوه، فعل پایه جمله شرطی، یعنی جواب شرط، نیز لازم نیست که حتی از وجه اخباری (یا امری) باشد و چنان که دیدیم در حالت پرسشی می‌تواند از وجه التزامی باشد، مثلاً: اگر خودش اظهار پشمیمانی کرد آیا باز هم او را سرزنش کنم؟

در مورد وجه امری، شاید به شیوه دستور زبان فرانسه، گفته شده است که برخلاف زمانهای وجوده دیگر، سه صیغه بیشتر ندارد (ص ۱۲۳)، اما به نظر می‌آید که باید برای وجه امری همان شش صیغه را قائل شد، چون هیچ قاطع صوری یا معنایی وجود ندارد که به موجب آن صیغه‌های «بنویسم، بنویسند» را از صیغه‌های «بنویسیم، بنویسید، بنویسید» جدا بدانیم.

مفعول — در تعریف مفعول، به شیوه اغلب دستور-های سنتی، چنین آمده است: «مفعول کسی یا چیزی است که فعل بر او واقع شده یا اثر فعل به او رسیده است» (ص ۲۲۸). این تعریف با آنچه در این کتاب مفعول شناخته شده مطابقت تام ندارد، زیرا اولاً معنایی است و باید نخست «واقع شدن فعل» و «رسیدن اثر فعل» به کسی یا چیزی دقیقاً روشن شود تا بتوان آنرا بر مواردش منطبق ساخت، ثانیاً مفعولهای باواسطه را هم شامل می‌شود که اغلب در فعلهای مرکب (مثل «کتک زدن») و فعلهای دو مفعولی (مثل «گفتن») به کمک حرف اضافه «به» یا «از» می‌آیند و با متمم فرق دارند. برای همین است که در این کتاب در بحث از مفعول (ص ۶۲ به بعد) همه‌جا مفعول یا همراه «را» آمده یا به طور مجرد (هرچند که استعمال «را» نیز ممکن بوده است)، و کوشش شده است تا فعلهایی شاهد مثال آورده شود که مفعول با واسطه نخواهد، و از همین روست که در بحث از متمم نیز به این گونه مفعولها بر تمنی خوریم. اگر تعریف معنایی لازم و متعدد و مفعول را بپذیریم باید به دو گونه مفعول، یکی «رایی» و دیگری «غیر رایی» قایل

جی. سی. کویاچی: آینه‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان
ترجمه جلیل دوستخواه، کتابهای جیبی، ۲۴۷ ص، ۱۶۰ / ۲۲۰ ریال.

سیلویا پلات: شیشه
ترجمه گلی امامی، نیل، ۲۳۲ ص، ۱۶۰ ریال.
داستان زندگی دختر باهوش و موفقی است که در تماس بیشتر با واقعیت روزمره و تجربه عشق کارش به فرامیدی و خودکشی می‌رسد.
سیلویا پلات نیز در ۳۱ سالگی یعنی یک سال بعد از تمام کردن این کتاب خودکشی کرد. درونمایه کتاب انتظار معجزه است که هر آن به تعویق می‌افتد و نویسنده می‌خواهد بایانه‌بردن به واقعیت باورنکردنی مرگ ابعاد معجزه را به زندگی بازگرداند، قلاش روح دختر جوانی است که در هر قدم چیزی او را از باورداشتن مطلق و دوستداشتن مطلق و خوشبخت بودن مطلق جدا می‌کند. این همان حباب نامه‌ی ایشان است که گویی دیگران آن را نمی‌بینند. (می‌توان عنوان انگلیسی کتاب را به جای شیشه بطور دقیق تر «حباب شیشه‌ای» ترجمه کرد). در ترجمه کتاب روح آن به خوبی حفظ شده است.

ولادیمیر پوزن: ایالات نامتحد، ۲

ترجمه محمدقاسمی، خوارزمی، ۲۸۷ ص، ۱۶۵ ریال.
ریتراز مفصلی که در آن ایالات متحده امریکا به صورت جهنم و حشتاکی از بی‌قانونی و ستم و جناحت و حق‌کشی تصویر می‌شود. این که آیا در کنار این جهنم بهشتی هم وجود دارد یا نه، مطلبی است که این کتاب از آن خبری نمی‌دهد. ممتاز به ترجمه روان و شیرین محمد قاضی.

میرزا ابوطالب خان اصفهانی: مسیر طالبی
به کوشش حسین خدیو جم، کتابهای جیبی، ۵۰۱ ص،
تصور، ۴۵۰ ریال.

سفرنامه مردی ایرانی که در هند بدنبی آمد و در فاصله سال‌های ۱۲۱۳ و ۱۲۱۸ هـ در شرق و غرب سفر کرده است که خواننده را با اوضاع و آداب گذشته چند کشور از جمله انگلستان، فرانسه، ایتالیا، عثمانی، و نواحی عتبات آشنا می‌کند. لحن گزارش بسیار صادقه است، و در عین حال مشاهدات نویسنده از قلمرو ظواهر فراتر می‌رود و گاهی به عمق روحیات و رسوم اقوام راه می‌یابد. دارای فہرست راهنمای بسیار مفید و مجموعه جالبی از اماکن قدیمی شهرهای انگلستان.

سامرست موام: درباره رمان و داستان کوتاه، ۲
ترجمه کاوه دهگان، کتابهای جیبی، ۳۸۰ ص، ۲۵۰ / ۳۰۰ ریال.

بعشی جذاب، واحیانآ طنز آمیز، درباره دهتا از بهترین رمانهای جهان، باقدمه‌ای درباره دلائل انتخاب آنها و مؤخره‌ای مستخرج از کتاب دیگری از همین نویسنده دربار داستان کوتاه (که در چاپ دوم این کتاب، ترجمه و به آن افزوده شده است). نقد و تحلیل مهتمرین آثار داستانی، چه بلند و چه کوتاه، یک قرن و نیم اخیر مغرب‌زمین و شرح حال نویسنده‌گان آنها و، جای جای، بخشی درباره راه و رسم نویسنده‌گی، قابل فهم برای همه کس و نه فقط اهل فن. با زبانی ساده و ترجمه‌ای روان.

تحقیقی در منشاء قدیمترین اساطیر ایرانی و سکایی و چینی و احیاناً هندی و بابلی، خاصه بررسی منابع «شاهنامه»، بیشتر در زمینه انسان‌شناسخی و نه فقط ادبی یا تاریخی. بنابراین عنوان کتاب گویای همه مطالب آن نیست. لازم برای مطالعه هر کس که به بیدایش نخستین افسانه‌های ایرانی و سیر تحول آنها تا آینه‌ای مذهبی و عرفانی و حماسه‌ها و حتی قصه‌های عامیانه علاقه‌مند است. از مترجمی متخصص در اوستا و شاهنامه، ولی نه همیشه وفادار به متن اصلی، با نظری ساده و سلیس.

هانری کوربن: تاریخ فلسفه اسلامی
ترجمه اسدالله مبشری، امیرکبیر، ۴۰۴ ص، ۲۶۰ / ۲۸۰ ریال.

شايان توجه از سجهت: ۱) برخلاف کتابهای دیگر این زمینه «تاریخ فلسفه» است و «تاریخ فلاسفه»؛ ۲) نویسنده به سهم فلاسفه شیعه (ائمه‌نشری و اسماعیلی) در میراث فلسفی اسلام توجه می‌کند و آن را سهم عمدۀ می‌شناسد؛ ۳) مقدمه و تعلیقات مترجم پاره‌ای از مسائل را روشن می‌کند و بسیاری از مأخذ مؤلف را نشان می‌دهد. کیفیت ترجمه متن نکات قابل تأمل دارد.

فردریکو گارسیالورکا: گزیده اشعار فدریکو گارسیالورکا
ترجمه یدالله رؤیایی؛ و دیگران، امیرکبیر، ۶۱۱ ص، ۳۴۰ ریال.

بر گزیده‌ای از شعرهای متفاوت از کتابهای گوناگون این شاعر اسپانیایی. محصول دسته‌جمعی چند مترجم که ظاهراً اسلوب خاصی در ترجمه و نوشتمن دارند. در بسیاری موارد نامه‌ومتر و پیچیده‌تر از اصل که روشن و ساده است.

چری کوزینسکی: حضور
ترجمه اسماعیل صارمی، ناشر ۹، ۱۳۹ ص، ۱۵۰ ریال.

همان طور که «ساده‌دل» ولتر از جنگلی وحشی بدنبی ای «متمن» قرن هفدهم می‌آید تا با مفاسد جهان روبرو شود و آنها را بر ملا کند، یک بالگان ساده لوح (به معنای «لوح ساده») از قلب تمدن (امریکا) سر بر می‌آورد و با مفاسد قرن بیست روبرو می‌شود، ولی به عکس ساده دل ولتر نمی‌کوشد تا خود را بهاین جهان تزدیک کند، بلکه جهان است که می‌کوشد تا به او تزدیک شود – و در بماند. مفسحکه‌ای از زد و بندهای سیاسی و دیگر قضایا (از جمله، طبق معمول، صحنه‌های جنسی) و در آخر رسوایی تکنوکراسی در برخورد با ذهن ابتدایی. این لائق نیت نویسنده است. ولی آیا موفق شده است؟ در سرلوحة کتاب اشعاری از حافظ و مولوی به استشهاد آمده است که گویا افزوده مترجم باشد و همراه با مقدمه او رنگی از عرفان به کتاب می‌زند. کتاب در اصل چنین رنگی ندارد.

سیمون دوبوار: **نقد حکمت عامیانه**

ترجمه علی مراد داودی، دانشگاه تهران، ج ۱: ۳۸۹ ص، ۲۰۵۰ ریال.

امیل بریه: **تاریخ فلسفه در دوره یونانی**
ترجمه علی مراد داودی، دانشگاه تهران، ج ۱: ۳۸۹ ص، ۲۰۵۰ ریال.
معروفترین کتاب تاریخ فلسفه به شیوه «کلاسیک» که می‌کوشد تا هر فیلسوف را در قرن خودش قرار دهد و مشرب او را از دید همان زمان باز نماید و در عین حال سیر عقاید فلسفی و پیوند آنها را در طول تاریخ دنبال کند. جلد اول، شامل حکمای پیش از سقراط تا پایان دوره ارسطو، از سلسله مجلداتی که قرار است تدریجاً ترجمه و منتشر شود و بدین ترتیب مفصل‌ترین تاریخ فلسفه در زبان فارسی خواهد شد، از متوجهی دقیق و امین و دارای «وجдан کاره». همراه وائزه اصطلاحات فلسفی و معادل آنها به فارسی. دانشجوی فلسفه می‌تواند این کتاب را پس از «سیر حکمت در اروپا»ی فروغی و پیش از «تاریخ فلسفه غرب» را سل مطالعه کند.

محمدعلی اسلامی ندوشن: **صفیر سیمرغ توس**، ۳۰۰ ص، مصور، ۱۰۰ ریال.

یادداشت‌های سفرنوسینده به ممالک متحده آمریکا، افغانستان، دانمارک، ترکیه و پاریس، و همچنین نیشابور و اصفهان. «یادداشت‌های سفر» غالباً، و به خصوص در مورد سفر آمریکا، جنبه تحقیقی دارد. سفر به نیشابور نیز موقعیتی بوده تا نویسنده بتواند بین تراوه‌های خیام و سرفوشت عبرت‌انگیز نیشابور رابطه‌ای را جستجو کند. در مورد دانمارک از آزادی بی‌جذب‌جنسی به تفصیل نکوosh شده است. در یادداشت‌های مربوط به افغانستان و ترکیه علاقه دلپذیری به گذشته فرهنگ ایران موج می‌زند.

ژان پل سارتر: **نکراسوف**، ۲

ترجمه قاسم صنعتی، پیام، ۳۰۵ ص، ۱۵۰ ریال.

منتشر به سال ۱۹۵۵، از نمایشنامه‌های معروف به «درجه دوم» نویسنده، گویای عقاید سیاسی او در آن زمان و متن‌من در نمایشی یکی از مضامین اصلی همه آثار او: تقلب با خود و بادیگران. شیادی و رشکسته در آستانه خودکشی آلت دست سرمایه‌داران قرار می‌گیرد تا خاطرات دروغینی بر ضد اروپای شرقی منتشر کند. مضحکه‌ای از دسایس سیاستمداران و پلیس و احزاب راست و خرد بورژواها و مطبوعات کثیر‌الانتشار.

محمد روشن (به کوشش): **مشروطه گیلان**
رشت، طاعتی، ۱۹۶ ص، ۲۱۰ ریال.

شامل دو قسمت: ۱) یادداشت‌های رایینو درباره وقایع گیلان و بیشتر رشت طی سالهای سلطنت محمدعلی‌شاه واستبداد صغیر و پیروزی مجاهدان و خلیع محمدعلی‌شاه از سلطنت که در این دوره رشت از مراکز مهم فعالیت مشروطه‌خواهان بوده است. همین یادداشت‌ها بود که شادروان کسری وجود آنها را حدس می‌زد و آرزوی انتشار آنها را داشت. ۲) تفصیل وقایع مشهد در سال ۱۳۳۵ هـ (۱۹۱۲ م) و جریان به توب بسته شدن گنبد‌مطهر امام رضا(ع) به وسیله روسها. این یادداشت‌ها را دکتر احمدخان نامی در فوریه ۱۹۱۲ م برای ادوارد براون فرستاده بود. شرح جامع احوال و آثار رایینو نیز از دو مأخذ نقل شده است.

سیمون دوبوار: **نقد حکمت عامیانه**
ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات آگاه، ۱۱۵ صفحه، ۷۵ ریال.

بحثی روشن و ساده درباره پیچیده‌ترین مسائل اخلاقی، ادبی، هنری و سیاسی امروز جهان، بر این اساس که فلسفه نخست طرح مسائل اساسی بشری است و نه همیشه حل آنها. شامل چهارمقاله ظاهرآ مجزا اما در حقیقت به هم پیوسته، به قلم یکی از بزرگترین صاحب‌نظران و شارحان فلسفه اگزیستانسیالیسم، با ترجیه‌ای دقیق و روان.

علی بن شمس الدین... لاهجی: **تاریخ خانی تصحیح و تحسیله منوچهر ستوده**، بنیاد فرهنگ، ۴۶۱ ص، ۳۰۰ ریال

شرح حواله چهل ساله گیلان از ۸۸۰ تا ۹۲۰ هـ که در سالهای ۹۲۲/۹۲۱ نوشته شده است. به قول مرحوم علامه قزوینی قدیمترین تصنیفی است که در آن اوایل کار شاه اسماعیل صفوی و اقامت او در گیلان پیش از خروج یاد شده و جزئیاتی درباره این دوره از زندگی شاه اسماعیل دارد که در هیچ‌جا یافت نمی‌شود. کتاب از نظر مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و گویش‌شناسی نیز فواید و مزایایی دارد.

محمد جعفر جعفری لنگرودی: **عقد ضمان**
کتابهای جیبی، ۴۳۵ ص، ۲۹۰ / ۳۵۰ ریال.

تحقیقی در ۸ بخش و ۱۶ فصل درباره مسائل مربوط به تبدیل تمدید و انتقال دین و مقایسه ضمان با این دو موضوع، و انتقال طلب و فرق ضمان با حواله، و اقسام بیست و شش گانه ضمان و ارکان عقد ضمان و بسیاری مسائل دیگر از این قبیل. مأخذ مؤلف از حیث کتب مهم فقه و حدیث شیعه و اهل سنت بسیار غنی است. اثر مؤلفی دارای آثار معتبر در زمینه‌های حقوقی و قضایی.

گوستاو یانوش: **گفتگو با کافکا**

ترجمه فرامرز بهزاد، خوارزمی، ۲۷۱ ص، ۱۷۵ ریال.
خطارات جوان هفده ساله‌ای که در آخرین سالهای زندگی فرانسیس کافکا با او دوست بوده است و با صداقت و روشنی لحظاتی از احوال و نمونه‌هایی از نظریات نویسنده معروف را در باره جهان و زندگی و هنر ثبت کرده است با ترجیه‌ای پاکیزه. مفید برای شناسایی بهتر نویسنده‌ای که خواننده‌گان فارسی‌زبان داستانهای او را در ترجمه‌های خوب و بد بسیار خوانده‌اند.

شناخت شاهکارهای فرش ایران، شرکت سهامی فرش ایران، اسفند ۱۳۵۱، مصور، ۱۶۰۰ ریال.
مجموعه‌ای از عکس‌های رنگی یکصد تخته قالی ایرانی، بدون هیچ ترتیب خاص، از مشهد گرفته تا اردبیل و از تهران گرفته تا آباده، با مشخصات هر کدام به فارسی و انگلیسی در پشت هر تصویر در مقدمه کتاب گفته شده است که هدف از نشر آن، ضبط و تکثیر تصاویر قالیهای نفیس است به قصد گرفتن سفارش برای آن نوع بافت و از این راه به حفظ ویفاء اصیلترین نقشه‌ها. چاپ تصاویر به وسیله چاپخانه رخ با دقت و استادی فراوان انجام گرفته است.

در باب ترجمه «عام فهم و خاص پسند» حاجی بابا

کریم امامی

برداشتن قدم اول بودکه در همان آغاز به مشکلی برخورد: میرزا حبیب به اذعان خود کتاب را از روی ترجمه فرانسه آن به فارسی برگردانده بود ولی متن فرانسه در دسترس نبود. خوشبختانه مشخصات ترجمه فرانسه که در همان سال نشر کتاب به زبان انگلیسی (۱۸۲۴) انجام گرفته و در سه جلد در پاریس منتشر شده بود موجود بود^۴ و میکروفیلم آن از «بیلیوتك نسیونال» تقاضا شد. ششم ماه بعد که میکروفیلم از پاریس رسید، دوستان و سوران هم محبت کردند و هر کدام وسیله‌ای فراهم آورده‌اند:

استاد مجتبی مینوی عکس نسخه خطی ترجمه فارسی «حاجی بابا» را که عیناً به خط میرزا حبیب اصفهانی است و اصل آن در کتابخانه دانشگاه استانبول نگاهداری می‌شود^۵ مدتی لطف کردند. آقای ابوالحسن نجفی نسخه‌ای از کتاب را که در سال ۱۹۲۴ به مباحثت یک انگلیسی فارسی‌دان به نام کلنل فیلات (یا به ضبط مرسوم امروز فیلوت) در کلکته طبع شده است و پس از چاپ ۱۹۰۵ کلکته همان شخص قدیمی‌ترین و به عقیده نگارنده هنوز از بهترین چاپهای کتاب است از دوستی به امانت گرفتند و خود امانت دادند. آقای ناصر پاکدامن نیز نسخه‌های چاپی دیگری را از مجموعه شخصی خود قرض دادند، و سرانجام وسائل کار از هر لعاظ فراهم شد و دیگر بهانه‌ای برای طفره رفتن بیشتر از این بررسی باقی نماند. آنچه از این پس خواهد آمد حاصل کار است. و نگارنده میل دارد همینجا از کسانی که او را یاری داده‌اند تشکر کند.

*

راهی که نگارنده برای مقایسه متون مختلف برگزید انتخاب سه‌نمونه از اوایل، اواسط و اوخر کتاب بود و بعد گذاشتن آنها کنار هم برای معاينة دقیق و مقایسه آنها به کمک ذره‌بین.

البته نگارنده می‌توانست هدف خود را بررسی کامل و همه‌جانبه همه متنهای موجود از آغاز تا انجام کتاب قرار دهد و در این راه جانانه بکوشد، ولی به این نتیجه رسید که چنین کار بزرگی فقط در شان دانشجویان دوره دکتری دانشگاهها تواند بود و برای نوشتمن مقاله ناچیزی

ترجمه فارسی کتاب «سرگذشت حاجی بابا» اصفهانی^۶ اثر جیمز موریه که در ابتدا به شیخ احمد روحی منسوب بود و حالا معلوم شده است اثر دوست و مصاحب او در تبعید، میرزا حبیب اصفهانی است^۷ از دیرباز به عنوان نمونه ترجمه خوب و استادانه زبانزد بوده است^۸. می‌گویند ترجمه کتاب «حاجی بابا» به اندازه‌ای خوب است که اصلاً ترجمه بودن آن معلوم نیست، و عده‌ای را کراراً بهشک انداخته است که مبادا ترجمه فارسی اصل و اصل انگلیسی ترجمه باشد. اگر جیمز موریه که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه به عنوان مأمور سیاسی دولت انگلستان به ایران آمد و میرزا حبیب اصفهانی که در ایام سلطنت ناصرالدین‌شاه به صورت تبعیدی سیاسی از ایران رفت در یک زمان زندگی کرده بودند، یقیناً این شبیه می‌توانست قویتر باشد و اثبات خلاف آن بسیار دشوار می‌گردد. ولی حالا به حکم ۸۱ سال فاصله‌ای که بین تاریخ انتشار دو متن وجود دارد باید قبول کنیم که موریه اصل انگلیسی را نوشت و میرزا حبیب ترجمه فارسی آن را. مگر اینکه فرض کنیم متن فارسی دیگری وجود داشته است مقدم بر کتاب انگلیسی، که موریه آن را ترجمه کرده است. و این همان است که موریه خود ادعا می‌کند و ما اشخاص دیرباور آن را به حساب «شکسته نفسی ادبی» نویسنده می‌گذاشتیم.^۹

از قضا نگارنده این سطور از قدیم با هر دو متن انگلیسی و فارسی کتاب «حاجی بابا» آشنا بوده و از خواندن ماجراهای درآمیخته به اغراق قهرمان چاه طلب و چاره‌جوی آن بارها قهقهه‌ها زده است. و هر چند هیچگاه متون فارسی و انگلیسی را کنارهم و در یک زمان نخواهد بود، به طور غریزی و بیشتر از روی جهالت با بزرگان همعقیده بود و «حاجی بابا» را ترجمه خوبی می‌دانست. تا اینکه چند سال پیش که به مناسب شغل خود سروکار بیشتری با ترجمه و مترجم جماعت یافت و در جستجوی ضوابطی بود که به کمک آن ترجمه خوب را از ترجمه بد تمیز دهد، به فکر مقایسه عینی متنهای فارسی و انگلیسی «حاجی بابا» افتاد تا بلکه از این راه رموز «ترجمه خوب» را بر ملا سازد. نگارنده در چریان ترجمه این فکر به عمل، در کار

عبارات تغییرات سلیقه‌ای داده‌اند.

نگارنده اصولاً می‌توانست از نقل متن چهارم در هر نمونه صرف نظر کند، چون متن چهارم ارتباط مستقیمی به کار او که م JACK ZDEN ترجمه میرزا حبیب است پیدا نمی‌کند. ولی از آنجا که در شش سالی که از نشر چاپ اخیر می‌گذرد کمتر مطلبی درباره کار آقای جمال زاده نوشته شده است و ظلمی که از این رهگذر برمیرزا حبیب رفته کماییش مسکوت مانده است^۷، نگارنده تصمیم گرفت نمونه‌های چاپ اخیر را به‌سایر نمونه‌ها بیفزایید تا نکته‌سنگان خود ببینند و داوری کنند. امید است این کار حمل برخیث طینت نشود.

اکنون از خوانندگان تقاضا می‌شود نمونه‌های مختلف را که در این صفحات و صفحات بعد چاپ شده است مروری بفرمایند تا به‌دبناله مطلب برسیم.

*

نخستین مقایسه بین متن انگلیسی و متن فرانسه بود، تا معلوم شود متنی که مورد استفاده میرزا حبیب و پایه و اساس کار او بوده است با اصل انگلیسی چقدر تفاوت دارد. و خیلی زود معلوم شد که ترجمه فرانسه به متن انگلیسی خیلی نزدیک است. البته گاهی مختصر تفاوت‌هایی دیده می‌شود. مثلاً در نمونه اول، در سطر هفتم متن انگلیسی rubbing or shampooing داریم که به معنی «مشت و مال یا شستشوی سر» است و در پراپر آن در متن فرانسه، ایضاً در سطر هفتم، تنها frotter داریم که معادل «مشت و مال» است. یا در همان نمونه در متن انگلیسی an agreeable companion (مساحب موافق) تبدیل به une société très agréable (مساحب بسیار

در نشریه نامنظمی چون «کتاب امروز» که صفحات خود را با امساك فراوان در اختیار نویسنده‌گان قرار می‌دهد و پیوسته می‌کوشد سروته و وسط نوشته‌های مردم را به انواع برهانه‌ها بزنده معاینه همین سه نمونه از کافی هم کافی نیست. از اینجنبه فی المجلس اذعان می‌شود که این تحقیق تحقیقی ناقص است و راه برای تحقیق کامل توسط علاقه‌مندان بعدی از هر لحاظ باز است.

سه نمونه انتخاب شده طبعاً از یک نوع نیستند. نمونه اول که مربوط به آغاز سرگذشت و دوران نوجوانی حاجی باباست نمونه ثالث معمولی کتاب است. نمونه دوم صحنه بسیار لطیف نخستین ملاقات حاجی بابا و زینب، مشوشه اوست و حالت کاملاً شاعرانه‌ای دارد. نمونه سوم حاجی بابا را در کار ارائه یک گزارش پرآب و تاب جنگی نشان می‌دهد و سخت هجوآمیز است.

در هر نمونه، چهار متن را کنار هم نهاده‌ایم: ۱) متن انگلیسی جیمز سوریه به نقل از چاپ انتشارات دانشگاه آکسفورد در مجموعه «آثار کلاسیک چهان»^۸ (چاپ ۱۹۶۳)، ۲) متن فرانسه به ترجمه ژان باتیست دوفوکونپر، چاپ پاریس، ۱۸۲۴، ۳) متن فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی، با نشان دادن تفاوت‌های که با چاپ کلکته کلتل فیلات دارد و ۴) متن فارسی میرزا حبیب، چاپ امیرکبیر (۱۲۴۸) که نویسنده پیشکسوت معاصر آقای سید محمدعلی جمالزاده آنرا مجدد آراسته و پیراسته‌اند، و می‌توانستیم آن را، ترجمة « حاجی بابا » به تصحیح جمالزاده بخوانیم. ولی تصحیح در واقع به معنی درست کردن خطاهاست، در حالی که در این مورد میرزا حبیب مرتكب خطاهایی نشده بوده است که آقای جمالزاده آنها را تصحیح کنند؛ آقای جمالزاده به سادگی در بعضی

ب - ترجمه فرانسه دوفوکونپر

A seize ans, il eût été difficile de décider si j'étais plus accompli comme barbier que comme savant. Outre que je savais raser la tête, nettoyer [sic] les oreilles, et arranger la barbe, j'étais devenu fameux dans le service du bain; personne n'entendait mieux que moi les différentes manières de frotter en usage dans l'Inde, à Cachemire et en Turquie; j'avais un talent particulier pour faire craquer les jointures et résonner mes frictions.

Grâces à mon maître, j'avais assez lu de nos poètes, pour être en état d'égayer la conversation par des citations de Saadi, d'Hafiz, etc., faites à propos. Cet avantage, joint à une belle voix, me faisait regarder comme une société très agréable par tous ceux dont la tête ou les membres étaient soumis à mes opérations. Enfin on pouvait dire sans vanité qu'Hajjî Baba était en vogue parmi les gens de goût et de plaisir. (vol. I, pp. 42, 43).

الف - متن انگلیسی موریه

By the time I was sixteen it would be difficult to say whether I was most accomplished as a barber or a scholar. Besides shaving the head, cleaning the ears, and trimming the beard, I became famous for my skill in the offices of the bath. No one understood better than I the different modes of rubbing or shampooing, as practised in India, Cashmere and Turkey; and I had an art peculiar to myself of making the joints to crack, and my slaps echo.

Thanks to my master, I had learnt sufficiently of our poets to enable me to enliven conversation with occasional apt quotations from Saadi, Hafiz, &c.; this accomplishment, added to a good voice, made me considered as an agreeable companion to all those whose crowns or limbs were submitted to my operation. In short, it may without vanity be asserted that Hajjî Baba was quite the fashion among the men of taste and pleasure. (p. 16)

معنی قاصد است به courtisan که به معنی «شخص درباری» است ترجمه کرده است. واژه courtisan در زبان فرانسه هیچگونه معنی مهجوری که به عمل قاصدی و چاپاری نزدیک باشد ندارد و چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم مترجم در ترجمه یک واژه ساده و بدینهی دچار اشتباه شده است. ولی چرا؟ نگارنده تصور می‌کند مترجم کلمه انگلیسی را اشتباها courrier (درباری) خوانده و آن را هم عیناً و شتابان به همان صورت به فرانسه برگردانده است. فراموش نکنیم که حضرت دوفوکوپر قلمزن پرکاری بوده است که تعداد زیادی از رمانهای قطور والتر اسکات و آثار فنیمور کوپر و عده‌ای دیگر را از انگلیسی به فرانسه ترجمه کرده و خود نیز گاه به گاه داستانهای می‌نوشته است و ترجمة «حاجی بابا» را نیز در همان سال انتشار اصل انگلیسی کتاب تمام کرده. با این وجود، میرزا حبیب‌گول courtisan را نخورد و آنرا همچنان قاصد ترجمه کرده است. لابد به این‌علت که فکر کرده در مجلس صدراعظم در اردوگاه سلطانیه احتمال ورود درباریانی که از ولایات برای عرض گزارش رسیده باشند کم است و مقصود نویسنده باید همان قاصدان باشد. اگر ما شواهد دیگری در باب ترجمة کتاب از زبان فرانسه در دست نداشتم همینجا می‌توانستیم ادعا کنیم که بهاین دلیل محکم میرزا حبیب کتاب را از روی ترجمة فرانسی آن به فارسی برگردانده و از همان اصل انگلیسی استفاده کرده است! اصلاً کسی چه می‌داند؟ شاید میرزا حبیب مثل برخی از اعقاپ خلف خود کتاب را از روی ترجمة ترکی آن به زبان فارسی برگردانده و بعدهم برای رد گم‌کردن گفته باشد از زبان فرانسه ترجمه کرده‌ام.^۹ شاید هم مثل برخی از مترجمان

د- ترجمة میرزا حبیب، با تغیرات جمالزاده

هینکه پا به سن شانزده نهادم تشخیص اینکه آیا در تیغ رانی استادقم یا در کار درس و مشق کار دشواری بود. نه تنها در عالم تیغ رانی و موپیرانی گذشته از فرم‌ترانی و کاکل‌آرائی و موزون‌نهادن خط و برداشتن پشت‌لب و یکسان‌زدن مورچه‌بی و برداشتن زیر ابرو و پاک‌کردن موی گوش و بینی و آراستن زلف و سایر آرایش و تکالیف خارج از حمام به چیره‌دستی شهرتی بسزا داشتم بلکه در صحن حمام نیز در کار مشتمال و کیسه‌زدن و قولنجشکنی و لیف و سابون و پهلویش را در مالک مشرق‌مین هند و کشمیر و ترکیه متداول است احمدی به پایی من نمی‌رسید. وقتی دست‌وپایی مشتری را در حمام شتریند می‌کردم و او را وارونه می‌انداختم و پشت و پهلویش را به باد سیلی و شپاشاپ مشت می‌گرفتم آواز بندبندش شنیدنی و حرکات دست‌وپنجه من دیدنی بود.

از پرکت نفس و قربت آخوند از اشعار شعرای نامدار آنقدرها می‌دانستم که کلام خود را به متناسبت حال و مقام از ابیات آنان خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ چاشنی بخشیده رنگین و نمکین سازم. چون تهصدائی هم داشتم گاهگاه زمزمه همواری نیز می‌کردم که به سایر هنرها می‌افزود و خلاصه آنکه بدون لاف و گراف برای مشتریان نکته‌دانی که فرقان با تیغ آبدار من سروکار داشت حریفی ظریف و نادره‌دان و رفیق و محروم (ص ۵-۶)

موافق) شده است. در نمونه دوم هم به این قبيل تفاوت‌ها خفیف برمی‌خوریم. مثلاً در متن انگلیسی زینب را برس پشت بام در کار «جور کردن و پهن کردن برگهای تباکو» می‌بینیم:

[assorting and spreading tobacco leaves]

در حالی که در ترجمة فرانسه وی به کار «پهن کردن و جمع کردن برگهای تباکو» مشغول است:

[étendre et réunir des feuilles de tabac]

یا اینکه در متن انگلیسی زینب خمی‌شود [as she stooped] و در این حال آبشار دو زلفش روی صورتش سرازیر

می‌گردد ولی در ترجمة فرانسه مکث کردن^{۱۰} اوست که این نتیجه تماشایی را به بار می‌آورد: [lorsqu'elle s'arrêta]

یا اینکه حاجی بابا در متن انگلیسی از قسمتی از دیوار که قدری خراب شده بود به چشم‌چرانی مشغول می‌شود

[a part of the wall that was a little broken down]

در حالی که در ترجمة فرانسه محل دیده‌بانی او شکافی است که گذشت زمان در دیوار ایجاد کرده است

[une brèche que le temps avait faite au mur]

اما باید گفت که این گونه تفاوت‌های مختص می‌بی-

اهمیت است و در بسیاری از متنون ترجمه به حکم مقتضیات خاص زبان دوم پیش می‌آید، چه در همین قبيل

موارد است که مترجم تشخیص می‌دهد که ترجمة ماشینی و ازهه‌ها تأثیر ذهنی عبارت اصلی را کاملاً بر نمی‌گردداند، و اشکالی در کار است که باید با قدری دستکاری رفع شود.

نگارنده در جریان پرسی نمونه‌های ترجمة فرانسه تنها به یک مورد اشتباه برخورد، و آن این است: مترجم فرانسه در نمونه سوم کلمة courier انگلیسی را که به

ج- ترجمة فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی

چون به شانزده سالگی رسیدم به دشواری تشخیص می‌توانستند داد که در تیغ رانی چیره قرم یا در سخنداشی. در عالم تیغ رانی گذشته از فرم‌ترانی سر، و موزون نهادن خط، و یکسان‌زدن مورچه‌بی، و پاک‌برداشتن زیر ابرو، و خوب پاک‌کردن گوش، و مایر آرایش بیرون حمام، در میان حمام نیز در مشت‌ومال و ۵ کیسه‌کشی، و قولنجشکنی، و لیف و صابون که در طرف مشرق متداول است، کسی مثل من استاد نبود. وقتی که دست‌وپای مشتری را شتریند می‌کردم، و وارونه می‌انداختم، و پشت و پهلویش را به بادشتاب^{۱۱} سیلی و مشت می‌گرفتم، آوازه بندبندشان شنیدنی؛ و دست‌وپنجه من دیدنی بود.

در عالم سخنداشی هم از برکت نفس آخوند صحبت خود را مناسب کلام از اشعار شعرای بنام خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ نمکین و رنگین می‌نمودم. گاه گاه زمزمه پستی نیز می‌کردم که به سایر هنرها پیرایه دیگری می‌بست، از این روی مشتریان را حریفی ظریف و نادره‌دان، و رندان را رفیق حجره ۱۵ و گرمابه و گلستان بودم.

زیر ابرو، و خوب پاک کردن گوش و سایر آرایش بیرون
حمام....

روال ترجمه کتاب از همین جمله دوم نمونه اول
به خوبی روشن می شود. در متنهای فرانسه و انگلیسی از
آرایش بیرون حمام فقط تراشیدن سر

[shaving the head/raser la tête]

را داریم و پاک کردن گوش

[cleaning the ears/nétoyer les oreilles]

و قیچی کردن ریش

[trimming the beard/arranger la barbe]

در متن فارسی علاوه بر اینکه سه کار بالا را داریم
و خوبش را هم داریم [نرم تراشیدن سر، خوب پاک کردن
گوش و یکسان زدن مورچه پی (یعنی ریش کوتاه در حد پای
مورچه!)] دو کار دیگر هم داریم که در متنهای انگلیسی
و فرانسه نداریم: موزون نهادن خط، و پاک برداشتن زیر
ابرو.

* ... در میان حمام نیز در مشت و مال و کیسه کشی
و قولنجشکنی و لیف و صابون که در طرف مشرق متداول
است...

در این قسمت جمله نیز وضع به همان منوال است.
در متون انگلیسی و فرانسه صحبت از «خدمات توی حمام
و روشهای مختلف مشت و مال و سرشویی متداول در هند
و کشمیر و ترکیه» است ولی در متن فارسی فهرست
کامل این خدمات را می توانیم بخوانیم: مشت و مال، کیسه

زبر و زرنگ معاصر متنهای انگلیسی و فرانسه را هر
دو کنارهم گذاشته بوده است.

*

اکون با تمہید این مقدمات می رسیم به قسمت
اصلی این مقاله که مقایسه ترجمه فرانسه با ترجمه فارسی
میرزا حبیب باشد.

نمونه اول

* چون به شانزده سالگی رسیدم به دشواری تشخیص
می توانستند داد که در تیغرانی چیره قرم یا در سخنداشی.
در نیمه اول جمله نکته خاصی به چشم نمی خورد
جز اینکه بگوییم خوب ترجمه شده. در آغاز نیمة دوم
در تیغرانی به جای as a barber/comme barbier گوشه ای از بلندپروازی مترجم را نشان می دهد. چند
متوجه سراغ دارید که اینجا بیدرنگ نمی نوشتند «به
عنوان سلمانی» ویا حداکثر «در کار آرایش؟»

میرزا حبیب وقتی در همین جمله سخنداشی را با
تیغرانی ردیف می کنند خبر از صنایعی می دهد که در
سراسر کتاب نثر خود را به کمک آنها خواهد آراست. از
این گونه صنایع در متن انگلیسی و در ترجمه فرانسه
خبری نیست، و البته استفاده از آنها در آثاری از این
قبيل نیز چندان مرسوم نبوده است. در اینجا پیدا است
که ما با ترجمه ای فاخرتر از اصل سروکار خواهیم داشت.
* در عالم تیغرانی گذشته از نرم تراشی سر، موزون
نهادن خط، و یکسان زدن مورچه پی و پاک برداشتن

الف - متن انگلیسی موریه

One night, however, soon after the sun had set, as I was preparing my bed, I perchance looked over a part of the wall that was a little broken down, and on a slip of terrace that was close under it I discovered a female, who was employed in assorting and spreading out tobacco-leaves. Her blue veil was negligently thrown over her head, and as she stooped, the two long tresses which flowed from her forehead hung down in so tantalizing a manner as nearly to screen all her face, but still left so much of it visible that it created an intense desire in me to see the remainder. Everything that I saw in her announced beauty. Her hands were small, and dyed with khenna; her feet were equally small; and her whole air and form bespoke loveliness and grace. I gazed upon her until I could no longer contain my passion; I made a slight noise, which immediately caused her to look up, and before she could cover herself with her veil, I had had time to see the most enchanting features that the imagination can conceive, and to receive a look from eyes so bewitching, that I immediately felt my heart 5
10
15
20
25 in a blaze... (p. 114).

B - ترجمه فرانسه دوقوکونپره
Cependant un soir, aussitôt après le soleil couché, comme je préparais mon lit, il m'arriva de regarder par une brèche que le temps avait faite au mur; et j'aperçus, sur une espèce de terrasse assez près de moi, une femme occupée à étendre et réunir des feuilles de tabac. Son voile bleu était jeté négligemment sur sa tête; et lorsqu'elle s'arrêta, les deux longues tresses qui s'échappaient de son front, tombèrent d'une manière si séduisante, qu'elles ombrageaient presque toute sa figure, tout en laissant encore voir assez pour exciter en moi le vif désir de voir le reste. Tout ce que j'apercevais d'elle annonçait la beauté. Elle avait de petites mains teintes de khenna; ses pieds étaient aussi petits; et tout son air et sa personne annonçaient la gentillesse et la grâce. Je la regardai jusqu'à ce qu'il me fût impossible de contenir ma passion; je fis un léger bruit, qui lui fit lever la tête aussitôt, et avant qu'elle eut pu se recouvrir de son voile, j'avais eu le temps de voir les traits les plus enchanteurs que l'imagination puisse concevoir, et de recevoir un regard d'un œil si séduisant que je sentis aussitôt s'embraser mon cœur. (vol. II, pp. 14, 15).

می‌توان به راحتی ادعا کرد که متن انگلیسی (و فرانسه) ترجمه بسیار ناقص و ناموفقی است ازجمله فارسی میرزا حبیب. کی است که برای شتریندگردن و شپاشاپ سیلی و مشت معادلهای آسانی در بغل آماده داشته باشد؟ درواقع باید گفت که میرزا حبیب این جمله و جمله‌های مشابه را عیناً ترجمه نکرده و بلکه با استفاده از تجارب شخصی خود آنها را با قابلیت هرچه تمامتر به نثر زیبایی بازنویسی کرده است.

* زمزمه پستی نیز می‌گردم...

در متن اصلی راوی نقل می‌کند که «صدای خوشی» [a good voice/une belle voix] داشته است. طبیعی است که حاجی‌بابا در فارسی این مطلب را نمی‌تواند عیناً بگوید و لازم است که شکسته نفسی کند.

* از این‌رو مشتریان را...

جالب است که میرزا حبیب در اینجا «همه کسانی را که سروکله و اعضاء بدنشان را تسلیم عملیات من می‌کرددن» به‌سادگی به مشتریان ترجمه می‌کند. میرزا حبیب در استفاده از کلمات معمولاً صرفه‌جوست و برخلاف مواردی که قبل‌ا دیدیم سبک موجزی دارد.

*... حریفی ظریف و نادره‌دان و رندان را رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودم.

کشی، قولنج‌شکنی، لیف و صابون. خوانندگان توجه‌دارند که علاقه میرزا حبیب به لیف و صابون و قولنج‌شکنی بیشتر از اسمای جغرافیایی است. این است که هند و کشمیر و ترکیه را خلاصه می‌کند به مشرق.

نکته معتبره‌ای که در اینجا نگارنده میل دارد متذکر شود این است که استاد جمال‌زاده در چاپ کذا بی کتاب (— نمونه اول، د) هند و کشمیر و ترکیه را به متن فارسی بازگردانده‌اند و پیداست که در این مرحله ایشان تغییرات خود را باعنایتی به ترجمة فرانسه کتاب (یا اصل انگلیسی) انجام داده‌اند. در نمونه اول یکی دونکته دیگر نیز که دال بر نظراندازی ایشان بر متن فرانسه کتاب باشد ملاحظه شد، ولی در نمونه‌های دوم و سوم متأسفانه اثری از ادامه توجه ایشان به متن فرانسه رؤیت نشد.

* وقتی که دست و پای مشتری را شتریند می‌گردم و وارونه می‌انداختم و پشت و پهلویش را به بادشیاب سیلی و مشت می‌گرفتم، آوازه بندبندشان شنیدنی و دست و پنجه من دیدنی بود.

اینجا دیگر نثر فارسی میرزا حبیب بال درآورده است و در آسمان پرواز می‌کند در حالی که اصل انگلیسی مستر موریه و برگردان فرانسه مسیودوفوکونپره روی زمین می‌لنگد. چقدر تفاوت است بین جمله بالا و مثلًا این جمله: «و من استعداد خاصی داشتم از برای به‌صفا در آوردن مفاسد و به‌طنین افکنیدن شپلاچهایم.» در این مورد

د - ترجمه میرزا حبیب، با تغییرات جمال‌زاده

از قضا روزی پس از غروب آفتاب در موقعی که مشغول گستردن رختخوابم بودم از درز دیواری که مشرف به‌میتابی اندرون بود دزدیده نگاه کردم و روی میتابی چشمم بدختری افتاد که داشت بر گش تنبایکو پهن می‌کرد. چارقد کبوی با نازو کرشمه برسر داشت و چون سربلند کرد دو زلفش از دوسو بژروی افتاد اما چندان از صورتش باقی ماند که دل مرا ببرد. مزه‌ای که از همین اندک چشیدم مرا مشتاق تماشای مابقی اندامش ساخت و چه‌دیدم. دیدم

«بدست قدرت از آن خوبتر نشاید دوخت

قبای لطف به‌بالای صورت بشری
اندام همه متناسب، اعضا تمام موزون، دست‌وپای حنا بسته‌اش
کوچک و ظریف، لب و دندانش نازک و لطیف، چشمانش آهوانه،
نگاهش جادوانه. آنقدر نگریستم که

«نه توشی ماند اندرتق نه هوشی ماند اندرس

نه آبی ماند بر عارض نه تابی ماند درییکر»
بی اختیار سرفه کردم. روبه من نمود و تا خواست به‌خود آید و رو بیوشاند چهر مهرآسایش را نیک تماشا کردم و حاصل تماشا آنکه

«از کمان ابرویش تیری بجست

راست آمد بر دلس قا پرنشست

(ص ص ۶۸-۶۹)

ج - ترجمه فارسی میرزا حبیب، نسخه خطی

از قضا روزی بعداز غروب آفتاب در وقت گستردن رختخواب از درز دیوار مشرف به‌میتابی اندرون، در روی میتابی دختری دیدم به‌گستردن بر گش تنبایکو مشغول، چارقد کبوی به استغنا برسر. چون سر بلند کرد دو زلفش از دوسو بر روی افتاد، اما چندان جای باقی بنهاد که دل مرا تواند برود؛ این مشاهده مرا مشتاق تماشای سایر اندامش نمود. چه دیدم

بیت

به‌دست قدرت ازین^۱ خوبتر نشاید دوخت

قبای لطف به‌بالای صورت بشری
اندامش چنان متناسب^۲، و هریک به‌جمال و کمال دیگری دلیل،
دست‌وپای حنا بسته‌اش کوچک و ظریف، لب و دندانش نازک و لطیف،
چشمانش آهوانه و نگاهش جادوانه. آنقدر نگریستم که

بیت

نه توشی ماند اندرتق نه هوشی ماند اندرس

نه آبی ماند بر عارض نه تابی ماند در پیکر^{۱۵}
بی اختیار سرفه کردم، رو به من نمود، و تا فرست روی‌بوشی کند،
چهر مهرآسایش را نیک تماشا کردم، حاصل تماشا اینکه

بیت

از کمان ابرویش تیری بجست

راست آمد بر دلس قا پرنشست

(ص ص ۶۸-۶۹)

تفاوت‌های نسخه چاپ کلکته:

(۱) از آن. (۲) همه متناسب.

* از درز دیوار مشرف به مهتابی اندرون...
درز دیوار به شرحی که در بالا گذشت ترجمه موجز «شکافی است که گذشت زمان در دیوار ایجاد کرده بود.» اندرون در اصل نیست، ولی میرزا حبیب آن را اضافه می‌کند، چون اگر دختری باید روی آن ظاهر شود این مهتابی لازم است که در اندرون باشد.

* دختری دیدم به گستردن برگت تنباكو مشغول،
چارقد کبودی به استغنا پرس
میرزا حبیب از پهن کردن و جمع کردن برگهای تنباكو در متن فرانسه فقط به گستردن بستنده می‌کند. چارقد کبود هم ممکن بود در دست آدم ناواردی چادر آبی از آب درآید [blue veil/voile bleu] ولی آخر هیچ زنی که در پشت بام اندرون چادر بسربنمی‌کند. اصطلاح به استغنا پرس کاملاً ادبی است. استاد جمال زاده آن را تغییر داده و با ناز و کرشمه پرس کرده است.

میرزا حبیب در نگارش این قسمت از جمله باز دست بهدا من کلیشه‌های ادبی می‌شود و سیاق دقیق متن اصلی را رها می‌کند. ترجمة دقیقترا از این قسمت چنین چیزی می‌شود:
[مصاحب] حاجی بابا میان مردان صاحب سلیقه و طالب لذت کاملاً مد شده بود.

نمونه دوم

* از قضا روزی بعد از غروب آفتاب...

میرزا حبیب ترجیح می‌دهد در اینجا روز بگوید و عصر و سر شب چون متون فرانسه و انگلیسی one night/un soir نگوید. تا مدتی بعد از غروب آفتاب روز است و برای وصف صحنه‌ای که در پی است وجود روشنی لازم است، والا ممکن است بگویند، شب گر به سمر می‌نماید و زینب واقعاً خوشگل نبوده است.

ب - ترجمه فرانسه دوفوکونپر

Je trouvai encore le shah campé à Sultanieh, quoique l'automne fût maintenant très avancée et que la saison de retourner à Tehran approchât. Je me présentai au lever du grand vizir avec plusieurs autres courtisans de différentes parties de l'empire, et remis mes dépêches. Quand il les eut examinées, il m'appela et me dit à haute voix: «Soyez le bien venu! vous l'avez été aussi à Hamamlû? Les infidèles n'ont pas osé faire face aux kizzil baschis, n'est-ce pas? Après tout, personne ne pourrait faire face aux figures ni aux sabres des cavaliers persans. Je vois que votre khan a été blessé; c'est en effet l'un des meilleurs serviteurs du shah. Heureusement il n'est pas arrivé pire. Vous devez avoir eu de la besogne chaude sur chaque bord de la rivière?»

Je répondis à tout cela et à beaucoup d'autres choses oui, oui, et non, non, aussi vite que la remarque l'exigeait; et je jouissai de me voir regarder comme un homme qui arrive de la bataille. Le vizir appela un de ses mirzas (secrétaire). Approchez, dit-il, faites-moi un *fattéh-nameh* (proclamation de victoire), que l'on enverra de suite dans les différentes provinces, particulièrement à Khorassan, pour imposer aux khans rebelles qui s'y trouvent; et que le détail convienne à la dignité et au caractère de notre victorieux monarque. Nous avons besoin d'une victoire maintenant; mais souvenez-vous que c'est une victoire bonne, substantielle et sans gloire. (vol. III, pp. 49, 50)

الف - متن انگلیسی موریه

I found the Shah still encamped at Sultanieh, although the autumn was now far advanced, and the season for returning to Tehran near at hand. I presented myself at the grand vizier's levée, with several other couriers, from different parts of the empire, and delivered my dispatches. When he had inspected mine, he called me to him, and said aloud, 'You are welcome! You also were at Hamamlû? The infidels did not dare to face the *Kizzilbashes* eh? The Persian horseman, and the Persian sword, after all, nobody can face. Your khan, I see, has been wounded; he is indeed one of the Shah's best servants. Well it was no worse. You must have had hot work on each bank of the river.'

To all of this, and much more, I said 'yes, yes,' and 'no, no,' as fast as the necessity of the remark required; and I enjoyed the satisfaction of being looked upon as a man just come out of a battle. The vizier then called to one of his mirzas or secretaries. 'Here,' said he, 'you must make out a *fattéh nameh* (a proclamation or victory), which must immediately be sent into the different provinces, particularly to Khorasan, in order to overawe the rebel khans there; and let the account be suited to the dignity and character of our victorious monarch. We are in want of a victory just at present; but, recollect, a good, substantial, and bloody victory.' (p. 240)

«... چون خم شد دو زلفش با چنان ناز و غمزه‌ای فرو ریختند که تقریباً تمام صورتش را پوشاندند، ولی باز آنقدر از آن را نمایان گذاشتند که میل شدیدی برای دیدن بقیه [آن] در من ایجاد شد. آنچه از او دیدم خبر از زیبایی می‌داد.»

* دست و پای حنایی‌اش کوچک و ظریف، لب و دندانش نازک و لطیف، چشمانش آهوانه و نگاهش جادوانه.
فهرست میرزا حبیب با فهرست جیمز موریه قدری فرق دارد. موریه صعبت از دسته‌ای کوچکی می‌کند که با خنا رنگ شده بودند و نیز از پاهایی که ایضاً کوچک بودند و اینکه از سر تا پای طرف حاکی از زیبایی و طنزایی بود.

* بی اختیار سرفه کردم
طبعی ترین کار برای جلب توجه همین سرفه یا صاف کردن سینه بوده است. موریه می‌گوید صدای خفیفی درآوردم که در موقعیت لطیف طرفین اگر عیناً مستمجان

* چون سربلند کرد دوزلفس از دوسو برروی افتاد او لا که سربلند کرد، نه خم شد و نه مکث کرد.
ثانیاً میرزا حبیب خوب فهمیده که مقصود از two long tresses which flowed from her forehead/deux longues tresses qui s'échappaient de son front

همان زلف است و بیشتر از آن بر نگردانده.

* اما چندان جای باقی بنهاد که دل مرا تواند ریود از این حدود نش میرزا حبیب اوج می‌گیرد و با ایاتی که از قرار معلوم برخی از خود او و برخی از دیگران است مزین می‌گردد. قسمتی از مطالب در قالب نش و قسمتی دیگر به صورت نظم بیان شده‌اند و دقت ترجمه به کمترین حد خود می‌رسد و در واقع در اینجا مقایسه ترجمه و اصل کار عبیشی است. میرزا حبیب این صحنه عاشقانه را در نظر مجسم ساخته، متن اصلی را کنار گذاشته و عنان قلم را رها کرده است. ترجمة دقیق تری از همین بخش چنین چیزی می‌شود:

د - ترجمه میرزا حبیب، با تغییرات جمالزاده

هر چند تابستان گذشته و موقع مراجعت اردوی شاهی به طهران رسیده بود اما باز پادشاه در سلطانیه بود. بدانجا رفت و با چندتن از قاصدهایی که از ولایات رسیده بودند وقت صبح کاغذهای خود را به حضور صدراعظم برد. پس از مطالعه مرا خواست و چون وارد شدم به آواز بلند گفت «خوش آمدی، آیا توهم در حماملو بودی؟»

گفتم بله آقا، بله آقا.
رسیده روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاله که نکرد؟»

«خیر، خیر قربان.»

«معلوم می‌شود که خان شما زخمدار شده است. او از جان نثاران شاه و از خدمتگذاران جان در کفر دولت است. خدا رحم کرده است. ان شاء الله ضرر زیادی به وجودش نرسیده است.»

«خیر، خیر قربان.»

«از قاراعلوم در کنار آبپینیک جنگ پژوهی کرده‌اید.»
«بله، بله قربان.»

به تمام سؤالهای صدراعظم بغير از بله، بله یا خیر، خیر جوابی ندادم و خیلی کیف می‌کردم که مرا آدمی از میدان جنگ بر گشته می‌دیدند. صدراعظم یکی از میرزا زیان خود را طلبید که هر چهارمین بخصوص ۱ خراسان فرستاده شود، تا فتنه خانان عاصی فرونشیند و قدر پادشاه مظفر و منصور معلوم هر ۱۱ نزدیک و دور گردد. در حقیقت ما را این فتح لازم بود، اما ملتنت باش که این فتح خیلی عمدۀ و خونین است.

(ص ۲۰۱، ۲۰۲)

تابستان گذشته و وقت رجعت به طهران رسیده اما باز پادشاه در سلطانیه بود. با چندتن از قاصدان ولایت دیگر وقت صبح کاغذهای خود را به حضور صدراعظم برد. بعد از مطالعه مرا خواسته به آواز بلند:^۵

صدراعظم^۳ - خوش آمدی، توهم در حماملو بودی؟
 حاجی - بلی بلی آقا.

صدراعظم - روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاله که نکرد؟^۶
 حاجی - خیر خیر آقا.

صدراعظم - معلوم می‌شود که خان شما زخمدار شده است؛^۷
از فدویان شاه و از جان سپاران دولت است. خدا رحم کرده است،^۸

ضرری^۹ چندان به وجودش نرسیده^{۱۰}
 حاجی - خیر خیر آقا.

صدراعظم - در کنار آب پینیک^۶ جنگ پژوهی کرده‌اند^{۱۱}
 حاجی - بلی بلی آقا.

به همه سوالها بلی بلی یا خیر^{۱۲} گفتم. و خوش می‌آمد که مرا به چشم آدمی از جنگ بر گشته می‌دیدند. وزیر یکی از میرزا زیان خود را خواست^۹ که بیش بیا و فتحنامه بنویس که به هرجا بخصوص ۱ خراسان فرستاده شود، تا فتنه خانان عاصی فرونشیند و قدر پادشاه مظفر و منصور معلوم هر ۱۱ نزدیک و دور گردد. در حقیقت ما را این فتح لازم بود، اما ملتنت باش که این فتح خیلی عمدۀ و خونین است.

تفاوتهای نسخه چاپ کلکته (ج ۲، ۱۹۲۴):
 ۱) او بعداز. ۲) به آواز بلند گفت. ۳) بدون صدراعظم.
 ۴) الحمد لله ضرری... ۵) نرسیده. ۶) آبپینیک.
 ۷) کرده‌اید. ۸) خیر خیر. ۹) طلبید به جای خواست.
 ۱۰) و بخصوص ۱۱) بدون هر.

در متن اصلی فقط رودخانه گفته شده است، بدون ذکر نام. میرزا حبیب برای روشن کردن محل جنگ، نامی از خود به رودخانه داده است که آن را در مراجع نیافتیم. از این رو نمی‌دانیم واقعی است یا جعلی و بعد هم نمی‌دانیم آبپینیک درست است یا آبپینیک. در دستنویس ظاهراً آبپینیک است و در نسخه چاپی آبپینیک.

* تافتنه خانان عاصی فرونشید و قدر پادشاه مظفر و منصور معلوم هر نزدیک و دور گردد

در آخرین بند نمونه سوم، ترجمه میرزا حبیب کم و بیش به متن وفادار است، بجز جمله بالا که قدری تفاوت دارد. برای روشن شدن تغییراتی که میرزا حبیب داده ترجمه دقیقتری از اصل آن را در زیر ارائه می‌کنیم:

«[آمیرزا] بیا فتحنامه بنویس تا فوراً به ولایات مختلف و مخصوصاً به خراسان فرستاده شود و خانهای یاغی آنجا حساب کار خودشان را پکند، ولی فراموش نکن که شرحی که می‌نویسی بایستی از هر لحاظ در خور شخصیت و مرتبه والای پادشاه مظفر ما [ارواحت افتاده] باشد.»

اکنون که مقایسه ما تمام شد لازم است که براساس یافته‌ها و ملاحظات خود در سه نمونه بالا ترتیجه گیری کنیم و سرجمع نکات مثبت و منفی ترجمه میرزا حبیب اصفهانی را از کتاب « حاجی بایای اصفهانی » درآوریم. اگر ضوابط ترجمه خوب را چنانکه معمول است دقت و امانت و روانی بدانیم، ۱۰ ترجمه میرزا حبیب تنها در مورد سوم نمره خوب می‌گیرد و در دو مورد قبل رفوزه می‌شود.

ترجمه حاجی بایای ترجمه‌ای است غیر دقیق. در نمونه‌های بررسی شده مواردی متعدد بود که کلمه‌ای یا کلماتی افتاده بودند، که کلمه یا کلماتی بسط داده شده و چند برابر شده بودند و کلماتی که به یک یا دو کلمه تقسیل یافته بودند. جمله‌هایی بودند به نظر که به صورت نظم ترجمه شده بودند، مفاهیمی بودند که تغییر یافته بودند و حتی جمله‌هایی دیدیم که یکجا ساقط شده بودند.

اگر تنها در سه نمونه کوتاه از متن کتاب این همه تفاوت با اصل دیده شود پس در همه کتاب یقیناً موارد اختلاف بیشمار خواهد بود. و در این حال ما مؤمنان به مذهب ترجمه دقیق که حتی پس و پیش‌شدن واوی را گناه می‌دانیم چگونه ممکن است تصرف مترجم را در این حد و اندازه بپذیریم و بلکه تعسین کنیم.

ترجمه « حاجی بایا » در عین حال ترجمه‌ای است موفق. چون ترجمه‌ای است که اگر به لفظ کتاب وفادار نیست به روح کتاب وفادار است، و همه دخل و تصرفات مترجم در جمیت اصلاح مطالب کتاب با توجه به موضوعات ایرانی آن و حالات و روحیات آدمهای ایرانی آن بوده است. یک ایرانی با ذوق و صاحب سبک در نظم و نثر، مطالب کتاب را در واقع در شرایط موقعیت‌های داستانی کتاب بازنویسی کرده است و حاصل کار کتابی است که بسیاری از قسمت‌های ترجمه فارسی آن بهتر و کویاتر و شیواز از اصل انگلیسی آن است. چون به جرئت می‌توان گفت که « سرگذشت حاجی بایای اصفهانی » میرزا حبیب یکی از بهترین نمونه‌های نثر فارسی در دوران قاجار است ولی به هیچ وجه نمی‌توان گفت که اصل انگلیسی

نباشد خنده‌دار است.
* از کمان ابرویش تیری بجست / راست آمد بر دلم تا پر نشست
این بیت ترجمه جمله‌ای است کما بیش به این معنی:
... ازان چشمان مرا نگاهی فرستاده آمد چنان جاودانه
که آنا حس کردم قلبم گرگر می‌سوزد..»

نحوه نهاده

* تابستان گذشته و وقت رجعت به طهران رسیده اما باز پادشاه در سلطانیه بود
جمله فارسی به متن اصلی نزدیک است و در واقع باید بگوییم در نمونه سوم، ترجمه میرزا حبیب دقیقتر از دو نمونه قبلی است.

* صدراعظم - خوش آمدی، توهم در حماملو بودی؟
میرزا حبیب در نقل این مکالمه راه تازه‌ای در پیش می‌گیرد و از روش کتاب اصلی دور می‌شود. این روش که شبیه به نقل دیالوگ در نمایشنامه‌های پیش‌های فارسی صدر مشروطیت را به یاد می‌آورد و در این مورد این حسن را دارد که جمله‌های صدراعظم را که در متن اصلی پشت سرهم آمده تقسیم می‌کند و حالت سؤال و جواب آن را روشن می‌کند.

* صدراعظم - روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقائله نکرده

اولاً که معادل روس منحوس در متن انگلیسی و فرانسه کفار است [the infidels/les infidèles] و لیشکر کفار بیشتر غزوه‌های حضرت محمد را به یاد می‌آورد تا روسها را. میرزا حبیب با هوشیاری کفار را کنار می‌گذارد و روس منحوس را که مصطلح درباریان قاجار بوده است به کار می‌برد. ثانیاً جمله‌ای در متن اصلی به دنبال این جمله وجود دارد که میرزا حبیب ترجمه نکرده است:

The Persian horseman, and the Persian sword,
after all, nobody can face/ Après tout, personne ne pourra faire face aux figures ni aux sabres des cavaliers persans

که ترجمه آن چنین چیزی می‌شود: «از هرچه گذشته، سوار ایرانی و شمشیر ایرانی چیزی است که کسی جرئت روبرو شدن با آن را ندارد.» شاید میرزا حبیب آن را تکراری یافته است.

* خان شما... از فدویان شاه و از جانسپاران دولت است
اسمی از دولت در متن فرانسه و انگلیسی نیست.
در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا میرزا حبیب تحت تأثیر اندیشه‌های مشروطه خواهانه خود این عبارت را افزوده است؟ در واقع اگر نمی‌دانستیم این ترجمه از آن میرزا حبیب است و آن را در چه سالی انجام داده است، به کمک قراینی از این قبیل - از جمله استفاده از مکالمه نمایشنامه‌ای - می‌توانستیم بگوییم این متن بوی عصر مشروطیت را می‌دهد. دانشمندان سخن‌سنج یقیناً از طریق بررسی دقیق نثر کتاب نیز می‌توانند قدمت آن را معلوم کنند.

* در کنار آبپینیک جنگ پر زوری گرده‌اید؟

« حاجی‌بابا »ی جیمز موریه یکی از بهترین نمونه‌های نظر نویسی انگلیسی در قرن نوزدهم است. البته نمونه نظر خوب است ولی از جمله بهترین نیست.

از آن گذشته، تصور ترجمه دقیق، در ایران حداقل، یک تصور نسبتاً جدید است و شاید از دوره ذکاء‌الملک فروغی عقبتر نزود. مترجمان دوران قاجار و پیش از آن اغلب کار خود را به سادگی نقل معنی می‌دانستند نه بیش. ما هستیم که حالا اسیر لفظ و اتمسفر و ریتم و بافت واژه‌ها شده‌ایم و خدا می‌داند در طول زمان، این بندبازی «ترجمه دقیق» چه مشکلات دیگری که برای ما به بار نیاورد. یقیناً پژوهندگان نسل‌پای آینده روزی تحویلات ترجمه را در دوران حاضر با واقع‌بینی خواهند سنجید و از کثرت این همه ترجمه «دقیق» نامنیوم و تاثیری که این امر در تاریخ نویسی و تاریخ‌اندیشه در افراد یک نسل یابیشتر داشته است غرق شگفتی خواهند شد. ولی تا آن‌روز ما همچنان اسیر واژه‌ها و دیکشنری‌هایمان خواهیم ماند.

نگارنده این سطور که خود متأسفانه از پیروان مکتب ترجمه دقیق است و در چند اثر ناقابلی که از انگلیسی به فارسی برگردانده همواره سعی کرده است و قادری به متن اصلی را با روانی و سلامت در متن فارسی تأم کند، البته توفیق میرزا حبیب را در کار ترجمه «حاجی‌بابا» جوازی برای ترویج ترجمه آزاد نمی‌داند و به مترجمان جوان نمی‌گوید کوتاه‌کنید و تغییر دهید تا کامران باشد. ولی در عین حال وی آنقدر انصاف در خود سراغ دارد که وقتی مترجم پرده و جرئتی چون میرزا حبیب را در کار بریدن و دوختن و درآوردن متنی به قالب فارسی تا این حد موفق می‌بیند بایستد و به احترام سر خم کند.

کار میرزا حبیب همانقدر موفقیت‌آمیز است که کار ادوارد فیتس‌جرالد در ترجمه رایعتی خیام به زبان انگلیسی و در عین حال کار هیچ‌کدام دقیق و منطبق باصول پذیرفتۀ ترجمه نیست. نبوغ قاعده بنمی‌دارد: قواعد کار برای ما خاکیان فارغ‌از‌نبوغ است که در راهی باریک و خط‌ناک بین پرتگاه ترجمه آزاد و صغره سنگهای ترجمه ماشینی لنگ‌لنگان قدم بر می‌داریم.^{۱۱}



حوالی:

۱) انساب ترجمه به شیخ‌احمد روحی مربوط به چاپ اول کتاب در کلکته (۱۹۰۵) می‌شود، که در آن نام روحی به عنوان مترجم ذکر شده است. کشف واقعیت امر مربوط به سالهای اخیر است. کلید ماجرا نامه‌ای است که شیخ‌احمد روحی (ظاهرآ به خط میرزا آقاخان کرمانی) به ادوارد براؤن نوشته و در آن میرزا حبیب را مترجم کتاب معرفی کرده است.

ترجمه‌ای از این نامه که در مجموعه اسناد و مدارک براؤن [به شماره ۵۳۲] Browne MS. F 532 در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگاهداری می‌شود در سال ۱۸۹۵ یعنی سه سال پس از تحریر آن در مقدمه‌ای که ادوارد براؤن برچاپ جدیدی از متن انگلیسی کتاب «حاجی‌بابا» نوشته چاپ شده بود، ولی ظاهرآ از نظر دانشپژوهان ایران پنهان مانده بود.

کشف و انتشار متن نامه در سالهای اخیر به دست آقای حسن کامشاد انجام گرفته است که در نیمة دوم دهه ۱۹۵۰ به کار نگارش رساله دکتری خود درباره ادبیات معاصر ایران در دانشگاه کمبریج

سال‌شمار

تولد جیمز موریه در ازمیر (ترکیه)	۱۱۹۶/۱۷۸۰ق
آغاز سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار	۱۲۱۱/۱۷۹۷
اولین مأموریت موریه به ایران	۱۲۴۳/۱۸۰۲
بازگشت موریه به انگلستان همراه میرزا ابوالحسن ایلچی	۱۲۴۴/۱۸۰۹
دومین مأموریت موریه به ایران	۱۲۴۵/۱۸۱۰
انتشار سفرنامه موریه، جلد اول	۱۲۴۷/۱۸۱۴
بازگشت موریه به انگلستان	۱۲۴۰/۱۸۱۵
کناره‌گیری موریه از کار دولتی	۱۲۴۴/۱۸۱۲
انتشار سفرنامه موریه، جلد دوم	۱۲۴۳/۱۸۱۸
انتشار متن انگلیسی «سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی» در لندن	۱۲۴۹/۱۸۲۴
انتشار ترجمه فرانسه کتاب در پاریس	
انتشار متن انگلیسی کتاب «حاجی‌بابا در لندن» در لندن	۱۲۴۳/۱۸۲۸
آغاز سلطنت محمد شاه	۱۲۵۰/۱۸۳۴
تولد میرزا حبیب در چهارمحال بختیاری	۱۲۵۲/۱۸۳۶
آغاز سلطنت ناصر الدین شاه	۱۲۶۴/۱۸۴۸
مرگ موریه در براین (انگلستان)	۱۲۶۵/۱۸۴۹
تبعید میرزا حبیب به استانبول	۱۲۸۳/۱۸۶۶
انجام ترجمه فارسی «سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی»	۱۳۰۹/۱۸۹۳
آغاز سلطنت مظفر الدین شاه	۱۳۱۴/۱۸۹۶
مرگ میرزا حبیب در بروسه (ترکیه)	۱۳۱۵/۱۸۹۷
از لین چاپ ترجمه فارسی «حاجی‌بابا» در کلکته.	۱۳۲۴/۱۹۰۵

مشغول بودند. عکس و متن نامه و نتیجه مطالعات مشروح ایشان

درباره کتاب «حاجی‌بابا» در رساله ایشان مضبوط است: H. Kamshad, «Creative Writing in Modern Persian Prose», Ph.D. dissertation, Cambridge University, 1959.

این رساله بعداً به صورت کتابی از طرف انتشارات دانشگاه کمبریج منتشر شد:

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge: Cambridge University Press, 1966. مطالب مربوط به «حاجی‌بابا» را در صفحات ۲۱ تا ۲۸ کتاب می‌توان خواند.

بعد از دکتر کامشاد، خانم نیکی کدی محقق امریکایی نیز در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۲ در مجله «مطالعات تطبیقی در جامعه-شناسی و تاریخ» چاپ لاهه نوشت به نامه روحی و کار میرزا حبیب اشاره کرد:

Nikki R. Keddie, «Religion and Irreligion in Early Iranian Nationalism» in Comparative

(۷) تنها مطلبی که نگارنده در این باره دید در مقدمه‌ای است که آقای دکتر یوسف رحیم‌لو برچاپ جدیدی از ترجمه میرزا حبیب نوشته‌اند که در قطعه جیبی در تبریز چاپ شده است و در آن به برخی مسامحات جمال‌زاده اشاره کرده‌اند. [کتاب‌فروشی حاج محمد‌باقر کتابچی حقیقت، ۱۳۵۱]. این تنها چاپ موجود در بازار است که در آن نثر میرزا حبیب به صورت اصلی چاپ شده است. (۸) دوستی که مقاله را قبل از چاپ دیده بود در اینجا متذکر شد که مترجم فرانسه‌احتمالاً کلمه انگلیسی stopped stooped را خوانده و آن را به این علت به صورتی که در متن فرانسه دیده می‌شود ترجمه کرده است. کاملاً ممکن است. اشتباہی که در ترجمه واژه courier پیش آمده و بعد از این صحبت‌ش خواهد شد از همین نوع است.

(۹) نگارنده متأسفانه هیچ‌گونه اطلاعی از وجود ترجمه‌تر کی کتاب «حاجی‌بابا» و احیاناً تاریخ چاپ آن ندارد و اقرار می‌کند که در این مورد هم تحقیقاتش ناقص است. در عین حال بعید نمی‌داند که ترجمه‌ای از دیرباز به زبان ترکی وجود داشته باشد. هر گونه اطلاعی در این باب برسد باعث تشکر خواهد بود.

(۱۰) معادل انگلیسی این سه‌حسن عبارت است از: accuracy, faithfulness, fluency

یا به صورت صفتی accurate, faithful, fluent

این سه‌واژه اخیر در قراردادها – بین صاحب اثر و ناشر خارجی یا بین ناشر و مترجم – زیاد به کار برده می‌شود. برای ملاحظه بحث دیگری درباره این موضوع نگاه کنید به مصاحبه فؤاد روحانی در همین دفتر «کتاب امروز».

(۱۱) لازم به تذکر است که ترجمه دیگری نیز از کتاب «حاجی‌بابا» توسط میرزا اسدالله شوکت‌الوزاره در هندوستان انجام گرفته و با عنوان «سوانح عمری حاجی‌بابای عجم‌اصفهانی» در سال ۱۹۰۵/۱۳۲۳ مهیجی در بمبئی چاپ شده است که برسی آن از حوصله مقاله حاضر خارج است. تنها برای آنکه نمونه‌ای از نثر آن را به خوانندگان چشانده باشیم قسمتی از آغاز کتاب را (معادل نمونه اول) در اینجا نقل می‌کنیم:

«... سنم که به شانزده سالگی رسیدم در مرادلاک‌ماهور و باساده باهر فرض می‌کردند زیرا که علاوه بر سرتراشی چرک گوش مردم را هم پاک می‌کرد و زلف و ریش را هم خوب می‌چدم و به کار حمام هم خوب مطلع شده معروف بودم زیرا که در حمام کسی مثل من کیسه نمی‌کشید و مشتمل‌نمی‌کرد، چون به رسومات اهالی کشمیر و ترکستان و هند کیسه‌کشی و مشتعال می‌کرد و در مشتعال تمام بندبند اعضا را به صدا درمی‌آورد و کف دست به طوری به اعضا می‌زدم که آواز مخصوص می‌داد و این کارها به خود من منحصر بود [...] دیگر ان نمی‌دانستند.

«از معلم خودم مشترکم که کتاب شعر را هم خوب حالی من کرده بود. در موقع ازوم می‌توانستم گفتگوی صحیح‌نمایم، مخصوصاً اشعار شیخ‌سعید علیه‌الرحمه و خواجه‌حافظ نورالله مضجعه را خوب می‌خواندم. و دیگر آواز من نزید بر کمالاتم هم شده بود به طوری که هر کس به صوت و صحبت من مایل و سر و اعصاب خود را نزد من تسلیم می‌نمود. مختصراً بدون افاده به مردم یقین شده بود که حاجی‌بابای سلمانی شخص با سلیقه و طرز خواصی دارد...»

من ۵

Studies in Sociology and History, Vol. IV, No. 3 (April 1962), the Hague.

در عین حال، تقریباً هم‌مان باشد اشنونامه‌نامه‌ده، استاد مجتبی مینوی نیز نسخه‌ای از ترجمه فارسی کتاب را به خط میرزا حبیب در کتابخانه دانشگاه استانبول یافته است که در صفحه اول آن میرزا حبیب چنین نوشته است:

«کتاب حاجی‌بابا در اصفهان که از زبان انگلیسی به فرانسوی و از زبان فرانسوی به فارسی به‌اهتمام بندۀ کمینه حبیب اصفهانی با زبانی عام‌فهم و خاص‌بیند با اصطلاحاتی معروف و مشهور ترجمه شده است... الخ.»

در باب هویت مترجم اصلی کتاب «حاجی‌بابا» چند مطلب به زبان فارسی به‌طبع رسیده است، از جمله مقالاتی که آقای ایرج افشار در مجله «یغنا» [در شماره ۱۵ / سال ۱۳۴۹] و شماره ۲ / سال ۱۳۴۲] نوشته‌اند و مقاله «حاجی‌بابا» در «دایرة المعارف فارسی»، جلد اول (۱۳۴۵)، و مطالبی که آقای جمال‌زاده در مقدمه چاپ جدید کتاب «حاجی‌بابا» نوشته‌اند (امیر کبیر، ۱۳۴۸).

و نیز برای بحث مفصلی درباره موریه و ترجمه «حاجی‌بابا» نگاه کنید به «حاجی‌موریه و قصه استعمار» نوشته‌ها ناطق در «الفنا» دفتر چهارم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۲ – ۴۹.

(۲) ملک الشعراًی بهار در کتاب «سبک‌شناسی» در این باب چنین اظهار نظر می‌کند: «گاهی در سلامت و انسجام و لطافت و پختگی مقلد «گلستان» و گاه در مجسم‌ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده نظیر نثرهای فرنگستان است. هم ساده است و هم فنی، هم با اصول کهنه‌کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نو همدستان و در جمله یکی از شاهکارهای فرنگ سیندهم هجری است.» «سبک‌شناسی»، ج ۳، ص ۳۶۴، چاپ دوم، امیر کبیر، ۱۳۴۸.

(۳) «دایرة المعارف فارسی» فرض اخیر را محتمل می‌داند و موریه را «به‌احتمال قوی» مترجم کتابی می‌داند که «یک ایرانی کاملاً واقف به اوضاع و احوال و عقاید و رسوم مملکت خود» می‌باشی نوشته باشد. نگارنده میل ندارد به داخل این بحث کشیده شود، هر چند که آنچه تابه‌حال در رد مؤلف بودن چیز موریه از هموطن خود خوانده یا شنیده است بیشتر «استدلال» بوده است تا «ارائه دلیل»، در حالی که موافقان موریه ضمن بررسی سفرنامه‌های وی مقدار زیادی از مواد کتاب «حاجی‌بابا» را در آنها یافته‌اند («مقدمه جمال‌زاده برچاپ اخیر «حاجی‌بابا»، امیر کبیر، ۱۳۴۸ و آرینبور، «از سبات‌نایما» تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۳۹۵» به بعد). و نیز برای ملاحظه نمونه‌ای از استدلال‌هایی که درباره ترجمه بودن متن انگلیسی می‌توان ارائه کرد («پانزده گفتار درباره چند قن از رجال ادب اروپا»، تهران، ۱۳۳۳، گفتار هشتم).

(۴) *Hajji Baba, traduit de l'anglais par le traducteur des romans de Sir Walter Scott [Auguste Jean-Baptiste Defauconpret (1767-1843)], Paris: Haut-Coeur et Gayet Jeune, 1824.*

این کتاب در کتابخانه ملی فرانسه (بیلیوکت نسیونال) به شماره ۷۵۹۵۷-۷۵۹۶۰ Y2. ثبت شده است.

(۵) این نسخه خطی در کتابخانه دانشگاه استانبول به شماره ۲۶۶ ف، ثبت شده است.

(۶) *World's Classics*

همان ایتالیا یی بود

آقایان

آن را جهت اطلاع ایشان بنویسم.

آن ایتالیایی R. Cortiana نام دارد. مقاله‌اش به ایتالیایی است و عنوانش *Riscontri di Nerval in Sädeq Hedayat* نامش را همه دوستان ایرانی نشنیده باشند. چه در شهر ونیز و از طرف دانشکده زبان و ادبیات آن شهر به چاپ رسید، بدین عنوان:

*Annali della Facoltā di Lingue e Litterature
Straniere di cá Foscari.*

شماره مجله و مشخصات دیگر که هم برای اطمینان
خاطر دوست عزیز به شرح زیر نقل می‌شود: جلد نهم
شماره سوم (۱۹۷۰) (Serie Oriental, 1) و مقاله در
صفحات ۱۲۳-۱۳۰ آن چاپ شده است.

باز برای اینکه تصور هیچ نوع جعلی در این همه مشخصات نرود چاپ عکس یک صفحه از آن مقاله را که عبارات هدایت و نروال را در دوستون مقابله نکرده است از ناشران نشیره «کتاب امروز» تقاضا دارم که

خدمت همه دوستان و خوانندگان احتمالی نوشته‌های بسیار بی ارج خود عرض می‌کنم که هزارها غلط رشت احمقانه و سهوهای روشن عجولانه درچاپ شده‌هایم وجود دارد ولی در مورد مذکور در فوق اتفاقاً کورخوانده شده است.

بیست و پنجم اردی بہشت ۱۳۵۳
اب چ افشار

Mediatrice tra le due diverse dimensioni è la figura della donna. Figura angelata, o dea, o fata, creatura comunque idealizzata sempre, appartenente più all'altro mondo che a questo.

Che ha delle caratteristiche comuni, in Hedāyat e in Nerval, per il modo di rivelarsi, per i tratti somatici, per il ruolo stesso. Come può risultare evidente anche da una comparazione del testo, del messaggio, sia pure a livello semantico.

NERVAL.

momento di apparizione

Aussitôt, en baissant les yeux, je vis devant moi une femme au teint blême, aux yeux caves, qui me semblait avoir les traits d'Aurélia. Je me dis: 'C'est *sa mort* ou la mienne qui m'est annoncée' (p. 361).

HEDĀYAT

... silhouette éthérée, svelte, vaporeuse, avec deux yeux immenses, étonnés, éclatants, aux profondeurs desquels ma vie se consumait lentement, douloureusement. Elle n'a pas d'attaches avec ce monde vil et féroce (p. 27).

Dove appare l'appartenenza della donna ad una dimensione privilegiata, dove è già accostata ad elementi di dolore e di morte, uniti a tratti decisamente spirituali che si staccano dalla sua corporeità. Tragicità che ritorna anche nei successivi momenti di « visita »:

Une glace très haute se trouvait derrière nous.
En y étant par hasard j'...

Vers lui se penchait une jeune fille, ou plus...
du ciel... (p. 32)



او نگارتی و موتاله گرفته تا سوررئالیستی مانند پالاتسکی، هرگز لفاظ و کتابی و بیرون نیستند، بلکه ریشه‌های شعر خود را ازواقعت سیراب می‌کنند؛ واقعیتی که آن را می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند و یا دردمدانه به مقابله‌اش می‌شتابند و در همه حال یا آن زندگی می‌کنند.

از مقدمه کتاب

کیم من؟

من کیم؟
شاید شاعر
نه مطمئن نیستم
قلم روح من، جز این کلمه عجیب، چیزی نمی‌نویسد:
«دیوانگی»

پس شاید نقاشم
نه، این هم نیستم
تخته شستی روح من، جز یک رنگ ندارد:
«شوریدگی»

پس لا بد نوازنده‌ام
اینهم نه!
برشستیهای پیانو روح من، جز یک نت نیست:
«دلبستگی»

پس چیم من؟
ذره بینی بر دلم می‌نمم
تا به مردم نشانش دهم
کیم من؟
ـ دلک روح خودم!

آلدو پالاتسکی
از کتاب: آتش افروز

«هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا» کتابی است که به‌قصد معرفی آثار سرشناس‌ترین شاعران امروز ایتالیا به‌فارسی زبانان تدوین شده است. ترجمه‌کنندگان کتاب خود شاعر هستند:

خانم جینالابریولا کاروزو، همسر رئیس پیشین انجمن فرهنگی ایتالیا در ایران و نادر نادریور شاعر نویرداز سرشناس. مقدمه مفصلی درباره ادبیات منتشر ایتالیا ۶۹ صفحه آغاز کتاب را تشكیل می‌دهد و سپس ۶۷ شعر از هفت شاعر انتخاب شده به دو زبان فارسی و ایتالیایی نقل شده است.

آنچه در ذیر می‌خوانید قسمتی است از مقدمه و یک شعر از هر شاعر.

ما برای برگزیدن این هفت چهره، دو معیار اساسی داشته‌ایم: نخستین معیار، آشکارا، تکیه بر نظر ناقدان ایتالیایی و جهانی دارد که این هفت تن را در ردیف بزرگترین شاعران قرارداده‌اند:

کوازی مودو برنده جایزه نوبل است، او نگارتی در تمام دنیا بپیژه فرانسه، شهرت بسیار دارد، پازولینی علاوه بر شاعری، سازنده فیلم‌های موفق و دارای آوازه جهانی است، موتاله هنوز زنده و کوشاست و شاید مهمترین نماینده شاعران امروز باشد، پالاتسکی، بزرگ‌الغورده، داستان نویس ظریفی است که بارها جایزه ربوده و در جهان ادب، نامی بسیار گرامی است. نقدان نابهنگام پاوزه و مرگ سایا، جایی خالی و حسرتی فراموش نشدنی درده‌هن ما ایتالیاییان پدید آورده است....

[دوم اینکه] این هفت‌شاعر، تمام مکاتب، تمام «این»‌ها و همه تمایلات شعری قرن ما را معرفی می‌کنند. و تنوع شگرف موضوعها و لحنها و شیوه‌هارا نشان می‌دهند. اگرچه اغلب شاعران معاصر، در مجلات و روزنامه‌ها و مؤسسات نشر کتاب با یکدیگر همکاری دارند، اما افقهای فکری و مضامین شعری آنان گوناگون است و ما می‌کوشیم تا این گوناگونی را تعیین و تبیین کنیم. هر قدر هم پیواهیم که نظر خود را فقط به مکاتب اثبات شده قرن اخیر، یعنی دوران ایتالیای جدید محدود کنیم، باز درمی‌یابیم که غنای سنت ادبی ما، بیکران است....

اما اگر از تنوع و غنای این سرچشمه‌های ادبی چشم بپوشیم، گمان می‌کنیم که از ورای این هفت چهره، نه تنها مسائل نظری و اجتماعی و مدنی و سیاسی و یا به طور خلاصه انسانی، بلکه روح واقعی ایتالیا را در سده اخیر توانیم شناخت.

هیچ یک از شاعران ما، از غزل‌سایان نابی چون

سپیده دم

سپیده دم است، روزی که آغاز می‌شود،
برای من عذابی بیش نخواهد بود.
اما من آن را به پایان خواهم رساند،
شب خنک را باز خواهم یافت،
و بادشمنان مغلوب درون خود، آشتی خواهم کرد.
همه زندگی من چنین است

من آن را بدین گونه تصویر می‌کنم
و از پنجه گشاده، شادمانه، زمان را می‌نگرم
که درختان و خانه‌ها را
گویی در حبابی از کف صابون – باز می‌آفیند.

امبرتو سایا

از کتاب: کلمات

آواره

در هیچ کجای زمین، مسکن نتوانم گزید
به هر اقلیم تازه که می‌رسم، خود را افسرده می‌یابم
گویی که روزگاری پیش از این، بدان خو گرفته‌ام.
و همیشه، همچون بیگانه‌ای، خود را از آن باز می‌گسلم.
از روزگارانی که در آنها بسیار زیسته‌ام، بر می‌گردم
و زاده می‌شوم.

برای لذت بردن از یک لحظه تکوین
سرزمینی معصوم را می‌جویم.

جوزپ په او نگارت تی
از کتاب: نشاط

رنج زیستن

چه بسیار با رنج زیستن رو برو شدم:
جویباری گلو فشرده بود که غلغل می‌کرد
برگی آقتابسوخته بود که در هم می‌پیچید
اسبی در خاک غلتیده بود.
من جز معجزه‌ای که از خونسردی خدایی پدید می‌آید
سعادتی نشناختم:

تندیسی در خواب نیمروزی بود
ابن بود، بازی در اوج پرواز بود.

ائوجنیو مونتاله
از کتاب: استخوانهای ماهی هر کب

به شب

بی هیچ یادی
از زهدان تو سر بر می‌کشم
و می‌گریم
فرشتگان، خاموش، با من راه می‌پیمایند

اشیاء نفس ندارند
هن صدایی به سنگ بدل شده است:
سکوت آسمانهای مدفون.
نخستین آفریده تو
نمی‌داند، اما رنج می‌برد.

سالواتوره کوازی مودو
از کتاب: شب، تند فرا می‌رسد

از «میدان اسپانیا» خواهم گذشت

آسمانی روشن خواهد بود.
خیابانها بر تپه‌هایی از کاج و سنگ گشوده خواهد شد.
غوغای خیابانها، هوای ساکن رانخواهد آشافت.
گلهایی که گویی بر آنها رنگ پاشیده‌اند،
در کنار چشمه‌ها، مانند زنان سرخوش، چشمک خواهند زد.
پله‌ها و ایوانها و پرستوهای
در آفتاب، نفمه خواهند خواند.
آن کوچه گشوده خواهد شد،
سنگها خواهند سرود،
دل، مانند آب در چشمه‌ها، جستن کنان خواهد تپید
و این صدایی خواهد بود
که از پله‌های تو بالا خواهد رفت.
دریچه‌ها، بوی سنگ و هوای صبعگاهی را خواهند شناخت.
دری گشوده خواهد شد.
غوغای خیابانها
در فروغ پریده رنگ، غوغای دل خواهد بود.
تو، ثابت و روشن خواهی ماند.

چزاره پاوزه

از کتاب: اشعار منتشر شده و اشعار منتشر نشده

بخشی از شعر «زاری چرخ حفاری»

دوست داشتن و شناختن
 فقط در زمان حاضر شرط است
 و نه در زمان گذشته.
 دوام بخشیدن به عشقی فناشده، اضطراب‌آور است.
 جان، دیگر نمی‌بالد.
 اینک، در گرمای افسون شده دل شب،
 شبی که آنجا، در میان پیچ و خم رودخانه
 و چشم‌انداز خواب آلود شهر پرچراغ
 هنوز طنین هزار زندگی را باز می‌دهد،
 راز آفرینش، فقدان عشق و فقر احساس
 اشکال جهان را که تا دیروز، علت بقای من بودند،
 با من دشمن می‌کند.
 ملول و کوفته، از میدان سیاه بازارها، به خانه بازمی‌گردم.

پی‌بر پائولو پازولینی
از کتاب: خاکستر جسد گرامشی

کتاب در جهان



همراه پیشرفت نهضت جهانی «آزادی زنان» روز به روز بر تعداد زنان نویسنده افزوده می شود. اگر امثال مadam دولایات، madam دوسوینه، امیلی برونت، جرج الیوت، زریساند، ویرجینیاولف، کولت در گذشته انجشت شمار بوده اند اکنون زنانی که به کار داستان نویسی و شاعری و روزنامه نگاری و تحقیق و دیگر فعالیت های ادبی و هنری روی آورده اند به شمار در نمی آیند.

ماه گذشته مجله معروف «کنزن لیترر» (دو هفته نامه ادبی) یکی از شماره های خود را به فعالیت زنان در زمینه ادبیات و هنر و دانش اختصاص داد و در ضمن سؤالی مطرح کرد که «آیا ادبیات جنسیت دارد؟». به عبارت دیگر آیا جنسیت نویسنده در اثر او منعکس می شود؛ و آیا از روی اثر می توان قضاوت کرد که نویسنده اش زن است یا مرد؟ چندتاری از نویسنده گان و محققان سرشناس فرانسوی در این اقتراح شرکت کردند و بسیاری از آنان، به ویژه زنان، به صراحت جواب منفی دادند و گفتند که نویسنده، هنگام خلق اثر خود، لزوماً به جنسیت خود آگاه نیست، یا لاقل اثر او برای تمايز تکیه ندارد.

از میان کسانی که در این باره نظر داده اند، ما جواب اوژن ایونسکو، نمایشنامه نویس مشهور و یکی از پایه گذاران تئاتر معروف به پوچی را نقل می کنیم که از چند لحظه جالب توجه است، خاصه از لحظه ارزشی که این نویسنده ظاهرآ «پوچ گرا» و «نیهپلیست» برای زن - و زندگی - قایل است:

«اوتو واینینگر (O. Weininger) می گفت که همه افراد پسر آمیزه ای از مذکور و مؤنث اند. مردی که جنبه مردانگی اش صدر صد باشد عفیتی بیش نیست. مثلاً جناحتکار است. من نمی دانم زنی که زنانگی اش صدر صد باشد چگونه است. به هر حال، ترحم زنانه است، بنابراین احسان و عشق هم

ح. م. گوینده

اوژن یونسکو و «مادرسالاری»

نیروی فکری، مسلم است که زن پایینتر از مرد نیست. حتی از او بالاتر است. ظرفت روحی زن را مرد ندارد. نازکی‌بینی زن به ندرت در مرد پیدا می‌شود. و چیزهای دیگر. مثلاً این حقیقتی است بسیار گویا که چندی پیش در سبقته و روی دانشکده پلی‌تکنیک پاریس دختر جوانی شاگرد اول شد.

پس چه کنیم که زنها به جای آنکه خواهرها یا مشوشه‌های ما باشند، رقبا یا رفقاء سرد ما نشووند؟ سابقًا جوامع مادر- سالاری بوده است. باید مادرسالاری را برقرار کرد، رسمی کرد. همین کسانی که در عین حال هم خانمهای امرکننده و هم کنیزهای اطاعت‌کننده هستند، همین زنها در حقیقت وزنه مشکلات را، بار هستی را بردوش می‌کشند. طبیعی است که ما، ما مردها، تسلیم زنها شویم. این همان چیزی است که غالباً هم صورت می‌گیرد. و باید کاملاً صورت بگیرد. فقط زنها می‌دانند که زندگی کودک چهارزشی دارد. فقط زنها می‌دانند که زندگی چهارزشی دارد. زنها می‌دانند که این زندگی چه فازک و شکننده است. آنها ارزش صلح را می‌دانند. فقط آنها می‌خواهند زندگی مردهارا حفظ کنند، زیرا مردها پسرهای زنها هستند. فقط زنها هنوز می‌توانند بشریت را نجات دهند.



غلامرضا صبری تبریزی

از انتشار همه نسخه‌های آن به فروش رفت و دست دوم آن در حدود پنجاه برابر قیمت روی جلد خرید و فروش می‌شد. مؤلف مدعی است که زنان شوروی به ارضی جنسی بیشتری از خواهران خود در مغرب زمین دست می‌یابند. وی پس از تحلیل گزارش‌های شش درمانگاه مشکلات جنسی در شوروی و مقایسه آن با بررسیهای خارجی نتیجه می‌گیرد که فقط ۱۸ درصد از زنان شوروی به اوج لذت جنسی دست نمی‌یابند، حال آنکه این رقم در زنان فرانسوی ۴۰ درصد و در زنان انگلیسی ۴۱ درصد است.

معنداً دشواریهای رفتار جنسی در اتحاد شوروی نیز وجود دارد. سویا دوشیج می‌گوید: «مردان غالباً در ازیزی ایجاد جنسی زنان جوان مبالغه می‌کنند و نیاز جنسی زنان مستتر را دست کم می‌گیرند.» به نظر نویسنده یک دلیل این مشکل آن است که زنان روسی در حدود ۳۵ سالگی به اوج آمادگی جنسی می‌رسنند و تا حدود ۶۰ سالگی کم و بیش در همین سطح باقی می‌مانند، حال آنکه در مردان پس از ۳۵ سالگی نیاز جنسی به تدریج کاهش می‌یابد. از مبانی اخلاقی رایج در شوروی در این کتاب دفاع شده است. مؤلف هشدار می‌دهد که: «رابطه جنسی قبل از زناشویی ممکن است باعث اختلال شدید روانی شود و به ضعف شخصیت اجتماعی منجر گردد» در لایه‌ای کتاب دستورهایی برای برخی مشکلات جنسی داده شده است از جمله برای سرد مراجی زنان: خاویار و فلفل قرنی را که هر دو سرشار از ویتمین «ای» هستند امتحان کنید، اندکی شراب قوی از هر دو آنها بهتر است. موسیقی آهنگین و محرك مثل «بولرو» اثر راول و «پرستش بهار» اثر استراوینسکی نیز مفید است.

بیش از یک میلیون دلار حق تجدید چاپ

تا چندی پیش اگر ناشری در امریکا موفق می‌شد حق تجدید چاپ یک کتاب خود را به صورت کتاب جیبی در برابر مبلغی در حدود یک میلیون دلار واگذار کند، این موقوفت با بوقوک گرنا اعلام می‌شد و باتفاقات «بی‌سابقه» و «رکوردها» در محافل نشر دهن به دهن می‌گشت. اما دو سه سالی است که حق تجدید چاپ بسیاری از کتابهای پر فروش به صورت کتاب جیبی از مرز یک میلیون دلار گذشته

رازورانه سودن بر گ سریوش آن شده است عیان سازد: یعنی تعصبهای ارتجاعی سودن بر گ (سرماهه دار صاحب معادن) را در مسائل اجتماعی و سیاسی فاش کند. دکتر صبری تبریزی بقیه آثار بلیک را نیز از همین دیدگاه تحلیل می‌کند.
برخی از شارحان بلیک زبان و افکار آثار متاخر او را مبهم دانسته‌اند، دکتر صبری تبریزی دلایل عملی ابهام برخی از بیشگوییهای بلیک را توضیح می‌دهد:
«بیام مندرج در «انقلاب فرانسه» (اثر بلیک) صریح و فی نفسه گویاست. سانسور (انگلیس) بلیک را مرعوب کرده بود، اما عقیده او را تغییر نداده بود. انتقاد اجتماعی او عمیقتر شده بود و سمبولیابی مانند ارک، دین ترا و لوسن – که ناشان به گوش هیچکس نخورد و بود – زبان حال روحیه انقلابی او هستند.» به نظر مؤلف لازم نیست زیاد دنبال معنی مخفی این سمبولها بگردم، هویت آنها از روی موقعیتشان شناخته می‌شود.

کتاب «بیهشت و دوزخ» بلیک با اظهار نظرهای گرم و قادر شناسه‌ای از طرف منتقدان انگلیس رویه رو شده است.

یک کتاب بی‌سابقه

در حدود یک ماه پیش کتاب بی- سابقه‌ای در اتحاد شوروی منتشر شد. عنوان این کتاب مصور ۱۸۹ صفحه‌ای «آسیب شناسی جنسی در زنان» است و نویسنده آن آبرام سویادوشچ پیشک و کارشناس مسائل جنسی اهل لینینگراد است. کتاب که با زبان بی‌پیرایه طبی نوشته شده به عنوان راهنمای پزشکان در درمان مشکلات جنسی منتشر شده است، اما چند روز پس

اخیراً یک مؤلف ایرانی کتابی درباره ویلیام بلیک شاعر انگلیسی (۱۸۵۷-۱۸۲۲) نوشته است. دکتر غلامرضا صبری تبریزی که در دانشگاه ادینبورگ (اسکاتلند) ادبیات انگلیسی تدریس می‌کند، در کتاب «بیهشت و دوزخ ویلیام بلیک» تحلیل نازه‌ای درباره آثار بلیک کرده است، که یک منظمه بلیک به نام «پیوند بیهشت و دوزخ» در کانون آن قرار دارد. تحلیلی که تا کنون اغلب در محافل نقد ادبی انگلیس درباره این اثر ویلیام بلیک وجود داشت این بود که شاعر پیو و سرمهیرده سودن بر گ (فیلسوف و عارف روحانی سوئدی) بوده است. دکتر صبری تبریزی با استدلال مفصل نشان می‌دهد که قضیه درست بر عکس است، به این معنی که بلیک از «کشف و شهود» و مناسک عرفانی عارف سوئدی آگاه بوده، اما با همه آنها مخالف بوده است و منظمه «پیوند بیهشت و دوزخ» او درواقع پاسخ قاطعی به سودن بر گ است. منتبه اشتباه برخی از منتقدان از آنجا حاصل شده است که بلیک در این کتاب اصطلاحات عرفانی سودن بر گ را به عاریت می‌گیرد و به کار می‌برد، تا آنچه را که زبان

(گروه دوم) همه نوع کتاب، گاه همراه نوشته افزار به فروش می‌رسد، و در نوع دیگر (گروه سوم) کتاب همراه با «ماکت» مقوایی برج ایفل و مدار و سایر «خرت و پرت»‌های فرهنگی فروخته می‌شود.

تا این جای کار اشکالی ندارد، یک طبقه‌بندی توصیفی از انواع کتابفروشیها انجام شده است. اما کار در اینجا تمام نمی‌شود، در گزارش گفته شده است که گروه اول کتابفروشیها در مراحل نسبتاً بدروی رشد اقتصادی هستند و تحول اجتماعی و اقتصادی سد راه آنها خواهد شد. این کتابفروشیها پس از مدتی این در آن درزدن، سرانجام به کتابفروشیها نوع چهارم تبدیل خواهد شد.

طبقه‌بندی خود کتابها در گزارش از این هم بدینانه‌تر است. کتابها به دو دسته طبقه‌بندی شده‌اند: یکی کتابهای وسیله (Livre — medium) و دیگری: وسیله (SNOP) Livre — SNOP احبابها، Negations انتکارها، Observations مشاهدات، و ساقه‌های است.

تعریف کتاب وسیله ساده است: کتابهایی که به خواننده اطلاعاتی درباره موضوع دلخواه او می‌دهند، این موضوع می‌تواند بسیار گوناگون باشد: از قارچ و شراب گرفته تا موتور سیکلت و رادیو و حسابداری. خودآموزهای مختلف در این دسته جا می‌گیرند. هر کتابی که در شمار SNOP «کتابهای وسیله» نیست کتاب است. اینها کتابهای عالیقدرتی هستند که در آنها مصنف احساسهای انتکارها، مشاهدات و ساقه‌های خود را با خواننده در میان می‌گذارند.

وقتی موضوع فروش کتاب پیش می‌آید، البته تصمیم در مورد چاپ و نشر کتابهای SNOP شکلی پیش می‌آورد، چون در این دنیای وانسا از کجا بدانیم که چه کسانی می‌خواهند در مشاهدات و احساسات و نکات مورد تائید یا نفي ما شریک باشند.

در این جاست که تهیه کنندگان گزارش میدان را خالی می‌کنند. آنها مسئله را مطرح کرده‌اند و یافتن پاسخ و قضاوت در مورد درست و نادرست بودن این طبقه‌بندی را بعده ناشر و کتابفروش فعلاً کتابفروشان این گزارش مفصل را بررسی می‌کنند، ولی هنوز درباره اینکه چگونه می‌توانند به بهترین وجه با «سوپر-مارکت»‌های کتاب مؤسسه FNAC مقابله کنند، نظر روشی اتخاذ نکرده‌اند.

کتابفروشان بر سر دور اهی

کتابفروشان فرانسه غمگین شده‌اند، چون مؤسسه FNAC (فدراسیون ملی انجمنهای کادر) در اوایل سال جاری «سوپر مارکت» کتاب خود را در «مونپارناس» که قلب روشنفکری فرانسه است گشوده، و قصد دارد امثال آنرا در جاهای دیگر نیز باز کند. در این فروشگاه پر زرق و برق کتاب را با چنان تخفیف زیادی می‌فروشند که کتابفروشان نمی‌توانند امیدی به رقابت با آن داشته باشند. خریداران کتاب ممکن است از این که کتابفروشی‌ای قدیمی و منور-الفکر تهدید به ورشکستگی می‌شوند غصه بخورند، اما این فداکاری که کتاب ارزان را (که تا ۲۰ درصد کمتر از قیمت روی جلد فروخته می‌شود) نخرند و از کتابفروشان سنتی با قیمت گرانتر خرید کنند ندارند. تقریباً مسلم است که «سوپر مارکت»‌های بسیاری از کتابفروشی‌ای کوچک و سرزنده را که پاوق روشنگران است از میدان به در خواهند کرد.

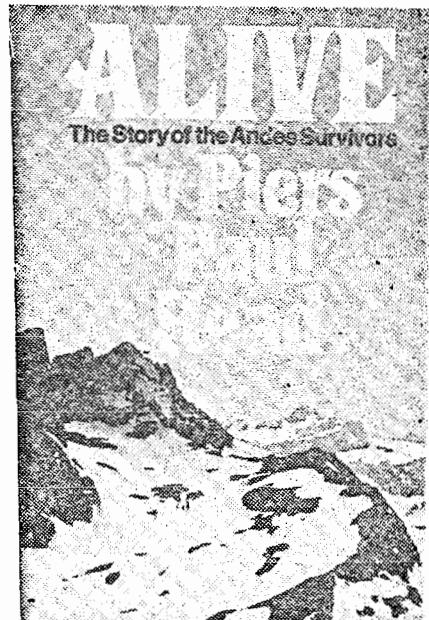
فدراسیون کتابفروشان فرانسه ناچار شده است نگاهی به طرز کار و آینده خود بیندازد و تحقیقی درباره کسب و کار خود بکند. در کنگره فدراسیون کتابفروشان در بهار امسال گزارشی که یک «سازمان مشاور مدیریت» به سفارش فدراسیون درباره وضع کتاب در فرانسه تهیه کرده بود قرائت شد. خلاصه این گزارش در ماه اوت در روزنامه لوموند چاپ شد. در این گزارش آخرین بقایای نگاه احساساتی به کتاب، به عنوان یک کالای ممتاز که گویا زیر تاثیر نیروهای شوم بازار بیست، زدوده شده است، و خواندن آن پشت «کتابپرستان» را به لرژه درمی‌آورد.

در این گزارش طبقه‌بندی «بی-احساسی» از کتاب و کتابفروشی و خریدار کتاب به عمل آمده است. نخست، کتابفروشی‌ها در روی یک محور طبقه‌بندی شده‌اند. در یک قطب این محور کتاب - فروشی‌ایی قرار دارند که گزارش آنها را کتابفروشی کلاسیک نامیده است. اینها هر گز حقی خیال فروش جیزی جز کتاب، آن هم کتابهای خوب، ندارند (گروه اول). در قطب دیگر این محور پیشخوانهای کتاب در فروشگاههای بزرگ قرار دارند که در آنها کتاب همراه گوشت، ماشین ظرفشویی و کفش اسکی فروخته می‌شود (گروه چهارم).

بین این دو قطب کتابفروشی‌ای مخلوط قرار دارند که در بهترین آنها

است. کتاب کم حجم «جاناتان لیوینگستن سیگال» (که به نام «پرنده‌ای به نام آذریاد» به فارسی ترجمه شده) و کتابهای «لذت آشیزی» و «اطرافیان رئیس جمهوری» (که درباره دست‌اندرکاران مجرای واتر گیت و کشف آن است)، از کتابهایی هستند که در حدود ۱/۵ میلیون دلار برای حق چاپ جیبی آنها پرداخته شده است.

تا زمان ترین کتاب که بیش از یک میلیون دلار برای تجدید چاپ آن به صورت جیبی پرداخته شده «زنده» نام دارد که شرح یک رویداد واقعی است: «سقوط یک هواپیمای کوههای آند، خوردن گوشت مردگان به وسیله زندگان و ماجراهای و کشمکشها در درون گروهی که هیچ ارتباطی با جهان خارج از خود ندارند.



با آنکه تصور می‌رفت این کتاب مشتری همگانی نداشته باشد (گفته می‌شد که زنان آن را نخواهند خواند، زیرا همه افراد ماجرا مرد هستند)، ناشر کتاب «لی بین کوت» آن قدر صبر کرد که کتاب در ردیف پنجم ده کتاب پر فروش قرار گرفت و سیس حق تجدید چاپ آن را به صورت جیبی به حراج گذاشت. چهار ناشر بزرگ کتابهای جیبی در آن شرکت کردند و بالاخره «آون» با پرداخت ۱/۲ میلیون دلار در حراج برند شد.

این مبلغ بین ناشر و پیریل رید نویسنده کتاب و بازمائدگان مجرای آند تقسیم خواهد شد، این بازمائدگان که ماجرا را برای نویسنده حکایت کرده‌اند، عملاً بیشتر از نویسنده از درآمدهای کتاب سهم می‌برند.

کتاب در ایران



صنعت نحیف نشر کتاب ایران یک اتحادیه تأسیس شود تا بهبهای ارزان سفارش سال پس از سال جهانی کتاب و پیش از آنکه ناشران را انجام دهد، و تسهیلات بیشتری فرست کند از وعده‌های این سال پربرگت در امر بازبینی کتاب معمول گردد.
شیرین کام گردد با بزرگترین بحران زندگی ^۳ عدهای از ناشران کوچکتر و خود روبرو شده است، بحرانی که در درجه کم‌سایه‌تر که از خود فروشگاه نداشتند اول از گرانی حیرت‌آور هزینه تولید کتاب مجبور به تعطیل شدند.

^۴ بسیاری ناشران بهای کتابهای می‌دانیم که طی سال گذشته بهای موجود خود را به کمک برچسب جدید درحدود کاغذ خارجی در بازار چندبرابر شده است، بیست تا سی درصد افزایش دادند.

و می‌دانیم که موجودی کاغذ داخلی – که خود بهبهای کیلویی ۵۵ ریال بهفوشن می‌رسد – برای چاپ کتابهای درسی هم کفايت نهاده تورم نیست، مقدار عرضه کاغذ از نمی‌دهد تا چه رسد بهاینکه به چاپ همه میزان تقاضا کمتر است، و این وضع از قرار کتابهای غیر درسی اختصاص یابد. می‌دانیم معلوم بهاین علت پیش آمده است که تاچندی که دستمزد حروف‌چینی و چاپ نیز به همراهی پیش موجودی کاغذ درجهان بیشتر از مصرف سایر قیمتها بالا رفته است، و در این شرایط آن بود و از این رو صاحبان صنایع راغب به همه شاخصها بسوی بالا اشاره می‌کنند. سرمایه‌گذاری بیشتر برای تأسیس کارخانه اگر خریداران کتاب، در شمارهای کاغذسازی جدید نبودند، بعد ناگهان مرتفقین مردمان کشور بودند، بالارتفن بهای مصرف بالا رفت و موجودی کفاف نداد. و کتاب همچون گران شدن خاويار بود، و این تا کارخانه‌های جدید برای بالابدن میزان گرانی نه تنها از مصرف کتاب چیزی نمی‌تواند کاغذ ساخته شوند چند سالی طول می‌کشد کاست، ای بسا آن را افزایش هم می‌داد، ولی و در این میان قیمت‌ها همچنان بالاتر خواهدرفت. حقیقت واقع این است که خاويارخورها به از طرف دیگر علاقه‌مندان حفظ محیط‌زیست فدرت کتاب – دست کم کتاب فارسی – دولتها را متوجه اهمیت منابع طبیعی کشورهای می‌خرند و کتاب‌خوانهای واقعی کمتر خاويار خود کرده‌اند به طوری که قطع بیرونیه درخت می‌خورند. بنابراین بالارتفن بهای کتاب پشت به منظور تولید هرچه بیشتر کاغذ کاری است کتاب‌فروشها را خیلی بیشتر از پشت خاويار. که از این‌پس در کمتر کشوری انجام خواهد فروشها می‌لرزند و بحران صنعت نشر از گرفت.

همین جیهای نه‌چندان پرخیریداران جوان در مورد بالارفتن هزینه حروف‌چینی و کتاب سرچشمه می‌گیرد.

چاپ و صحافی نیز باید بگوییم که این امر در هفت هشت‌ماه گذشته که بحران غیرعادی نیست و در کشوری که بهسرعت در کاغذ به‌شكلی جدی نمایان شده و همراه آن راه توسعه اقتصادی است انتظار این افزایش هزینه‌های چاپ و صحافی نیز جهشی رویه‌بالا هزینه‌ها را باید می‌داشتم. قسمتی از این گردد است، در صحنه نش شاهد رویدادهای افزایش هزینه‌ها به‌علت بالارتفن دستمزد کارگران چاپخانه است که آن‌هم معلوم‌بالا.

۱- بسیاری از ناشران طبع کتابهای رفقن هزینه زندگی است از یک طرف و معلوم چاپ اول را که مستلزم حروف‌چینی است بالارفتن سطح انتظارات کارگران است برای کنار گذاشته‌اند و تنها به‌افست‌کردن کتابهای بهبود زندگی خود از طرف دیگر.

در این میان عاملی که ناجور و تجدیدچایی آزموده قناعت می‌کنند.

۲- گروهی از ناشران از اتحادیه عقب‌افتاده و عهد بوقی است، صنعت نشر است ناشران و کتاب‌فروشان تهران خواستند به که با معیارهای ده‌سال و پانزده سال پیش فکر چاره باشد، چون مشکلات کار ممکن وسط این جوشش و جهش عاطل و باطل مانده است. است آنان را هر لحظه مجبور به تعطیل و تبرآ و دوهزار نسخه به مناج کاغذ کیلویی قوف کند. آنان از جمله بیشنهاد گردند ۹۵ ریال و حروف‌چینی ۳۰۰۰ صفحه ۸ عوارض گمر کی کاغذ لغو شود [دولت اواخر اصلاح جور نیست و این بالا رفتن هزینه‌های قیم ماه این کار را کرد]، چاپخانه‌ای توسط تولید، فروش کتاب را بازهم پایین‌تر خواهد

ک. تابنده

داد از
کاغذ
بیداد از
چاپ

کوچولو» (نویسنده صمد بهرنگی)، «آرشن کمانگیر» (نویسنده سیاوش کسرائی)، «قهرمان» (نویسنده تقی کیا رستمی)، «شیخ ماران» (نویسنده فریدون هدایتپور) و «پسرک چشم آبی» (نویسنده جواد مجابی). مثقالی همچنین چند فیلم کوتاه به روش فناشی متحرک ساخته است. مثقالی اصلاً اصفهانی است و در داشکده هنرهای زیبایی دانشگاه تهران درس خوانده است. او درواقع یک گرافیست تمام- عیار است و در زمینه تهیه پوستر و طرح روی جلد کتاب و صفحه آرایی مجله‌ها نیز کار کرده است.

درباره طرز کارش به هنگام مصور کردن یک کتاب، مثقالی خود در مصاحبه‌ای چنین گفته است: «من مایلم که تصاویر [ای] که نقاشی می‌کنم] حتی چیزی اضافه بر متن به خواننده بدهد. نقاش از زبان خاص خود استفاده می‌کند... من سعی می‌کنم بر متن چیزی اضافه کنم بدون اینکه در داستان دست ببرم.»

تبیین به آقای مثقالی و به کانون پژوهش فکری.

* مچنین شنیدم که در جریان کنگره اخیر ریودوزانیرو خانم لیلی ایمن (آهی) دبیر شورای کودک به عضویت کمیته اجرایی دفتر بین‌المللی کتاب برای کودکان و نوجوانان انتخاب شدند. که از شنیدن این خبر هم خوشحال شدم.

کتابهای برگزیده

● شورای کتاب کودک به پیروی از سنت دیرین خود از میان سیصد و چند کتابی که در سال ۱۳۵۲ برای کودکان و نوجوانان ایرانی منتشر شده بودند سه کتاب را دست. چین کرد و طی مراسمی که در نیمه آبانماه در کتابخانه عمومی پارک شهر برگزار گردید آنها را به عنوان کتاب برگزیده به کتاب دوستان معرفی کرد:

● «قلمکار»، عکاس و نویسنده: کاؤ گلستان. ناشر: کانون پژوهش فکری کودکان و نوجوانان.

● «آرزو»، نویسنده و نقاش: قدسی قاضی نور. ناشر: انتشارات گلشایی ● «دنیای پنهان کودک»، نوشتۀ بث‌دی و مارگرت لیلی، ترجمه احمد خواجه نصیر طوسی. ناشر: کانون پژوهش فکری کودکان و نوجوانان.

به طوری که ملاحظه می‌شود دو کتاب از سه کتاب بالا صد درصد ایرانی است. آفریننده کتاب اول عکاس با استعداد جوان کاؤ گلستان است، که کتابهای دیگری در-

مقالاتی است که ایرانشناسان در کفارنس‌های که به مناسب جشن دوهزار و پانصد مین سالگرد بنیاد شاهنشاهی ایران در نقاط مختلف جهان تشکیل شده بود ارائه کرده‌اند. مواد بعدی تجربه مطالبی است که محققان ایرانشناس در سالهای آینده تمیه می‌کنند. جمعی از ایرانشناسان زبدۀ جهان سربرستی علمی این مجموعه را بر عهده دارند، و امور اجرائی آماده‌سازی و طبع مطالب به دست پرسورد وشن گیمن (Duchesne-Guillemain) استاد کرسی ایرانشناسی دانشگاه لیتر (بلژیک) و دستیاران او انجام می‌گیرد.

جايزه هانس کريستيان اندرسون

● لا بد شنیده یا خوانده‌اید که امسال یکی از نقاشان ایرانی که در زمینه کتابهای کودکان کار می‌کند به افتخار بزرگی نایل شده و مدال هانس کریستیان اندرسون را که چیزی در حد جایزه نوبل برای ادبیات کودکان است دریافت داشته است. این هنرمند موفق فرشید مثقالی است که در آبان ماه سفر دور و درازی به شهر ریودزائیرو در امریکای جنوبی کرد تا جایزه خود را طی مراسمی دریافت دارد.

جايزه هانس کریستیان اندرسون جایزه نسبتاً جدیدی است که هر دو سال یک بار به یک نویسنده و یک نقاش کتابهای کودکان به خاطر ارزش مجموعه آثار آنان اعطای می‌شود. پانی جایزه انجمن بین‌المللی کتاب برای جوانان (IBBY) است که با همکاری سازمان یونسکو داورانی را مأمور انتخاب بهترین نویسنده و نقاش می‌کند. امسال رئیس هیئت داوران خانم ویرجینیا هویلند، کارشناس کتابهای کودکان در کتابخانه کنگره امریکا بود.

نویسنده‌ای که همراه مثقالی امسال جایزه گرفت خانم ماریا گریپه (Maria Gripe) اهل سوئد است که از میان کتابهای او «هو گورو ژوزفین» به فارسی ترجمه شده است [ترجمۀ پوران صلح کل، کانون پژوهش فکری]. از جمله نویسنده‌گان دیگری که جایزه هانس کریستیان اندرسون را قبلاً برده‌اند و ما کم و بیش با آثارشان آشنا هستیم آستین‌لیند گرن، اریش کستنر، اسکات اولد و مایندرت دیونگ هستند.

فرشید مثقالی مدتی است که با کانون پژوهش فکری کودکان و نوجوانان همکاری نزدیک دارد و چندین کتاب برای کانون مصور کرده است، که از این جمله‌اند «عمو نوروز» (نویسنده فریده فرجام)، «جمشیت شاه» (نویسنده مهرداد بهار)، «ماهی سیاه

آورد، مگر آنکه این بن‌بست به‌نحوی بشکنند. آقای کتابنده درواقع در شرایط کنونی دو راه بیشتر در مقابل صنعت نشر ایران نمی‌بینند:

(۱) دریافت حمایت مالی از دولت، که طبعاً در طول زمان باعث می‌شود ابتکار عمل از دست ناشران خارج شود، باهمه محسن و معایی که این وضع ممکن است داشته باشد. حمایت دولت از صنعت نشر هزینه‌زیادی درواقع برمنی دارد، چون اقتصاد نفت کاهی است در برابر کوهی. با یک مویز حرارت می‌کنیم و با یک غوره طربوت! حداکثر دویست میلیون ریال برای حمایت کافی است، حالا چه این رقم صرف خرید کتاب بشود از ناشران،

(۲) زیر و روشندن وضع نشر. اگر بنا باشد صنعت نشر از حمایت دولت مستقیماً برخوردار نشود و حتماً لازم باشد روی پای خود باشیم، در این حال تنها چاره، بهبود وضع توزیع کتاب در سرتاسر کشور است و یافتن خریدار در میان مردمان نسبتاً مرتفع کتابهای شنیده‌ها می‌زنند. بهبود توزیع یعنی بالارفتن فروش یعنی بالارفتن تبراز یعنی اجازه استفاده از روش‌های جدیدتر در حروف چینی و چاپ.

راه سومی برای صنعت نشر وجود ندارد. شق سوم کنار رفتن ناشران خصوصی است که این کار به ناشران دولتی میدان عمل بیشتری خواهد داد که با کیسه‌های پر توافایی تحمل کاغذ و چاپ گران را دارد، هر چند که ممکن است محصول خود را به ارزان‌ترین بها بفروشند یا نفوشند. کار دولتی همین است.

دایرة المعارف ایرانشناسي

انتشار Acta Iranica، مجموعه‌بزرگی از مقالات ایرانشناسی که ظرف چند سال آینده مفصلترین دایرة المعارف ایرانشناسی دنیا را تشکیل خواهد داد در اروبا آغاز شده است. طبق اطلاعاتی که توسط آقای شجاع الدین شفّاق، مدیر عامل کتابخانه پهلوی، در اختیار مطبوعات گذاشته شد، کتابخانه پهلوی ناشر این مجموعه و مؤسسه هلنندی بریل توزیع کننده مجلدات مختلف آن در جهان خواهد بود. این دایرة المعارف به‌چهار زبان انگلیسی، فرانسه، آلمانی و فارسی منتشر می‌شود. تا این تاریخ دو جلد اول متن انگلیسی آن طبع شده است، و مجلدات بعدی به‌آهنگ هرسه ماه یک مجلد طبع و نشر خواهد شد. هسته اولیه این مجموعه، برگزیده

مکرات

این بارستون مکرات را به معادلهای متعدد از یک اصطلاح واحد اختصاص داده‌ایم. اول در صدد جمع آوری همه معادلهای computer برآمدیم، و در واقع خود این کار را از یک کامپیوچر خواستیم. این است آنچه در یک چشم به زدن بدست ما رسید:

(۱) مغز الکترونیک، (۲) ماشین حساب الکترونیک، (۳) کامپیوچر (عنای به شکل اصلی)، (۴) حسابگر، (۵) حسابگر الکترونیک، (۶) شمارگر، (۷) رایانگر، واژه آخر ساخته یادرواقع پیشنهاد فرهنگستان زبان ایران است، مشتق از یک مصدر پهلوی به قیاس ordinateur در زبان فرانسه، کامپیوچر compute در زبان انگلیسی از مصدر ساخته شده است که به معنی محاسبه کردن است.

دومین اصطلاح parapsychology است که بعد از شاهکارهای آقای یوری گلر (خمن کردن فاشق و چنگال به کمک امواج مغزی!) موضوع روز شده است و در واقع بحثی است در روانشناسی که پدیده‌هایی چون تله‌پاتی و ادراک «فراحسی» را بررسی می‌کند. برای این اصطلاح به معادلهای زیر برخوردمیم:

(۱) روانشناسی تجربی [کذا]، (۲) پاراپسیکولوژی، (۳) روحشناسی، (۴) فرادروانشناسی، (۵) پیراروانشناسی، (۶) پاراروانشناسی.

سومین اصطلاح resonance است از مقوله فیزیک با این تعریف: «تقویت و ادامه صوت بر اثر ارتعاش همزمان اشیاء دیگر». و این است فهرست معادلهای آن:

(۱) تشدید، (۲) طین، (۳) همنوایی، (۴) همسازی، (۵) رزوفارنس، (۶) بازآایی، (۷) هماهنگ [کذا، و نه هماهنگ].

چهارمین اصطلاح editor است که موجودی است که در عالم نشر پیدا می‌شود و کارش تصحیح و مقابله متن و مباحثت چاپ کتابهاست. و برایش این معادله را داریم:

(۱) دبیر، (۲) ویراستار، (۳)

ویرایشگر، (۴) پیرایشگر، (۵) کتاب-

پرداز، (۶) ادیتور.

همزمان با برگزاری نمایشگاه حراجی با تخفیف قابل توجه در فروشگاه‌های خود بود.

چشم‌های پرویز

● همکار فعال و کتاب پرورد ما پرویز اسدی‌زاده که در جمع مترجمان و نویسنده‌گان پیر و جوان دوستان زیادی دارد مدتهاست گرفتار عارضه چشم درد است و در جستجوی درمان به امریکا سفر کرده و در کلینیکی در بوستن تا کنون دو سه بار چشمان خود را به دست جراحان سپرده است. اسدی‌زاده در آبانماه چند هفته‌ای در تهران بود او را که دیدم نحیف‌تر از همیشه می‌نمود. گفت برای ادامه درمان باز باید به امریکا سفر کند و چشمان خود را بازدیدگر به دست جراحان بسپارد. همچنین بر ما معلوم شد که در این مدت تقاضت و استراحت در یونگه دنیا با دوشیزه‌ای از همان دیار که پرستاری او را بر عهده داشته پیوند ازدواج بسته و او را تیمارخوار دایمی خود کرده است. آرزوی بهبود کامل او را داریم.

دو دستگی در خوارزمی

● گرفتاری و دودستگی سهامداران شرکت انتشارات خوارزمی ادامه دارد و دوست ما علیرضا حیدری، مدیر عامل فعال شرکت، هنوز (در تاریخ تحریر این سطور) موفق به گذراندن تراز نامه عملیات سال پیش شرکت نشده است. متأسفیم که شرکتی که به این خوبی شروع کرد آخر سر بهعلت درگیری با مشکلات داخلی دچار رکود شود.

در هر حال حیدری فعالیتش را این روزها بیشتر متوجه سازمان جدید التأسیس انتشارات دانشگاه آریامهر کرده است که قرار است هرسال غیر از کتابهای درسی فنی تعدادی هم کتابهای نخبه در زمینه علوم انسانی منتشر سازد. توفیق حیدری را در کار جدیدش آرزو می‌کیم.

کتاب تلویزیون

● شنیدیم عبدالحسین آل رسول مدیر انتشارات زمان به سازمان رادیو تلویزیون ایران پیوسته است تا تصدی بخشی را که برای نشر کتاب در آن سازمان به وجود آمده است بر عهده بگیرد. با آرزوی موفقیت برای آل رسول و رادیو تلویزیون در نشر کتابهای مفید.

باره زری بافی و گلاب گیری نیز در دست تهیه دارد. خانم قدسی قاضی نور، نویسنده و تقدیم کتاب «آرزو» چند صباحی است که به جر که نویسنده گان ادبیات کودکان پیوسته و آثارش کتابهای دیگری که تا کنون منتشر کرده عبارتند از: «آب و گندم» (ناشری)، «با هم» (انتشارات صدای معاصر)، «میهمانی مهتاب» (انتشارات شبگیگ)، «آب که از چشم جدا شد چه کرد؟» (امیر کبیر) و «ماهی بعدی» (انتشارات شبگیگ).

فصلنامه کانون

● کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در کنار کارهای دیگر خود به نشر یک فصلنامه جدی در باب ادبیات کودکان دست زده است که تا کنون دو شماره آن - زمستان ۵۲ و تابستان ۵۳ - منتشر شده است. مطالب فصلنامه عبارت است از مقاله‌های تحلیلی درباره جنبه‌های مختلف ادبیات کودکان به اضافه یک گفتگو در هر شماره با یکی از هنرمندانی که دست اندک کار تهیه تصاویر برای کتابهای کانون هستند و یا برای کانون فیلم می‌سازند. مصاحبه‌های دو شماره اخیر با فرشید مثقالی و نورالدین زرین کلک است. آخرین بخش هر شماره فهرستی است از کتابهای مناسب کودکان و نوجوانان که ناشران مختلف ایران، و از جمله خود کانون، به بازار فرستاده‌اند. آرزوی انتشار مرتبت فصلنامه را که از نشریات مفید تخصصی است داریم.

نمایشگاه کتاب

● در آبانماه امسال یک بار دیگر، چادر نارنجی رنگ نمایشگاه کتاب در پارک پهلوی به بارگردید و نمایندگان جامعه نشر هر کدام در گوشه‌ای از آن بساط خود را چیدند و کتابهای خود را با تخفیف ۳۵ درصد به خریداران جوان عرضه کردند. در روز اول مراسمی بود، آفای نخست وزیر و وزیر فرهنگ و هنر از غرفه‌ها بازدید کردند و مورد استقبال رؤسای اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران قرار گرفتند.

در نمایشگاه امسال برخی از ناشرانی که در نمایشگاه‌های قبل غایب بودند، مثل بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شرکت داشتند و حتی وزارت فرهنگ و هنر نیز انتشارات خود را در غرفه‌ای عرضه کرده بود. غایب بزرگ انتشارات دانشگاه تهران بود که

پایان «۵۱»

● ما در دفترهای گذشته «کتاب امروز» خبرهایی داشتیم از تأسیس انتشارات ۵۱ و آمدن شخصیتین میوه‌های کار و کوشش آن به بازار: شش کتاب قر و تمیز سینما بی. در این دفتر متأسفیم که خبر تعطیل انتشارات ۵۱ را درج می‌کنیم. خوانندگان می‌دانند که سلیقه‌های «اندیشه و هنر»ی شعیم بهار و بیژن البری کتابهای فراهم شده در کارگاه «۵۱» را شکل می‌داد. طبق خبری که به دست آورده‌ایم سری بعدی کتابهای «اندیشه و هنر»ی تری (از نوع «سنبلی کنار دریچه یگذاریم الخ...») در آنها به کار رفته بود، به طوری که گرفتن شماره ثبت برای کتابها بیش از حد طولانی شد.

در این میان دوستان ما که حوصله‌شان سر رفته بود، شرکت راتعطیل کردند و در فروشگاه رادر خیابان کریمخان زند پایین کشیدند و به دنبال ذوقیات خود

فروشگاه آگاه

● شنیدیم محسن آقابخشی، همکار پرسابقه انتشارات نیل، به کمک چند تن از دوستان، مغازه‌ای را در خیابان شاهرضا، روپری دبیرخانه دانشگاه گرفته است تا فروشگاهی برای انتشارات آگاه بپاکند. ایضاً آرزوی موقیت برای آقای بخشی و شرکاء.

● چند ماهی است که فروشگاه مرکزی کتابهای جیبی در خیابان شاهرضا روپری دبیرخانه دانشگاه به روی کتابدوستان گشوده شده است تا نهضتاً انتشارات شرکت بلکه همه پنج ششیزار عنوان کتابی که در بازار کتاب ایران موجود است کتاب هم در قفسه‌های باز بر حسب تقسیم‌بندی موضوعی به خریداران عرضه شوند و دانشجویان و دانشگاهیان کتابهای مورد نیاز خود را در کمترین زمان بیابند. طبقه دوم فروشگاه، که هنوز افتتاح نشده است، به فروش کتابهای دانشگاهی خارجی اختصاص خواهد یافت.

در خدادامه جشن افتتاح فروشگاه بر گذار گردید و جمعی از نویسندگان و مترجمان که با شرکت همکاری دارند و جماعتی از اهل نشر از فروشگاه دیدن کردند و با مدیران شرکت و مؤسسه فرانکلین گفتند. □

همچون: پاکدامنی و از خودگذشتگی در راه حقیقت و پرهیز از خودخواهی و ریاکاری و حسد و نفاق آشنا می‌کند بسیار ارزشمند است. بویژه که از یکسو مصحح و گردآورنده کتاب آقای دکتر استعلامی باشیوه‌ای سهل و جامع مشکلات لنوی کتاب را نوشت و شرح حال کسانی را که در ضمن مطالب آمده نیز با دقت و با قلمی ساده و دانشجو پسند یادگرده‌اند. می‌توانم بگویم که این گزیده برای جوانان و دانشجویان راهنمایی درست و دلپسند خواهد بود. چنین کتابهایی با این شیوه دقیق خود یکی از عاملهای به شمار می‌رود که ذوق و علاقه کتاب خواندن و مطالعه را در جوانان برمی‌انگیزد....»

استاد محمد پروین گنابادی در نامه‌ای به ناشر

نظری درباره مجموعه سخن پارسی

«در این روزگار تعول و جهش بشتاب کشور ما به سوی ترقیات امروزین و بویژه صنعتی شدن کشور، نشر چنین تألیفاتی [از نوع «گزیده تذکرة الاولیاء» عطار در مجموعه «سخن پارسی»] بسیار ضروری و سودمند است. بویژه که اولیای امور ایران هم برآند که به موازات این گونه پیشرفتهای مادی سنتها و میراثهای ملی مارا نگهداری کنند و نگذارند که جوانان ما همچون جوانان برخی از کشورها در پرتگاه دلهز و اضطراب درونی و سرانجام لگام گسیختگی و عصیان روحی فرو افتند. چنین کتابهایی که در آنها عارفان و پارسایان بزرگ گذشته معرفی شده‌اند، و جوانان ما را به گذشته افتخار آمیز ملت ما از لحاظ دلستگی‌های معنوی و هدفهای عالی عرفانی

خانبا با مشار

فهرست نویس کتابهای فارسی



نخستین کتاب خانبا با مشار «فهرست کتابهای چاپی» را منتشر می‌کند و پنج سال بعد دومین جلدش را. در این میان ناشری برای کتاب «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی» بیدا نمی‌شود و خانبا با مشار خود بانی طبع و نشر آن می‌گردد. و همین وضع در مورد کتاب بعدی او، «فهرست کتابهای چاپی عربی در ایران» تکرار می‌شود.

خانبا با مشار به نگارنده این سطور گفت که برای جمع آوری اطلاعات و عکس مؤلفان و مترجمان به هر کاری دست زده و در همه مراجع موجود و تذکره‌ها جستجو کرده و اغلب باز مجبور به تفصیل‌های شخصی شده. گفت از جمله، متن نامه‌ای را در ده هزار نسخه چاپ کرده بود که برای صاحبان قلم، و گاه پس از خواندن آگهی تحریم آنها در روزنامه‌ها برای خانواده آنها، می‌فرستادم و تقاضای عکس و شرح حال آنها را می‌کردم.

در حال حاضر مشار باز به خرج خود در صدد تجدید چاپ کتاب «فهرست کتابهای چاپی فارسی» با اضافات والحالات است، ولی افسوس که کمبود کاغذ کارش را در چاپخانه لنگ کرده است. بنگاه ترجمه و نشر هم در این میان براو پیش‌سترنی کرده و مواد کتاب او را با فهرستهای انجمن کتاب در هم آمیخته و فهرست جدیدی از کتابهای چاپی تدوین و منتشر کرده است. ولی خانبا با مشار هنوز کار خود را خاتمه یافته نمی‌داند و راه خود را به ترقیتی که سالهای سال به آن عادت کرده است باز هر روز خواهد بیمود. برای او آرزوی توفیق بیشتر داردیم.

اغلب بزرگترین کارهای تألیفی و تدوینی را افرادی انجام می‌دهند که آتش شوق در وجودشان شعله می‌کشد و نه تنها چشمداشت مادی از کاری که انجام می‌دهند ندارند، بلکه داروندار خود را نیز برس آن کار می‌گذارند. شب و روز، تعطیل و غیر تعطیل، ماهها و سالها کار می‌کنند و خستگی نمی‌شناسند. حاصل کار هر چند ممکن است طبق دقیق‌ترین روش علمی تبیه نشده باشد ولی حداقل به خاطر کثرت قطره‌های عرقی که از پیشانی مؤلف بر سطح آن چکیده و نور دیده‌ای که از بست عینک ذره‌بینی محقق بر صفحات آن تاییده اغلب ستایش انگیز است.

یکی از این افراد عاشق سخت‌کوش خانبا با مشار فهرست نویس کتابهای فارسی است که هنوز هم در ۷۳ سالگی دست از ضبط و بوط مشخصات کتابها برداشته است. معروف‌ترین آثارش «فهرست کتابهای چاپی فارسی» و «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی» است که اولی در دو جلد و دومی در شش جلد منتشر شده است و هر دو این‌بار دست محققان و کتابداران است. معهدها مشار در برخورد چنان فروتن است و از کار خود چنان با لحن خالی از احساس صحبت می‌کند که گویی اصلاً هیچ کار مهمی انجام نداده است.

بله، از بچگی به کتاب علاقه‌مند بوده و پولهای عییدی و توجیبی خود را صرف خرید کتاب می‌کرده است. از اینجا به فکر تدوین فهرست کتابها افتاده تا با مراجعت به فهرست کتاب بخرد و یک کتاب را دوبار خردد. از سال ۱۲۹۸ در وزارت مالیه به کار پرداخته. بیشتر در قسمت پایگانی کار می‌کرده، چند کلاس مالی را هم که برای کارمندان وزارت‌خانه تشکیل شده بود اداره کرده است. بعد از سال ۱۳۲۵ کار تدوین فهرست را به طور جدی شروع کرده. اول از فهرست کتابهای موجود در کتابخانه مجلس شروع کرده، بعد از فهرستهای کتابخانه‌های دیگر مثل کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و کتابخانه دانشکده حقوق و کتابخانه آستان قدس‌الله استفاده کرده و سرانجام به استفاده از برگه کتابها در کتابخانه‌هایی که فهرست کتابهای خود را منتشر نکرده بودند رسیده و حتی کاهی در کتابخانه‌هایی که هیچ‌گونه فهرست و برگه هم نداشته‌اند مشخصات کتابها را عیناً از صفحه عنوان کتابها استخراج کرده. در سال ۱۳۲۵ به تقاضای خود بازنیسته شده و از آن به بعد بیشتر وقت خود را صرف فهرست نویسی کرده. خوشبختانه در منزل کسی کاری به کارش ندارد و شام و ناهار هم برایش هر روز سر ساعت حاضر است. دو پسر دارد که هر دو رشید و بالغ شده‌اند و پس از به پایان رساندن تحصیلات خود در بانکها کار می‌کنند.

در سال ۱۳۳۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب جلد اول

از کتابهای نو

تابستان و پاییز ۱۳۵۳

- بابک، ۱۵۰ ص، جیبی بلند، ۷۰ ر
- صلاحی، عمران: گریه در آب، کتاب نمونه، ۹۲ ص، ۵۰ ر
- فخرخاد، فروغ: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ج ۲. مروارید، ۸۶ ص، ۱۰۰ ر
- گارسیالورکا، فدریکو: گزیده اشعار فدریکو گارسیا-لورکا، ترجمه یادالله رویایی؛ دیگران، امیرکبیر، ۶۱ ص، مصور، ۳۴۰ ر
- گارسیالورکا، فدریکو: مرثیه برای ایکاتاسیو شزمی پیاس؛ و چند شعر دیگر، ترجمه احمد شاملو، خانه ترجمه، ۵۲ ص، ۲۰ ر
- مصدق، حمید: دو منظمه، امیرکبیر، ۱۵۳ ص، ۱۰۰ ر
- نرودا، پابلو: بیست شعر عاشقانه و یک سرود نومیدی، ترجمه فرود خسروانی، امیرکبیر، ۷۱ ص، ۵۰ ر
- نیما یوشیج: نمونه‌هایی از شعر نیما یوشیج، ج ۲. به انتخاب سیروس طاهباز، کتابهای جیبی، ۱۴۶ ص، جیبی بلند، ۵۵ ر

نمایشنامه و تئاتر

- آنوسی، زان: رمتو و ژانت، ترجمه اسماعیل شنگله، رادیو تلویزیون ملی ایران، ۹۵ ص، ۱۰۰ ر
- برشت، برтолت: شویک در جنگ جهانی دوم، ترجمه حمید علوفی، نشر اندیشه، ۱۴۱ ص، ۱۲۰ ر

- جیبی، ۱۹۳ ص، جیبی بلند، ۶۰ ر
- کوزینسکی، جرزی: حضور، ترجمه اسماعیل صارمی، ناشر، ۱۳۹ ص، ۱۵۰ ر
- گارلاند، هاملین: کلامهای خدا، ترجمه شاهرخ مدرس، رشت، طاعتنی، ۱۰۲ ص، ۵۰ ر
- گاری، رومن: سگ سفید، ترجمه سروش جیبی، امیرکبیر، ۲۲۸ ص، ۱۳۵ ر
- گیو، لویی: خانه مردم، ترجمه هادی جامعی، کتاب نمونه، ۱۵۲ ص، ۶۸ ر
- لایکر کویست، پار: پاراپس، ۲۰. ترجمه پرویز داریوش، ترجمه و نشر کتاب، ۱۸۲ ص، ۱۴۰ ر
- محمد، احمد: همسایه‌ها، امیرکبیر، ۵۰۲ ص، ۳۵۰ ر
- مهدویان، ایرج: شهر، گلشنایی، ۱۱۴ ص، ۷۰ ر
- یاشار کمال: اینجه ممد، ترجمه ثمین باعجه‌بان، زمان، ۵۱۵ ص، ۳۸۰/۳۲۰ ر

شعر معاصر

- آزاد، م. : با من طلوع کن. اشرفی، ۱۷۵ ص، ۱۳۵ ر
- حامدی، عبدالرسول: خار در گلستان. پخش از: کتاب نمونه، ۱۱۶ ص، ۷۰ ر
- درویش، محمود: بیرون از استطواره‌ها. ترجمه علیرضا نوری‌زاده، امیرکبیر، ۸۸ ص، ۵۰ ر
- صدیق، ح. (انتخاب و ترجمه از): آثاری از شعرای آذربایجان.

- ترجمه ابراهیم مرادی؛ روی ارباب، ترجمه و نشر کتاب، ۵۰۹ ص، ۴۲۰ ر
- حسام، حسن: بعدازآنسالها، گلشنایی، ۱۲۱ ص، ۷۰ ر
- حسام، محسن: مهریانی و شیرین، گلشنایی، ۱۶۶ ص، ۵۰ ر
- دروئون، موریس؛ و دیگران: گشتهای شباهه؛ و داستانهای دیگر از نویسنده‌گان فرانسوی، ترجمه قاسم صنعتی، شبتاب، ۱۱۵ ص، ۵۰ ر
- دوراس، مارگریت: مدراتو کاتانایله، ترجمه رضا سیدحسینی، زمان، ۱۲۰ ص، ۶۵ ر
- دولت‌آبادی، محمود: لایه‌های یاپانی، گلشنایی، ۱۷۶ ص، ۶۵ ر
- دولت‌آبادی، محمود: مردم، بویا، ۲۷ ص، ۱۵ ر
- دولت‌آبادی، محمود: هجرت سلیمان، گلشنایی، ۷۲ ص، ۷۵ ر
- رجبی، پرویز: شهر ما، هفت گنبد، ۱۶۶ ص، ۷۵ ر
- روحی، امیرحسین: آشتب بر مزاری بیدار، کتابهای جیبی، ۲۸۹ ص، ۱۰۰ ر
- رهبر، ابراهیم: من در تهرانه، شیگیر، ۱۱۰ ص، ۴۵ ر
- شاملو، احمد: درها و دیوار بزرگ چین، کتاب نمونه، ۱۷۷ ص، ۱۱۰ ر
- شاهین‌پر، ناصر: طرح کامل یک خیابان، متن، ۱۲۸ ص، ۵۰ ر
- کامو، آلب: سقوط، ج ۲. ترجمه احمد شاملو، زمان، ۳۱۷ ص، ۲۲۵ ر
- تولستوی، آلسکی: پطرکبیر.

دانستن

- ارول، جورج: قلعه حیوانات، ۲. ترجمه امیر امیرشاھی، کتابهای جیبی، ۱۶۳ ص، جیبی، ۳۵ ر
- انصاری، حسن: پیشوای مرگ، کتابهای پرستو، ۱۲۷ ص، ۶۵ ر
- باک، پرل: خاک خوب، ج ۴. ترجمة غفور آلب، کتابهای جیبی، ۳۴۷ ص، جیبی بلند، ۹۵ ر
- محمد قاضی، کتابهای جیبی، ۳۴۳ ص، جیبی، ۷۵ ر
- برشت، برтолت؛ و دیگران: اگر کوسه ماهیها آدم بودند؛ و چند داستان دیگر، ترجمه بهروز تاجور، توب، ۸۲ ص، ۴۰ ر
- بل، هاینریش: نان آنسالها، ترجمة محمد ظروفی، پیام، ۱۰۳ ص، ۶۰ ر
- به آذین، م. ا. : [مجموعه منتخب داستانهای] م. ا. به آذین، تویس، ۳۰۶ ص، ۱۵۰ ر
- پروس، بولساو: میخالکو، ترجمة امیر بهبودی، ارس، ۳۵ ص، ۲۰ ر
- پریستلی، جی. بی. : تاریکی گر تلی، ج ۳. ترجمه کریم کشاورز، امیرکبیر، ۱۹۶ ص، ۱۴۵ ر
- پلات، سیلویا: شیشه، ترجمة گلی‌امامی، نیل، ۲۳۲ ص، ۱۶۰ ر
- پوریه، هربرت لو: خزه، ج ۲. ترجمة احمد شاملو، زمان، ۳۱۷ ص، ۲۲۵ ر
- تولستوی، آلسکی: پطرکبیر.



سفیران پاپ به
دربار خانان مغول

بیوشنده: رامه ویشن

- زمین، ۱۰۰ ص، مصور، ۲۰۰ ر
- کاتب ارجانی، فرامرز بن خداداد: سماک عیار: ج ۵. به تصحیح پروین ناتل خانلری.
- بنیاد فرهنگ، ۶۳۴ ص، ۳۰۰ ر
- نجم الدین رازی: مرصاد العابد. به اهتمام محمد امین زیاحی، ترجمه و نشر کتاب، ۹۰۱ ص، ۸۶۰ ر
- نجم الدین رازی: هرموزات اسدی در مزمورات داؤدی. به اهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۲۸۴ ص، ۳۶۵ ر

مباحث ادبی

- ارسسطو: فن شعر، ج ۳. ترجمه عبدالحسین زرین کوب، ترجمه و نشر کتاب، ۲۴۵ ص، ۱۸۰ ر
- این، لیلی (آهي): وديگران: گذری در ادبیات کودکان. شورای کتاب کودک، ۱۲۵ ص، ۱۰۰ ر
- بارت، دولا: نقد تفسیری. ترجمه محمد تقی غیاثی، امیر-کبیر، ۱۳۲ ص، ۹۵ ر
- پریستلی، جی. بی.: سیری در ادبیات غرب. ترجمه ابراهیم یونسی، کتابهای جیبی، ۵۸۵ ص، ۵۰۰ / ۴۰۰ ر
- صفا، ذبیح الله: حماسه سرابی در ایران، ج ۳. امیر کبیر، ۶۹۷ ص، ۵۰ ر
- عصام، معصومه: جامعه شناسی در ادبیات. انجمن دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۸۶ ص، ۱۰۰ ر
- کیانوش، محمود: شعر کودک در ایران. آگاه، ۱۳۴ ص، ۶۵ ر
- مؤمنی، محمد باقر: ادبیات مشروطه. گلشنی، ۸۸ ص، ۴۰ ر

- اورسل، ارنست: سفرنامه اورسل. ترجمه علی اصغر سعیدی زوار، ۳۶۳ ص، ۳۰۰ ر
- راکه ویلس، ایگور دو: سفیران پاپ به دربار خانان مغول. ترجمه مسعود رجبیان، خوارزمی، ۲۳۷ ص، مصور، ۲۲۵ ر
- رسائل، حسین: در حاشیه. کتاب میرا، ۷۶ ص، ۳۵ ر
- زوکف، مارشال: خاطرات مارشال زوکف. ترجمه عبدالله گله داری. انتشارات نوین، ۲۶۴ ص، مصور، ۱۵۰ ر
- مجابی، جواد: ای قوم به حج رفته. کتاب موج، ۹۰ ص، ۴۰ ر
- وثوق، احمد: داستان زندگی: خاطراتی از پنجاه سال تاریخ معاصر، ۱۳۴۰ - ۱۲۹۰، ناشر؟، ۱۶۸ ص، مصور، ۴۵۵ ر
- ویلیام جکسن، ابراهیم و .: سفرنامه جکسن: اینان در گذشته و حال. ترجمه منوچهر امیری؛ فریدون بدراهی، خوارزمی، ۵۴۳ ص، مصور، ۵۷۵ / ۴۵۵ ر

متون و ادبیات کهن

- انصاری، خواجه عبدالله مجتمعه رسائل خواجه عبدالله انصاری. به اهتمام محمد شیرازی، بنیاد فرهنگ، ۳۰۵ ص، ۲۵۰ ر
- بلخی، مولانا جلال الدین محمد: گزیده غزلیات شمس. به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی، کتابهای جیبی، ۸۶۳ ص، ۴۵۰ ر
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: گزیده تاریخ بیهقی، ج ۲. به کوشش محمد دیرسیاقی، کتابهای جیبی، ۲۵۰ ص، ۱۵۰ ر / ۲۰۰ ر
- عطار نیشابوری، شیخ فرید الدین: گزیده تذكرة الاولیاء. به کوشش محمد استعلامی، کتابهای جیبی، ۵۸۶ ص، ۳۰۰ / ۳۵۰ ر
- فردوسی، ابوالقاسم: داستان رستم و سهراب از شاهنامه. مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، بنیاد شاهنامه، ۱۸۹ ص.

- اصفهانی، میرزا ابوطالب خان: مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان. به کوشش حسین خدیوچم، کتابهای جیبی، ۵۰۱ ص.

فیلم‌نامه و سینما

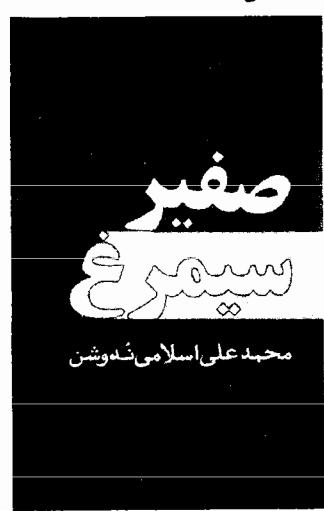
- ایزنشتین، سرگئی: ایوان مخفوف: قسمت دوم و سوم. ترجمه قاسم صنعتی، بیام، ۱۴۱ ص، ۱۰۰ ر
- ایزنشتین، سرگئی: زندگان مکنزیک. ترجمه پریوین شفا، مروارید، ۸۸ ص، مصور، ۵۰ ر
- برگمن اینگمار: نقاشی روی چوب. ترجمه قاسم صنعتی، شب-تاب، ۳۵ ص، ۲۵ ر
- مقصودلو، بهمن (به همت): نقد فیلم در ایران. بابلک، ۱۸۰ ص، ۱۰۵ ر
- میلن، قاتم: سینمای کارل درایر. ترجمه پرتو اشراق، مروارید، ۱۱۴ ص، مصور، ۱۰۰ ر

زندگینامه و تحلیل آثار

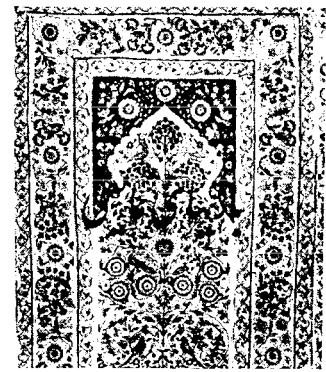
- زرین کوب، عبدالحسین: فرار از مدرسه: درباره زندگی و اندیشه ابوحامد غزالی. انجمن آثار ملی، ۴۲۰ ص، ۵۰۰ ر
- قنبرزاده، عباس: رساله‌ای در شرح احوال و آثار استاد محمد معین. امیر کبیر، ۶۶ ص. (ضمیمه ج فرهنگ فارسی مین)
- گری، رونالد: بررسی آثار و اندیشه‌های برترین برتر. ترجمه محمد تقی فرامرزی، بابلک، ۱۳۸ ص، ۷۲۵ ر
- مهدی، محسن: فلسفه تاریخ ابن خلدون. ترجمه جعید مسعودی، ترجمه و نشر کتاب، ۳۹۹ ص، ۴۰۰ ر
- نائس، آرن: کارناب. ترجمه منوچهر بزرگمهر، خوارزمی، ۱۰۵ ص، ۱۰۵ ر
- نوشیج، برانیسلاو: زندگینامه من. ترجمه محمد تقیزاد، پویا، ۲۸۷ ص، مصور، ۱۰ ر

خاطرات و سفرنامه

- اسلامی ندوشن، محمدمعلی: صفیر سیمرغ. توس، ۳۰۰ ص، ۱۰۰ ر
- اصفهانی، میرزا ابوطالب خان: مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان. به کوشش حسین خدیوچم، کتابهای جیبی، ۵۰۱ ص.



علوم اجتماعی



ترجمه رحمت الله مقدم مراغه‌ای؛
و همکاران، کتابهای جیبی، ۵۷۲

هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

آموزش و پژوهش و روانشناسی

ایلیچ، ایوان: فقر آموزش

در امریکای لاتین. ترجمه هوشنگ
وزیری، خوارزمی، ۱۴۱ ص، ۱۲۵ ار

باترفیلد، هربرت: دانشگاه و
آموزش و پژوهش در جهان امروز.

ترجمه محمدعلی کاتوزیان،
دانشگاه پهلوی، ۱۰۰ ص، ۱۰۰ ار

بلوم، جرالد اس.: نظریه-
های روانکاوی شخصیت. ترجمه
هوشنگ حقنویس، امیر کبیر،
۲۷۷ ص، ۳۰۰ ار

شیخوندی، د: فرهنگ و
آموزش در چین. مرادی، ۱۹۷

ص، ۱۷۵ ار

یونگ، کارل گوستاو:
انسان و سمبولهایش: ترجمه

ابوظبال صارمی، امیر کبیر،
۵۴۳ ص، مصور، ۳۵۰ ار

یونگ، کارل گوستاو:
روانشناسی و دین. ترجمه فؤاد

روحانی، کتابهای جیبی،
۲۳۴ ص، جیبی بلند، ۱۲۵/۹۵ ار

علوم انسانی

آل احمد، جلال: قات شینهای
بلوک زهرا، ۲۰. امیر کبیر،
۱۸۰ ص، مصور، ۱۴۰ ار

آل احمد، جلال: جزیره خارک،
در یتیم خلیج. امیر کبیر،
۱۸۲ ص، مصور، ۱۴۰ ار

● بیانی، شیرین: زن در ایران
عصر مغول. دانشگاه تهران،
۱۹۰ ص، مصور، ۱۶۰ ار

● بالمر، رابت روزول: عصر
انقلاب دموکراتیک: تاریخ سیاسی
اروپا و امریکا از ۱۷۸۰ تا ۱۸۰۰.
ترجمه حسین فرهودی، امیر کبیر،
۲ ج، ۱۱۷ ص، مصور، ۹۵۰ ار

● پل رو، زان: ترکیه. ترجمه
خانیبا با بیانی، ترجمه و نشر کتاب،
۳۱۴ ص، مصور، ۳۴۰ ار

● تارله: ناپلئون، چ ۲. ترجمه
محمد قاضی، پیام، ۲ ج، ۷۶۰
ص، جیبی، ۱۵۰ ار

● تامس، هیو: جنگ داخلی
اسپانیا. ترجمه مهدی سمسار،
خوارزمی، ۴۴۶ ص، مصور، ۳۱۵

● تروخانوفسکی: زندگی نامه
سیاسی وینستون چرچیل. ترجمه
کیخسرو کشاورزی، ناشر؟
۴۲۷ ص، مصور، ۳۰۰ ار

● چایلد، گوردون: انسان خود
را می‌سازد. ترجمه احمد کریمی
حکایت، محمد هلائی، کتابهای
جیبی، ۳۴۲ ص، جیبی بلند،
۱۱۵ ص، مصور، ۲۱۰ ار

● زرین کوب، عبدالحسین: ۵۰
قرن سکوت. چ ۴، دنیا، ۴۳۷
ص، ۲۵۰ ار

● سیاه پوش، محمد تقی: پیرامون
آب و هوای پستانی فلات ایران.
ابن سینا، ۱۰۵ ص، ۱۲۰ ار

● شایر، ولیام: سقط جمهوری
سوم: بررسی شکست فرانسه در
۱۹۴۰. ترجمه عبدالحسین
شریفیان، کتابهای جیبی، ۱۲۶۱
ص، ۸۰۰ ار

● طبری، محمد بن جریر: تاریخ
طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده،
بنیاد فرهنگ، چ ۷/۶، ۵۱۲/۵۲۲
ص، مصور، ۲۵۰ ار

● عشقی، خانک: سیاست نظامی
روسیه در ایران: ۱۸۱۵-۱۷۹۰.
پخش از: خوارزمی، ۲۳۶ ص،
۲۵۰ ار

● فتحی، نصرالله: زندگینامه
بازیهای نمایشی. امیر کبیر، ۱۳۶
ص، مصور، ۱۴۵/۹۰ ار

● انجوی شیرازی، ابوالقاسم:
قصه‌های ایرانی. امیر کبیر، ۳۷۵
ص، ۲۱۰/۲۲۰ ار

● پایانده، محمود: مثلثا و
اصطلاحات گل و دیلم. بنیاد
فرهنگ، ۳۱۲ ص، ۲۵۰ ار

● بیمن، اوریل: افسانه‌های قفقاز.
ترجمه ابوالقاسم سری، توسعه،
۲۵۰ ص، ۲۵۰ ار

● طلامینائی، اصغر: تحلیلی از
ویژگیهای منطقه‌ای در ایران،
براساس مطالعات منطقه نمونه
اصفهان. دانشگاه تهران، ۳۱۸
ص، مصور، ۷۰۰ ار

● کویاجی، جی. سی.: آینه‌ها
و افسانه‌های ایران و چین باستان.
ترجمه جلیل دوستخواه، کتابهای
جیبی، ۲۴۷ ص، ۱۶۰ ار

زبان‌شناسی

● پورداود: یادداشت‌های گاثاها.
به کوشش بهرام فرهوشی، دانشگاه
تهران، ۵۵۱ ص، ۴۰۰ ار

● رضازاده ملک، رحیم: گویش
آذربایجان از یادداشت‌های
راسل‌الهی روحی اذارجانی. انجمن
فرهنگ ایران باستان، ۲۱۳ ص، ۱۸۰
ار

● کسری، احمد: آذری یا
زبان باستان آذربایجان، چ ۵.
باهماد آزادگان، ۲۵ ص، ۵۰ ار

● ابرامی، هوشنگ: ستارخان،
سردار ملی. توسعه، ۲۵۷ ص، ۱۰۰ ار

● افسر، کرامت‌الله: تاریخ بافت
قدیمی شیراز. انجمن آثار ملی،
۳۲۵ ص، مصور، ۴۰۰ ار

● ایلین: سکال: انسان برجهان
پیروز می‌شود. ترجمه محمد تقی
فرامرزی، پویا، ۲۴۵ ص، ۱۲۵ ار

● بارقولد: ترکستان نامه. ترجمه
کریم کشاورز، بنیاد فرهنگ، چ
۲: ۴۴۶ ص، ۴۰۰ ار

● بیانی، شیرین: ایران در
برخورد با مغول. طهوری، ۹۷
ص، ۱۰۰ ار

● آنچوی شیرازی، ابوالقاسم:
بازیهای نمایشی. امیر کبیر، ۱۳۶
ص، مصور، ۱۴۵/۹۰ ار

● آنچوی شیرازی، ابوالقاسم:
قصه‌های ایرانی. امیر کبیر، ۳۷۵
ص، ۲۱۰/۲۲۰ ار

● پایانده، محمود: مثلثا و
اصطلاحات گل و دیلم. بنیاد
فرهنگ، ۳۱۲ ص، ۲۵۰ ار

● بیمن، اوریل: افسانه‌های قفقاز.
ترجمه ابوالقاسم سری، توسعه،
۲۵۰ ص، ۲۵۰ ار

● طلامینائی، اصغر: تحلیلی از
ویژگیهای منطقه‌ای در ایران،
براساس مطالعات منطقه نمونه
اصفهان. دانشگاه تهران، ۳۱۸
ص، مصور، ۷۰۰ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،
۱۶۵ ار

● هرینگن، مایکل: امریکای
دیگر: فقر در ایالات متحده.
ترجمه ابراهیم یونسی، ۲۴۱ ص،

کتابهای مرجع

● ابوالحمد، عبدالحید؛ ناصر پاکدامن: کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه: ج ۳، دانشگاه تهران، ۴۸۶ ص، ۴۶۰ ر.

● احمدی، حسن: کتابنامه کشاورزی: تا پایان سال ۱۳۴۹. وزارت علوم، مؤسسه تحقیقات، ۷۳۱ ص.

● بنی‌آدم، حسین: کتابشناسی موضوعی ایران: سالمهای ۱۳۴۸ - ۱۳۴۳. ترجمه و نشر کتاب، ۹۵۳ ص، ۶۲۵ ر.

● پورآذر، آذر؛ بدری ارباب شیرانی: کتابشناسی کتابهای مناسب برای کودکان. شورای کتاب کودک، ۱۷۷ ص، ۶۰ ر.

● حاجب خیرات دهلوی: دستور الافضل. به اهتمام نذیر احمد، بنیاد فرهنگ، ۲۶۲ ص، ۲۰۰ ر.

● دستمالچی، مهین: فهرست گزیده مقالات روزنامه‌های ایران: آیندگان، اطلاعات، کیهان. وزارت علوم، مؤسسه تحقیقات، ۴۰۰ ص.

● علامه، منیژه: کتابنامه موضوعی دندانپزشکی: تا پایان سال ۱۳۵۰. وزارت علوم، مؤسسه تحقیقات، ۱۰۱ ص.

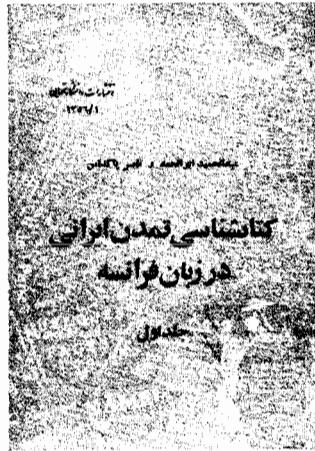
● فهرست کتابهای چاپی فارسی، از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵: بر اساس فهرست خانباشمار و فهارس انجمن کتاب. ترجمه و نشر کتاب، ۲۳۹ ص، ۳۴۶۲ + ۳۴۶۲ ستون، ۱۸۰ ر.

● گوهرین، سید صادق: فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی: ج ۶ (ش - ل). دانشگاه تهران، ۷۶۷ ص، ۷۰۰ ر.

● مان، مارگارت: اصول فهرستنویسی و طبقه‌بندی. ترجمه هوشنگ ابرامی، وزارت علوم، مرکز خدمات کتابداری، ۳۴۷ ص، ۱۰۰ ر.

● معین، محمد: فرهنگ فارسی: ج ۶ (اعلام): فیجی - بیلاق. امیر کیمی، ۹۶۴ ص، ۴۰۰ ر.

● معین، محمد: تهیه شده توسط عبدالحسین آفرنگ



مجموعه مقاله

● افکاری، جهانگیر (مترجم): روزنای پازمان. باداد، ۱۲۱ ص، ۹۵ ر.

● افکاری، جهانگیر (مترجم): وجود آن سیاستی عصر ما. باداد، ۱۱۰ ص، ۸۵ ر.

● باستانی پاریزی: ازدهای هفت‌سر. صفی‌علی‌شاه، ۵۳۲ ص، ۳۴۵ ر.

● بایرامی، حسن؛ و دیگران کتاب الفباء: ج ۴، امیر کبیر، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۱۰ ر.

● خیر، غلامحسین: درسی از افلاطون، ج ۲. ناشر؟ ۱۸۵ ص، ۱۵۰ ر.

● دشتی، علی: پرده پندار. مؤسسه اطلاعات، ۱۹۱ ص، ۱۵۰ ر.

● رادی، اکبر: دستی از دور. نشر امید، ۱۶۲ ص، ۶۰ ر.

● صادقیان، محمد علی (به کوشش): مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی در زمینه ادب و فرهنگ ایران. شیراز، دانشگاه پهلوی، ۲ ج، ۷۳۷ ص، ۵۲۰ ر.

● صدر، حسن: دست چینی از نوشهای حسن صدر: سیاستی، اجتماعی و مذهبی. جاویدان، ۲۸۹ ص، ۲۰۰ ر.

● کسری، احمد: کاروند کسری: مجموعه ۷۸ رساله و کفار از احمد کسری. به کوشش یحیی ذکا، کتابهای جیبی، ۵۹۸ ص، مصور، ۴۸۰ ر.

● پژوهش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۵۶ ص، ۴۵ ر.

● کنت، مارگری: داستانها و افسانه‌های ترکیه. ترجمه شبنم دخت رئیس‌زاده، ترجمه و نشر کتاب، ۳۵۲ ص، مصور، ۱۶۰ ر.

● گریبیه، ماریا: هوگو و ژوزفین. ترجمه پوران صلح کل. کانون پژوهش فکری، ۱۷۲ ص، ۴۰ ر.

● ماتوته، آنماریا: بولیانا، روشنایی کوهستان. ترجمه محمد قاضی، کانون پژوهش فکری، ۲۳۴ ص، ۵۰ ر.

مسائل روز

● جلالی، صادق: بر ضد استعمار. جاویدان، ۶۳۸ ص، ۳۰۰ ر.

● خولیانو، فرانسیسکو: سیمای پنهان بروزیل. ترجمه محمد علی صفریان، خوارزمی، ۱۷۷ ص، ۲۸۵ ر.

● باستانی پاریزی: ازدهای هفت‌سر. صفی‌علی‌شاه، ۵۳۲ ص، ۱۲۵ ر.

● دیدریش، برتراد؛ ال بر: هائیتی و دیکتاتور آن. ترجمه سروش حبیبی، خوارزمی، ۴۵۳ ص، ۳۱۵ ر.

● زمانی، ولی الله (متجم): ایرلند، وینتم بریتانیا. آبان، ۶۴ ص، ۳۵ ر.

● شالیان، زرار: مسائل وینتم. ترجمه ایرج مهدویان، تبریز، ابن سینا، ۷۶ ص، ۳۵ ر.

● نجاتی، غلامرضیا: جنگ چهارم اعراب و اسرائیل: شرکت انتشار، ۱۳۹ ص، ۷۰ ر.

● ساعدی، غلامحسین: کلاتنه نان. نقاشی از ابراهیم حقیقی، امیر کبیر، ۳۵ ص، مصور، ۵۰ ر.

● قزوینی، نادره؛ کاظم فائقی (ترجمه): بازی با اعداد. گوتبرگ، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۰۰ ر.

● قزوینی، نادره؛ کاظم فائقی (ترجمه): بازی با خط. گوتبرگ، ۲۰۰ ص، مصور، ۱۰۰ ر.

● کستن، اریش: فلفلی و آنتون. ترجمه علی پاکبین. کانون

ص، ۸۰۰ ر.

● حاجیان، ناهید (ایرانف): سیمین بلورچی (واقفی): راهنمای رزیمهای غذاهای: تغذیه در بیماریها.

● کتابهای جیبی، ۳۸۶ ص، ۴۵۰ ر.

● زرین کفش، منوچهر: خاکشناسی علمی. دانشگاه تهران، ۱۳۵ ص، ۱۳۵ ر.

● ساول، زان: بیولوژی جانوری. ترجمه پژشکپور مستشفی؛ مدرس زاده رحمانی، دانشگاه تهران، ۳۳۶ ص، ۴۵۰ ر.

● کلر، و.؛ تامز ناشناخته‌ها. ترجمه نور الدین فهیخته، عطائی، ۲۸۴ ص، مصور، ۱۷۰ ر.

● کیتای گورودسکی، ا.: پژوهش‌های علمی و دانشی‌ای پیشرو و معاصر. ترجمه نعمت‌الله تقوقی، تبریز، نوبل، ۲۲۶ ص، ۱۰۰ ر.

● هریسن، ک: راهنمای بوسیمی. ترجمه ابوالقاسم جزایری، کتابهای جیبی، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۸۰ ر.

● هریسن، ک: دیکتاتور آن. ترجمه سروش حبیبی، خوارزمی، ۴۵۳ ص، ۳۱۵ ر.

● زمانی، ولی الله (متجم): ایرلند، وینتم بریتانیا. آبان، ۶۴ ص، ۳۵ ر.

● شالیان، زرار: مسائل وینتم. ترجمه ایرج مهدویان، ابن سینا، ۷۶ ص، ۳۵ ر.

● نجاتی، غلامرضیا: جنگ چهارم اعراب و اسرائیل: شرکت انتشار، ۱۳۹ ص، ۷۰ ر.

● ساعدی، غلامحسین: کلاتنه نان. نقاشی از ابراهیم حقیقی، امیر کبیر، ۳۵ ص، مصور، ۵۰ ر.

● قزوینی، نادره؛ کاظم فائقی (ترجمه): بازی با اعداد. گوتبرگ، ۲۰۴ ص، مصور، ۱۰۰ ر.

● قزوینی، نادره؛ کاظم فائقی (ترجمه): بازی با خط. گوتبرگ، ۲۰۰ ص، مصور، ۱۰۰ ر.

● کستن، اریش: فلفلی و آنتون. ترجمه علی پاکبین. کانون





باستگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>